

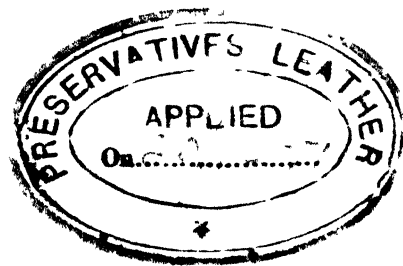
1155

كتاب المفاخر

B. L.

No. 185

Tarjumat Khulasat ul-Mafa Khir





سُبْحَانَ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ

الحمد لله رب العالمین العاقبة للمتبعین الصلوات علی رسلہ وآلہ
 سیکریدہ صفت علیہ السلام شانیہ کہ چون کتاب خلاصۃ المفار
 فی مناقب الشیخ عبدالقادر دہلوی علیہ السلام عنہ جہجہ عن عظمۃ امتنا
 من الشیوخ الاکابر مشتمل است بعض آیات عجیب و حکایات
 غریب کہ ہر یک جادہ ست مرطالبان صادق را کہ در منازل
 وصول و رو و نبشہ و در او طائر قرب دولت شہو و مسیر
 کرواند کہ حکایات الصالحین جنہ من جنود اللہ عالم کلام مجید
 بر مصداق ابن خود شاہہ و ناظر است قال اللہ تعالیٰ
 و کلا نقض علیک من انباء الرسل ما نثبت بہ فؤادک و
 بندہ کیے شیخ الاسلام قطب الانام الشیخ عبد الباقی
 زائر الحرمین الشریفین قوس اللہ روحہ این کتاب علی سبیل التعلیل
 الذوق

المروضة الراحية في حكايات الصالحين، تاليفت فرموده واران
 نوکر کرده که بسی از علما زمان و نقضا و محدثان و بعضی مشایخ چنانکه
 شیخ نجم الدین اصفهانی و غیر ذلک از فقرا و اولیا که حصر
 ایشان متعذر است مدح کرده و استحسان نموده و برتر ازین
 حضور حضرت مصطفی صلی الله علیه و سلم و ابو بکر و عمر رضی الله
 عنهما سماع این کتاب بر من انت سسته بود و نزد چون محبت
 منقضي شد من دعا خواندم بیخامبر صلی الله علیه و سلم رو یک
 سوی ابو بکر کرد و منبسم فرمود این را منشاء هر یک دم و در بیدار
 و بعضی اولیا از ساوات یمن و مشایخ یمن و بعد سید ساوات
 ذر وة المشایخ قطب العالم سیدی و شیخی و مخدومی شریف جلال
 الحق و الشرع والدین اچم بخاری قدس الله سره و نور ضریحه
 سالها این کتاب است فرموده و برای قضا حاجات و کفایت
 مہمات توسل بدین کتاب کرده بارها بر لفظ ذر بار فرموده
 چه خوب باشد اگر کسی این کتاب را فارسی کند تا خاص
 و عام را این نفع باشد بندگی کند با مقصود فهم و دانش برین تجر
 نموده ترجمه کرده و در نه مصراع چه زهره مور مسکین که از ذر
 نمکچ بد شایعی مین معنی ایراد کردن یا قریب بدان معنی

در این کتاب
 در این کتاب
 در این کتاب

کہ مناسب ہو و جب عین لفظ آورده و تو کلمت علی الصمد تعالیٰ
 و بہشتین حکایت اول نقلت از شیخ تاج العارفین ابو
 المنصور قدس اللہ روحہ کہ گفت شنیدم از شیخ خود شیخ ابو محمد
 شبکی رضی اللہ عنہ کہ گفت شیخ ما شیخ ابوبکر ابن ہرارا رضی اللہ
 عنہ در اوایل مشہور بود بقطع طریق بیطالح و بیطالح نام وضعی
 ست چون بصدق و اخلاص توبہ کرد و از عمدہ منقطع شد و رویش
 آمد کہ خود را تسلیم کند بکسی کہ او را بحق تعالیٰ رساند و از روز در
 عراق صبح شیخی مشہور نمود پیغام صلی اللہ علیہ وسلم ابوبکر صدیق
 رضی اللہ عنہ را در خواب دید کہ گفت یا رسول اللہ البشیر خرقہ
 یعنی مرا خرقہ پہوشان بھول گفت صلعم یا ابن ہرارا انا بتیک
 و هذا شیخک یعنی من پیغمبر تو ام اشارت یا ابوبکر صدیق کرد
 کہ این شیخ تست و فرمود ای ابوبکر پہوشان ہم نام خود را
 چنانچہ نامور شد پس ابوبکر صدیق رضی اللہ عنہ پہوشان را در
 طاقیہ و جامہ و دست مبارک بر ناصیہ و بر سر او فرو آورد
 گفت تبارک اللہ فیک بعد از ان پیغام صلی اللہ علیہ وسلم
 فرمود ای ابوبکر ابن ہرارا بنو زید بنو سنان اہل طریقہ
 از امت من و تو استقامت یا مدد سازل ارباب شیخت

از دوستان خداستغاث بعد از اس آن و شیخت و عراق
تا قیام قیام سبب تو مستقیم ماند و نسایم غایت بار
جل و علا بطور تو و زیدین آید نفحات الطاف حق سجاده و نما
بقیام تو نافه بکشاید بعد از آن شیخ ابوبکر میارشد و آن جامه
و طاقیه هر دو بعینهما بر خود یافت و بر سر مبارک تو ایمل بود
تا پیدا شد و در افاق کو یا که ندا کرد که شیخ ابوبکر شیخ
وصل الی اصد غرو جل پس از هر طرف خلق متوجه حضرت
ایشان شدند و علامات قرب حق تعالی و صدق و خیار از
یاری عراسمه بتواتر و توافف ظاهر گشت راوی میگوید که
من بارها بر شیخ ابوبکر می آمدم و میدیدم که شیران بر گرد
او نشسته اند بعضی بر بامی مبارک شیخ مرغیه می که میخورد
و کسی که بنیاد شیخت کرد و براق بعد از انقراض مشایخ و ساد
و کسان و طبقه ایشان بودند و من یلبسهم رضوان الله علیهم
او بود و او یان جنبین و است کرده اند که ابوبکر صدیق رضی
الله عنه شیخ عیسی بن وحید سجاری را نیز مورد خواب است
پوشانیده و انجنان بود که شیخ میگوید در خواب دیدم
که ابوبکر صدیق رضی الله عنه که فرمودای علی من ما شوازم

تا این طاقیه را بپوشانم از اسینن مبارک خود طاقیه بکشید و بر سر
 من نهاد چون بیدار شدم آن طاقیه بعینه بر سر خود یا فتم حکایت
 و دوم نقلست از شیخ ابو محمد شیکه رضی الله عنه که گفت دیدم
 روزی پیش شیخ ابو بکر همدانی رضی الله عنه شیر می سخت بزرگ
 که رخ بنجاک نهاده بر هیبت مخاطب مرشیخ را چهری میکفت
 و شیخ او را جواب میداد چون شیر باز گشت گفتم بخاری که ترا این
 م تنبه داد و ما بگوی که آن شیر با توجه گفت و تو با دمی چه گفتی
 شیخ گفت که شیر این میکفت که سه شیار در است که من چهری
 نخست دیده ام و که سنگی بر من سخت زور آورده اشک و وقت
 سحر در حضرت حق سجاده و تعالیا بیدم آوازی شنیدم که رزق
 تو فلان بقرست و در همانیه تو آنرا خواهی گرفت ولی بپلوتو
 بدی خوابد رسید و اکنون من همی ترسم ازان بکنم یا نه که چیت
 من آن شیر را گفتم که در پهلوی راست تو جراحی برسد بگفته
 ازان درو باشد و باز نی کوشوی ای شیکه دل
 محفوظ نظر کردم دیدم که بفره ازان چاره نه دیدم
 آمد سه نفر از ایشان خواستند
 یکی پیش از بد و ساعت دوم بعد از شام

از دوشنبه هفت ساعت بپرو و یکی ازین سه نفر شیر را جراح
در پهلوی راست و بعد از هفته به سوزو راوی میگوید که در همان
۴۴ رفتم و دیدم که شیر پیش ازین رفته است و از حمایه یازن
نفر بیرون آمدند یکی از ایشان شیر را مجروح کرده شیر آن بقره
میکشید و خون از پهلوی راست او میرفت شب نزدیک
ایشان ماندم دیدم که یک نفر وقت غروب نقل کرد و دوم بعد از
. عشاء سوم وقت سحر بعد هفته بر شیخ رفتم دیدم که آن شیر
پیش شیخ است و آن جراح نیکو شده حکایت سوم نقلت
از شیخ کبیر سید احمد بن ابوالحسن رفقا قدس الله روحه گفت
شنیدم از خال خود شیخ منصور بطائی رضی الله عنه که گفت اول
کسب که متفاد شدند شیران و ماران را و از اهل لطائف شیخ
ابوبکر بن بهار را رضی الله عنه بوسیله آنکه شیخ خواست که
از لطائف رجالت بکند و در شهر ساکن شود همه شیران و ماران
و کوا سر و طیور و جن بر شیخ جمع آمدند درخواست کردند با من
العلیم از ما رجالت کن شیخ فرمود که مردان و محبان ما را تا قیام
قیامت مطیع خواهند بود و این را نخواهند کرد و ایشان همه قبول
کردند راوی میگوید که وقتی عورتی از بطائفی بر شیخ آمد و گفت

پس من در شط غرق شده و من جز آن فرزند ویکر ندارم و با مصیبت
 که حصلاً ترا قدرت داده است بر رو فرزند من بمن اگر آمد در
 روز کنی فردا شکایت بکنم از تو بخدای عزوجل و به پیغمبر کبیم
 باب آدم بر شیخ ابوکر سخت مصیبت زده او قادر بود بود
 ان و هیچ روز نکرد پس شیخ ساعتی مراقبه کرد و فرمود ای عورت
 مرا نباشد تو کجا غرق شدی پس آن عورت شیخ را بر کنار
 شط آورد و دید که پس او مرده روی آب بالا آمده است
 شیخ در آب آمد و شنا کرد تا آنکه به پس او رسید و او را گرفت
 مبارک خویش برگرفت و بیاورد و بیاورد و او فرمود که بگیر که
 من او را زنده یافتم آن پس دست ما و گرفت هر دو باز
 کشتنه کویا که او را خبری نبود شیخ ابوکر هر را راضی آمد
 از عظمایشان و قدر کما عرق و اکابر مصفیاً عارفان و صدور و
 ساوات مقربان صاحب کرامات و مقامات فخر
 کوسر ایزطاهر و بطابر با هر و جلالات عظیمه و احوال
 جسمه و افعال خارقه و انفاس صادق و همم عالیه و رتب سینه
 و اشارات نورانیه و نفحات روحانیه و اسرار ملکوتیه و حاکم
 قدسیه بود و تصرف در اعوام و ایام و قبول نام نزدیک خاص

و عام داشت مرا و را کلامیت نیک در علوم عوارف
و معارف و اسرار و من کلامه رضی الله عنه و در ولها و عارفان
بر زبان صدق سخن گوید و در ولها و عابدان بر زبان توفیق و در
دلها و عالمان بر زبان تذکر و در دلها و مریدان بر زبان تفکر
و در ولها و محبان بر زبان شوق و توحید و افراد قدم است
از حد و ث و خروج از کوان و قطع حجاب و ترک انچه میداند
و نمیداند و آنکه باشد حق سبحانه و علم توحید ربان است
و خود حق را و خود حق مفارقت مر علم توحید را چون عقل
متناهی شود و در توحید بحیرت افتد و تقوف این است
که با حق کما داشتند باطنی و با ذکر با جماع و با وجد با شماع
و با تحمل با جماع حکایت چهارم نقلست از شیخ ابو سعید
فیلولی رضی الله عنه که گفت بعضی اهل خداویه و خداویه نام
موضعی است خانه بنا کرده اند سخت محکم و کاریگران را آن غضب
در کار داشتند و مروی از صاحب شیخ ابو محمد شبنکی را نیز در آن
کار مشغول کردند و در آن خانه بسی مستان و شرانجوارگان حاضر
می شدند و قتی شیخ ابو محمد شبنکی را بر آن خانه گذارفتند و این آیه
بر خواندند انا نحن و ارض و من علیها و در حال آن خانه بیفتاد

و قوا صدآن ریزه ریزه شدند و گفت کن تعولوا ابدلاً لا منی ایشانه
بعد از آن هر بار که آن خانه بر می آوردند باز بیفتاد می و هرگز
کس نتوانست انجام دیوار را بر آورد و نقاست از شیخ علی بن عسکری
رضی الله عنه که گفت شنیدم از ابو سعید حامد رضی الله عنه
که گفت نیکو شستم و رطل حدادیه مرا که شنیدم که نوبت میزند
ملائکه در عیال ولایت شیخ ابو محمد ششکی و جاوشان بابک میگردند
در آسمان سلطنته او دیدم ملائکه کسلا میگردند و ملائکه بروند
با احترام و تعظیم تمام فوجها و فوجها و من این زمان از جمیع آفاق
عراق آن تعظیم نمی شنوم و گفت ندیدم هیچ بلائی را که از آسمان
نازل شد بر حدادیه بکنده شد مرا که پاره پاره و ذوق کشت
و شیخ ابو محمد ششکی رضی الله عنه از اکابر مشهوران و مشایخ اهل
عراق و از اعیان عارفان اهل تحقیق و از اجلاد و قدما و اهل
صفوف یو و مقامات نهایت کرامی و کرامات بغایت نامی
و فتح شنی و کشف جلی و صل منی و الفاص صا و قد و آیات خارقه
و تعریف نافذه نزدیک خاص و عام قبول هر نام و تمام کرامات
داشت صاحب جمال سینه و هم و اسرار قدسیه و انوار جمالیه یو
و من کلامه رضی الله عنه ملاک سبب بمعالی اصطلح باطن است

و طراز قبول حق استا و حق است از روست قلّت و اعتماد خلق
جل و علا از برای محبت است و اقرب قلوب الی الله تعالی
دلی است که بفرست و باقی را بر فانی اختیار کرده و سوا نبی نفا
باری را غرض شده که در و از افعال خود نومید است و چون
عاجز شوی از ضربی از روست ضعف خود عاجز مشو و علماء
باءه کسانی اند که بر حد و آداب واقفند و نجای از ان میکنند
که باذن و انفع العلوم با مراد است و هر که بیاید باطن خود را
بمراقبه و اخلاص حق تعالی بیاید ظاهر او را بمجاهد و اتباع
حق است و هر که را بینی و عوی حال میکنند که بیرون می آید و او را
این حال از حد شریعت پس نزدیک او مرو و حذر کن از
محببت کسی که تعظیم و ریاست ساکن شده و هر که نفس خود مستحق
است بدان اهل است

و هر که دعوی سرب کندی با حق تعالی و حفظ ظاهر او شایسته است پس
بدان که او مهم است در دین و هر که را بینی از نفس خود راضی شده
یعنی ترک مجاهده کرده و بوقت خود ساکن گشت پس بدان که او
مخبر و معجز است ان شاء الله العزیز السلامت حکایت پنجم
نقلست از شیخ ابوالحسن بن ابی البرکات نیشابوری علیه السلام

در کتب شیخ ابی البرکات بن ابی البرکات

استعلام الله العزیز السلام

رضی الله عنه ما که گفت شنیدم از پدر خود که میگفت حقیقت
 شیخ عزا بطایعی رضی الله عنه در نخل تانی میکند سنت آرزو
 رطب کرد و در حال خوشبهای نخل که بالا بود فرو هشت چنانکه
 نزدیک بر زمین آمد پس شیخ چرمی ازان تناول کرد و باز آن
 خوشبها چنانکه بود بالا رفت و او مدتی بزرگ صاحب لایت
 بود چون با او در کلام می آمدند شیران با او انس میگرفتند
 و بطور جوش با وی الفت داشتند راوی مذکور بگوید وقتی
 دیگر بار بندگی شیخ را گذر بشیری افتاد که جوانی را گرفت
 بود و بطایعی نام موضع است و ساق آن جوان را شکسته و از
 میان دو کرده و از خوف آن شیر راه مانده بود کسی نمی
 توانست رفت و همه خلق عاجز در میان زده شده بودند شیخ بیامد
 و با یکی بران شیر زد و در حال آن شیر ذلیل و متعاقب گشت شیخ
 بر زمین مانده کردن گرفت خواست که در غریبت شود شیخ شکر زده
 مقدار فضل بران شیر زد و حال شیر جان بدو پس شیخ بیامد و ساق
 آن جوان که شکسته بود بر جا خود نهاد و دست مبارک بران
 فرو آورد و در حال ساق دست شد چنانکه آن جوان بدوید و خلق
 ازان حال خبر کردند و مردمان بیامیدند و پوست آن شیر کشیدند

و این حکایت مشهور شد حکایت ششم نقل است از شیخ
 ابوالمظفر عبد السمیع واسطی رحمه الله که گفت وقتی خلیفه شخصی را
 فرستاد بر شیخ عزارا که از بطالمی در بغداد و آید تا خلیفه بربارت
 شیخ تبرک کند چون شیخ در دهلیز قصر خلیفه درآمد و نظر کرد و در
 بروهای که فرد هشته بود نهمه استار و در حال پاره پاره شد
 چون هر دو نشاند شیخ فرمود مر خلیفه را که مالک عجم قصد تو خواست
 کرد و بالشکری که تو طاقت آن نداری لیکن من لشکر ترا مالک کرد ام
 بر لشکرا و تمکین دادم ترا بر دو بعد مدت اندک ناگاه مالک
 عجم پیدایش بالشکری عظیم پس حال همچنان شد که شیخ فرموده بودند
 ملک عجم اسیر گشت چند روز در بغداد و در بند بود
 و آن فدیہ دادند و او را رها کنانیدند چون شیخ
 منصور را رضی الله عنه خبر کرد و ندان نظر کردن شیخ عزارا را دان
 بروها و پاره پاره شدن آن شیخ منصور فرمود که برکت انقاس شیخ
 عزارا حجب پاره پاره میشود و بمن عمت او طاعتی کرد و استار
 چگونه پاره پاره نشود حکایت هفتم نقل است از شیخ ابو معمر
 اسماعیل بن ابی البرکات واسطی خادم شیخ عزارا رضی الله عنه که گفت
 شنیدم از شیخ خود شیخ عزارا قدس الله روحه که فرمود در باره

بر من عالی وارد شد که روزی در آن مشغول بودم بجدی که بین
 الامن تمیز نمیکردم خورون و آشامیدن و در میان بنو و بعد
 چهل روز محبس باز آمدم پس هفتده روز از نفس غافل شدم بعد از
 بکلم عاوت قدیم باز آمدم نفس من آرزو کرد و از نان کنیزم
 سخت گرم و مایه بریان و آب شیرین و آوند نوسرخ و من آنرا
 برکناره شط بودم نگاه میدادم در میان لجه سه مایه سیاه شنا
 کنان و آب پیدا شد در بر پشت یکی نان کنیزم و بر پشت دیگر
 مایه بریان و بر پشت دیگر آوند نوسرخ و آن هر سه مایه
 بیامدند بسوی من و آنچه بر پشت بود بر پیش من نهادند چنانکه
 آدمی پیش آدمی ننهد پس هر سه مایه باز دیدند

بر خشم که آن نان را با مایه تناول کنم چه بینم نان کنیزم سبید
 و گرم چنانکه دو دوازده برخواست پس نان را با مایه بریان بخوردم
 و آب از آن آوند نوسرخ بیاشامیدم نیک شیرین آب در دنیا
 هرگز نچشیده بودم و من از آن طعام و آب سیراب شدم و در
 آن مغرور گم نشده بود باقی همچنان گذاشتم و روان شدم و من
 رضی الله عنه غفلت و غفلت است یک غفلت رحمت و دو غفلت
 عذاب اما غفلت رحمت کشف غطا است تا این قوم غلطه

جلال را سجاده و کعبه مشاهده کنند و غافل شوند و بگری که از عبادت
بیجا نتوانند آید و دیگر فرائض و سنن و از مراعات نیز غافل باشند
که از مراقبه و ارادت محبت اما غفلت که عقوبت است اشتغال
بنده است از طاعت بحسبیت با الطاف او برویت
و کرامت غافل عن الاستقامه فی العبودیه و عارف خالق
خایف بود از زوال نعمت و خایف از نزول عید و مستخاف
از ملا خطه سلطت عدل حق است جل و علا و مستأرج از مطالع
رفت فضل او ماطف ارجح با شوق است نزد یک طوطی
حقیقت و همت بدانان مشایخ و رزنده و غیر حق تعالی را نه
معبود ندانند که جاوت قدیم را در کس
نتوانند که در صفات معلوله و لکها عاشقان بسوی آن حضرت
با جنم معرفت در طیران است و بسیموات محبت که در سر برده
غرت سیر کردن مجر و سبب با نوار قدس بسوی انوار الانوار منه
ارادت تجو مل فلبس از همه چیز و تصوف جلوس است مع انس
بل اعم و تجرید بارقه است که بسوزد تقایا را و محو کند رسوم و عادات را
و نکاهد از رویت خلق و و حد نویست روشن مقرون بنیران
اشتیاق که محرق شود از بقایا و لایح شود بر هیکل انار او محبت

کاشتی است که در سرازش افروز و تسخیر ارضی ائمه از انکا
 مشایخ عراق از اهل اصفیا و عیان اجله عارفان و اجتناب و قربان اهل
 صوف بود کرامات ظاهره و احوال ماضیه و انفاس صادق
 و افعال خارق و مقامات علمی و اسرار قدسیه و سیر موله بصائر
 مشرقه و معارف شرقیه حقائق لطیفه و فتح سنی و مشرب عتی
 و مفرار غف و محاصر قدس منازعه تخصیص در سباط این و قدیم راسخ
 و تمکین و باغ طویل و تهریف نافذ داشت فضایل و مناتب
 او متعدد است از هر کلمه فضائلیه حکایت هشتم نقلت
 از شیخ الشیوخ ابوالمحسن عبد اللطیف ابن شیح الشیوخ الی البرکات
 اسمعیل بن شاکر رضی الله عنه که گفت شنیده ام از پدر خود
 رحمه الله علیه که گفت وقتی لشکر عجم بغداد را در حیات
 شیخ منصور طاهری رضی الله عنه چون لشکر بغداد و لشکر عجم
 هر دو مقابل شدند بدر کی شیخ میان اصحاب نشسته بودند
 بر سر تلی که از آنجا نظر بر هر دو لشکر می افتاد دست راست مبارک
 بسط کرد و فرمود که این لشکر عجم است پس هر دو دست را بر هم زد
 و حال آن مرد و لشکر با هم دیگر و رفتا و نزد بعد از آن شیخ دست
 چپ را قبض کرد و او را گشتان راست جمع آورد و لشکر عجم بر

عراق

تصرف

عراق
 در این کتاب
 از هر کلمه فضائلیه حکایت

عراق غالب آمدند و عراقیان در فرمیت شدند باز دست
 چپ را بکشد و دست راست را قبض کرد و اصابع مبارک
 راست جمع آورد و در حال شکر عراق بر شکر حجم غالب آمد و ایشان
 فرمت خوردند فرمت فاحش و عراقیان منظر منسوب بر در
 بازگشتند در خانه ها خود آمدند و امام عظم بلبل صواب حکایت
 تعسست از شیخ علی بن بیته رضی الله عنه که گفت شیخ منصور
 بطایفی رضی الله عنه از اکابر مشایخ بود تصریف نافذ داشت
 بر مردم نظر انداختی هر چه خواستی بکردی باذن الله عزوجل
 بحیب الدعوات و کثیر البرکات و شری الیهیت بود و کرامات
 ظاهر و برکات بسیار داشت روزی که در شیخ بر شیر می در
 بطحہ افتاد که مردی را گرفته و بازوی او از میان دو پر کاله کرد
 شیخ بیامد و موی پیشانی آن شیر بگرفت و فرمود که من شمار
 نگفته که همسایگان ما را معرض نشود شیر و حال منقاد و ذلیل
 گشت و انم و رارها کرد بعد از آن شیخ مر آن شیر را گفت
 مت باذن الله شیر و حال منقاد و جان بدو پس شیخ بیامد
 و بازوی انم و که شیر شکسته بود بر جای بنهاد و گفت یا
 حی یا قیوم یا ذا الجلال و الاکرام اجبر عظم الکبیر و حال

بازوی انحر و درست شد کویا که هرگز کز ندی بدو رسیده بود
 پس دست مبارک خوشه پوست آن شیر را بکشد و شیخ عبد
 الرحمن طفسوی رضی الله عنه میگوید که دیدم در زمان شیخ منصور
 بطایحی رضی الله عنه بلا عام بر رویان و ابدان از آسمان بر عراق
 نازل شد مثل قطعه غام پس شیخ منصور استیذان کرد برای دفع
 بلیغ فاون له و گفتند مرا و را که خدای تبارک و تعالی رحمت میکند
 بر زمین که تو بدان زبانی عبادان شیخ پاره فی دست مبارک گرفت
 و اشاره بسوی بلا کرده حال آن بلا متفرق شد و دعا کرد اللهم اجعله
 طینا رحمة و حال آن بلا بدل شد بباری و بارانی که خلق را بدان
 انتفاع بسیار بود و میگوید شیخ احمد بن ابوالحسن رفاعی قدس الله
 روحه که پرسیدند از شیخ و حال من شیخ منصور بطایحی رضی الله عنه
 از محبت فرمود که محبت سکران است و حال خایه و حیرانست
 در حالت شراب از سکر بدر نمیرو و مگر بجز و از حیرت بدر نمی شود
 مگر بکسرت و این ابیات التنا فرمود ابیات ان البلا و ما
 فیها من السخره یو باللهوی عطشتم لم تروا بالمطره لو واقف
 الارضی حب لا شتحت ان شجارها باللهوی فیها من العجزة
 و عا و اعطاهما جروا بلا ورق من حرار الهوی یرمین بالشر

ليس الجديد ولا صم الجبال اذ الله اقوى على الحب الباك من البشر پس
 شمع باستان و انفسی برآورد و انجا در ختی بود یک ترو تازده در
 حال خشک شد و تمام برک او بر خفت و من کلامه هر که بر خفت
 مبین خود بودی حضرت مولی تعالی او از جهت رزق اعما و نادر و
 بر و پس او هنوز از حق تعالی بخت نکر خجسته و هر چه از دنیا معین نیست
 بر ترک و نیاز آن ملائحت است بر تونه از برای نفع تو و حق تعالی
 بند را مبتلا کرد و بی پختی سخت تر از غفلت و قسوت و هر چند
 منت ملت دل بر تر عقوبت او نازکتر و هر که بصفا ی عبودیت در آید
 و در و نشان ربوبیت و هر که صنع ربوبیت را مشاهده کرد و در
 اقامت عبودیت از نفس خود منقطع شد و بهر و در و کار خود
 به بندگی ساکن گفت و منه نهایت از ارادت آشت که بیایی
 تو مولی را عزوجل باشاره یعنی باشاره غیب هم کن انچه بر تو
 پوشیده و کشف سواطع انوار است که لامع شود و در و لها تجلی
 معرفت جمع اسرار و غیب از غیب بغیب تا آنکه مشاهده کند
 اشیا را از انجا که حقیقتا مشاهده کنند پس سخن گوید از ضایع خلق و چون
 خفی ظاهر شد شود بر ستر این و باقی نماند و فضل خوف و رجا
 و منه حقیقتا بکس و بساط محمد را در آید و نوب اولین و آخرین

ورحایشه از خواستی کرم او چون طاهر کند چشمت از غیون چو خود لمحن
 کرواند مسی را بجلوس و اول درجات حضور حیات قلب است انص
 تعالی پس غیبت از همه بخدای تعالی بعد از آن بقا قلب است مع انص
 و عبارت را علما فهم کنند و اشارت را حکما بشناسند بر طایف
 و قوت نیانده مکر سادات مشائخ و خدمت شیخ مسطور بدین دو
 بیت تمثیل فرمود آیات فلا و به من بعد کل نصابت نای
 لیا و مقربا لخصیوع مع الجسد العجز و لتقصیر مع الواجب الذی نای
 به عم فوه للود و من الود نای و این دو بیت انشا کرد بنزدیک
 آیات الحب کالموت تعبی کل فی سقفت و عن لطفه او و
 به التام نای فی الحب الذین انصفت محبهم و لم یحبوا لانی جبه
 بلغوا نای و شیخ مسطور رضی الله عنه از قدما ی اکابر شیوخ عراق است
 و از اجله و مساوات عارفان و یسار اهل صفوت محققان و رؤ
 اهل حضرت مقربان بود و کرامات سینه و مقامات عالیة انفس
 صا و قه و آیات خارقہ و نفحات قدسیه منادغات النسیه و همهم
 عالیه و غرائم سینه و انوار طاهره و اصرار باهره و قدم راسخ در تکلیف از
 احوال نهایت و بلک طویل در تصرف و احکام ولایت داشت
 حکایت و هم نقلت از شیخ علی بن هشتی رضی الله عنه که گفت و و نفر
 از اوها

افراد لیا منازل از منازل غیب وارد شد و زمان شیخ مانع
 المشایخ تاج العارفین ابوالوفا قدس الله روحه و اسرار ایشان در آن
 منازل اشتراک افتاد و چندی ازان منازل بر ایشان مشکل ماند
 همه جمع شدند بر شیخ تاج العارفین آمدند تا باز پرسند از و ازان
 منازل شیخ را بافتند و در جواب جمیع اعضای مبارک شیخ در سبب
 لاله و تهلیل بود ساعتی منتظر بودند تا شیخ بیدار شود و اعضا مبارک
 شیخ بایشان در سخن آمد و کشف مشکلات منازل ایشان کرد
 بهیشت از آنکه شیخ بیدار شود ایشان باز گفتند و من کلامه انصی
 عنه هرگز در ایمان آور و اثر نظر و در قلوب انداخت سماع خیر قطع
 کند و معاوضه شوق را و التفات کند با فایده قاطعات از
 اطلاق و بگوید در آن بهمان نمود کیف السبیل وصل الی عشق به و منه
 ذکر چهر نسبت که غایب کند ترا از خود بوجود او و خلاص و بهر ترا از خود
 بشود و ذکر شهو و حقیقت است و محمود و شریعت و منه هر که ضایع
 کند علم و وقت خود را جاهل است و هر که تفصیر کند و ران او غافل و هر که
 احوال کند او عاجز و تسلیم ارسال نفس است و در میان دین احکام
 و ترک شفقت بر و وقوت مجاوز به سرست نزدیک اصطلاح
 یعنی از شیخ برگزیده شدن بنده منشاء حقه است و از قلوب

بحر نمینا در غلبه الشهوة و شیخ تاج العارفین ابو الوفا رضی الله عنه
 عنه از اصحاب مشایخ عراق در وقت حوز و احلا و عارفان در عصر
 خویش که اکابر سادات مقربان و اهل سابقات اهل اصفا بود
 قدمی راسخ و نصیری نافع داشت در عالم و صاحب قرب و یکن
 بود ریاست این کار استوار بدو منتهی شد با اتفاق جماعتی از صد
 مشایخ عراق از و برخاستند چنانچه شیخ علی بن هبشی و شیخ
 بقا بن بطو و شیخ عبدالرحمن طفسوخی و شیخ مطو و رای و شیخ ماجد
 کردی و شیخ احمد تعلی بانی و غیر ایشان و شیخ راهیل خادم بود
 از اصحاب احوال بعضی کونیند اول کسی که نام برده شد تاج العارفین
 در عراق الی بود و آنچه من می دانم و این قول دوست که گفت شیخ
 شیخ نباشد تا آنکه نشناسد از کف تا قاف و پرسیند
 که از کف تا قاف چیست فرمودند که حق تعالی و جل و علا او را مطلع
 گرداند و هر چه در کون است از ابتدا و خلق بکن تا مقام و منتهی
 ایشان انهم مسؤولون بحکایت یا زوهم نقلت از شیخ ابو العجیب
 سهروردی رضی الله عنه که گفت اول شیخی که فتح کرد حق تعالی بر من
 ببرکت او شیخ حماد بن مسلم و بان بود رضی الله عنه و در و باست
 ایشان یعنی در و و شتاب زبور و ذباب و ریا که وقتی بنده شیخ

حماد فرمود و بعضی ممالیک خلیفه میسر شدند با حمد را که احیانا زیارت
 شیخ میامدی ای غلام من می بینم و رساله ازل از برای تو نصیبی از
 قرب مولی تعالی است و در درجات عالمه اکنون دنیا را ترک کن
 منقطع شو بحیث حل علا غلام خلیفه این را قبول نکرد و از آنکه او از نزدیک
 خلیفه جایی و منزلتی بود و برنشت باز له روی و یک آن غلام بر بار
 شیخ آمد راوی میگوید که من آن زمان نزدیک شیخ حماد حاضر بودم شیخ
 آن کلام را بران غلام باز اعاودت کرد و باز آن غلام امتناع
 آورد و از موافقت شیخ فرمود که حق تعالی مرا حاکم گردانید دست در
 تو تا جذب کنم ترا سوی حضرت او هر نوعی که خواهم و من اکنون برص
 ام میکنم تا تمام وجود ترا در گیرد راوی میگوید شیخ ابوالنجیب میفرماید
 که و الله کلام شیخ حماد هنوز تمام نشده بود که وجود غلام تمام برص
 و گرفت حاضران مجلس همه متحیر شدند آن غلام بر خطیبت خلیفه
 رفت خلیفه اطباء را جمع کرد و گفتند که این را دوائیت بعد از آن
 غلام را از قصر بیرون کردند و آمد به یک شیخ افتادوی بوسید و روز
 حال خود بر شیخ شکایت میکرد و بر خود التزام نمودم که بعد ازین موافقت
 شیخ کنم و هر چه بفرمایند بران بروم پس شیخ پیرامن ازین آن غلام
 بکشد و فرمود ای برهمن برو از اینجا که آمدی در حال وجود آن غلام حجب

نقره پشید و خاطرش آمد که فردا باز خلیفه روم شیخ با کشت مبارک
 خویش بر پیشانی آن غلام خطی بکشد و گفت این ترا مانع
 خواهد بود از آمدن بر طبقه و حال بر جبهه غلام خطی از برص ظاهر شد
 بعد از آن غلام ملازم خدمت شیخ می بود تا آنکه از جهان سفر کرد و تا
 حکایت دوازدهم نقل است از شیخ ابوالنجیب سهروردی رضی الله عنه
 که گفت در بابیت وقتی بر شیخ حماد عباس آدم رضی الله عنه نگاه
 کردم از کثرت مجاهده و در بطوفت و کثرت فتح شیخ حماد فرمود
 که فردا بعد از آن که از درس برخیزی بیاری بر من سبدهی از لبن سبده
 آوری از کلین که سراد را فراخست و صبح لباس خود و کردانی چون نه
 با ما و شانه از مدرسه بیرون آدم و هیچ تغییر لباس خود نکردم در بازار
 رفتم و سبدهی از لبن بخریدم و بر سر نهادم و رویان شدم و وسط
 بغداد اتفاقاً آن روز هر که مرا می شناخت ملاقات می نمود این
 میانه بند من همگی بر آن هیئت می رفتم هر کام که بر می داشتیم نفس من
 میگذشت چنانکه روغن آبروش بگذارد چون نزدیک و است
 شیخ حماد رسیدم دیدم که منتظر من بر در است و دست بر شیخ نظر
 کرد و بر من که مال مال شدم بر آن نظروا عقل خود رفتم و بروی افتادم
 و شیر نرین ریخت و من تا این زمان در برکات آن بک نظر
 و محبت

مردیت از شیخ شجاع که شیخ عبدالقادر زیارت شیخ حماد آمد شیخ
 حماد نظر کرد و بسوی او کوباک بازی را بصدقه خود آورد و هم و نظر شیخ
 در و اثر کرد و در حال شیخ عبدالقادر بیرون آمد بر سبیل تجدید
 راه حق پیش بر گرفت شیخ عبدالقادر از آن اکابر صاحب شیخ حماد
 بود و رضی الله عنه حکایت سینر و هم فلسف است از شیخ ابوطاهر بن
 شیخ ابوالعباس احمد بن علی مصری رضی الله عنه که گفت شنیدیم
 از پدر خود رحمه الله علیه که گفت شنیدیم وقتی شیخ حماد و باس
 رضی الله عنه در بعضی قریات بغداد می گذشت امیری را دید
 سکران بر سب سوار شیخ او را امر معروف کرد آن امیر تا زیاده را
 بر آورد و بر شیخ زد و شیخ فرمود یا فرس الله علیه ای فرس حق
 فکر کردن توان را در حال آن سب با آن سوار همچو برق طفت
 از نظر غایب و هیچکس را معلوم نشد که گنج یافت خلیفه مر طرف
 سواران را فرستاد و از و شیخ خبر نیافتند و جائی اثر او را ندیدند
 این خبر شیخ تاج العارفین ابوالقاسم سبند فرمود و عزت من لا اعتر
 آن فرس قرار نگرفت نه در برونه و نه در برونه و نه در برونه و نه در برونه
 کوه قاف رفت و بیست او هم از آنجا نماند و من کلام شیخ
 حماد و لهاسه نوع است که در دنیا طواف میکنند و ولی در

آخرت و دلی بجوی نه و رموی از آنکه هر که طواف در موالی کند زنی
 شود یا کسب کن دل خود را با آب یقین تا عجایب اقدار و رویش
 کنی اقرب طرق الی الله تعالی محبت اوست او صفائی نیاید تا
 محض روح نشووی نفس فرزد یک فندان نفس صدق محبت پیدا
 آید شیخ حماد رضی الله عنه از احباب مشایخ بغداد و روسا و احباب اولیای
 که مشهور بوده اند بحیال و فضایل و ربلا و از اکابر ساوات عارفان
 بود مقامات علمیه و احوال سنی و تصرف نافذ داشت و زانام
 با قبول تمام و صاحب مقام کین فضایل یقین بود و اکثر خلایق مریدان
 متابعان او بوده اند و از صحبت او بسیاران نفع گرفتند و خود
 و بر خود واری یافته و او یکی از مشایخ قطب الاولیای شیخ عبدالقادر
 رضی الله عنه در صحبت او بوده اند حکایت چهاردهم نقلست از
 بعضی مشایخ که یوسف همدانی رضی الله عنه وقتی غلط میفرمود و مجلس
 ایشان دو نفقه حاضر بود آن هر دو نفقه شیخ را گفت اسکت
 فَاِنَّمَا اَنْتَ بُنْتُ سَعْدٍ پس شیخ فرمود ان هر دو نفقه اسکتان لا عیبتما
 در حال مرد و نفقه هم برجا خود جان بدوند وقتی پسر عورتی از همان
 فرکیان گرفته بودند آن عورت گریه کنان بر شیخ پوشت آمد شیخ
 صبر فرمود آن عورت هیچ نوع صبر نمی کرد پس شیخ گفت اللهم فک
 ایستاده

اسیره و عجل فرجه یار پسر او را از بند خلاص ده و فرج عاجل بن
 فرموده مران عورت را که در خانه بود و پسر او در خانه خواهی یافت
 چون آن عورت در خانه آمد و دید که پسر او در خانه ست و تعجب
 شد از پسر خبر باز پرسید یاری ما در من این زمان در قسطنطنیه در
 بند بودم نگاهبانان مرا نگاه میداشتند تا گاه و بیدم شخصی را
 که وقتی ندیده بودم در یک لحظه مرا برداشت و اینجا آورد و بعد از آن
 آن عورت تعجب کنان بر شیخ رفت شیخ فرمود در کار مولی
 جل و علاه تعجب میکنی و شیخ بوسیله رضی الله عنه قدم را بر
 داشت در علوم معارف و بیضا در فتاوی صلی و باغ طویل
 در احکام شرعی و ایضاً علی از مخفیات خاطر و فعل خارق در تصرف
 ظاهر و در خانقاه او بسیار علماء و فقها و صلحا جمع میشدند و از نظام
 او نفع میکردند تربیت مردان در خراسان بدو ختم شد و من
 کلامه رضی الله عنه سماع سفر کردن است بسوی مولی و سماع رسول حق
 در ولطائف ابد و فوائد غیبی است و موارد و بودای فحست
 و موارد و معانی کشف است و سنارت سماع قوت ارواح و غذای اشباح
 و سبب حیات قلوب است و بقا اسرار و سماع هناک سرست و کشف
 سر و قریب است لامع و افتابیت طالع سماع اولی کون بر سباط

قرب شاهد حضور بغیر نفس و در مغز کلتی و لحظه و تدبیر و زیدین بادیه
 و جنبیدن در ختی و لطن مغز ماطق و در عالم این طایفه را سماهاست
 که ازان وله و حیرت سکر برایشان غلبه میکند و احوال مختلف در ایشان
 پیدا می آید حکایت پانزدهم تعلست از بعضی اهل علوم که شیخ
 منی رضی الله عنه وقتی با جماعتی از مریان شیخ مسلم زیارت :
 بیرون آمد چون باب فوات رسیدند هر یکی سجاده بر آب نهاد
 و گذراندند و شیخ عقیل سجاده بر آب نهاد و خود آب نهادند
 فرو رفت و برکناره دووم بیرون آمد چنانچه هیچکس را معلوم نشد
 و هیچ خبر از او آب تر نشد این حکایت بشیخ مسلم رسانیدند فرمود
 شیخ عقیل از خواص است و او را طیار علم بخوانند از آنکه چون خواستی
 از قریه خود اشتغال کن بر هزاره برآمدی و در عوایط ان شدی هم خلق :
 میزند باز چون خلق در من آمدند شیخ را در من می یافتند و او یکی از
 چهار متنازع است که شیخ ابوالحسن قرنی فرموده است چهار شیخ را
 دیدم که در قبور مثل تصرف اجیا میکردند یکی سبکی شیخ عبدالقادر دوم
 شیخ معروف کرخی سوم شیخ عقیل منی چهارم شیخ حیات بن قیس
 الحراتی رضی الله عنهم اجمعین حکایت شانزدهم تعلست از شیخ ابوالخضر
 بن ابی عمر بن عثمان بن مرزوق قرنی رضی الله عنه که گفت شنیدم

از پدر خود که میگفت وقتی شیخ عقیل منجی در باریت با هفتده نفر از
 مریدان شیخ مسلم رضی الله عنه که صاحب احوال بوده اند رفتند
 در غاری و هر یکی در آن عارصائی و زپشش خود در زمین فرو برده
 نشستند تا که بعضی از مردان غیب در آن عار پیدا شدند و
 عصائی که را از پشش او برگرفتند چون نزدیک عصائی شیخ
 فیصل آمدند همه جمع شدند و خواستند که برگشتند نتوانستند چون این خبر
 به شیخ مسلم رسید فرمود آن مردان اولیا را مانده اند و هر مردی
 عصائی از پشش او برگرد و صاحب آن عصا مقام رافع داشت
 هم از لهر آن نتوانست که برگردد و هیچ یکی از ایشان مقابل شیخ منجم نبود
 پس عصا او را نتوانستند که برگردند حکایت هفدهم نقلست
 از شیخ ابوالحجبه مبارک بن احمد قراری رحمة الله علیه وقتی که گفت وقتی
 شنیدم نجف است شیخ عقیل منجی حاضر بودم نزدیک او جاعتی بود از
 صالحان در دامن کوه یکی پرسید با سید علامت صدق چیست
 فرمود اگر این کوه را بگوید که بجنب در حال در جنبش آید دیدم که کوه در
 جنبش آمد باز پرسیدم با سید علامت متصرف چیست فرمود
 اگر امر کند و جوش برود بجز آنکه جمع آیند هر کینه طاعت کند را وی میگوید
 هنوز من شیخ تمام نشده بود دیدم که فضای صحرای جوش و طهور پر شد

و ماضی کبریا خبر کرد و مذک آن ساعت و شرط فرائد تمام مایان
بر روی آب آمده بود و باز از خدمت شیخ رسیدند یا
سیه علامت آنس که مبارک است بر اهل زمان حبیب فرمود
اگر این صخره را بیاورید چشمها آب روان شود و پاهای مبارک
در آن صخره ریزد و در حال دیدم از آن صخره چشمها آب روان شد
بعد ساعتی باز آن همچنان شد که اول بود و من کلامه رضی الله عنه
معرفت و اعمال مرضیه است و عبودیت در مامور مملک امر
خوف است عارفان از خوف از آنست که یافته شود ارادت
ایشان در افعال با بر جل و علا و خوف اولیا از آنست که یافته نشود
و هو ایشان در امر جل و علا و خوف اتقوا از آنست که یافته نشود
نفوس ایشان در رویت خلق اگر خلق را در میان بنی و کار از بهر
ایشان کنی شرک آورده باشی و اگر قاف و رشوی بر خلق و منازعت
کنی بسوی خلق خود اظهار کرده باشی بکوالی کم کن مادم معرفت عظمت
خود نکاه مار را از خلق چون فضل حق جل و علا بنی بکوالی بن همه فضل
ست من چه نمایان اینم عبودیت و خضوع بود و توهم و را که
خود را بنده دانی و در بند چهری نباشی و از و بغیر او نهاده ای
و چون هیبت بجا نه و کما بر ولی مستولی شود او را گویند **مُحَمَّدٌ**
نَمُزُّ

ثم ذرهم فی موضعهم یلعبون بحاقد هوانفس معرفت حق عالم
 حاصل کنی و نخبه ی از خلق تو حید مولی غر و جل و منه طریق ماحبت
 و کدی و ترک و اما اگر راه بیابان رسد و مقصود حاصل شود و با هم
 در راه جان بر سرین کار کنم و باد در در و بمیرم و منه هر که طلبت
 معرفت خود را حالی یا مقامی پس آود و دست از راه معرفت
 و کم کردن بکا و اسف و مقام سکون نشان خذل است نغز و ناله
 من ذوالک حکایت خردم نقلت از فقیه ابو محمد بن عبد الله
 بن محمد افریقی رحمه الله که میگفت شیخ ابو بقر ارضی الله عنه در باد
 بانزوه سال در بیابان اقامت کردی و نخوردی مگر حبیب
 کیا هیچی است خور و و شیران و طیور نزدیک خدمت شیخ جای
 گرفته همانجا می بودند چون از خوف شیران راه باندی یا کاوانه
 آتومی گرفتند شیخ بیامد و ایشان کو شمال دادی و در حال دلیل
 و متقاومی شدند و بفرمودی با کلام الله از اینجا بروید و در حال طاعت
 میگردندی و هیچ کی ازین شیران انجا و بدین نشری وقتی بفرم کنان
 بیامدند پیش شیخ شکایت کردند از کثرت شیران و همیشه که ایشان میزدند شیخ خادم فرمود
 در آن همیشه رو و ندا
 و من بندگان ای شیران شیخ بفرمایید که ازین پشه جا و بگر
 بروید و در حال ان شیران با بچکان همه بیرون شدند و خلق

که شمشیر خادم فرمود
 در آن همیشه رو و ندا

میدند تا آنکه هیچ شیری در آن بیش نماند وقتی نمودار علم نشد
 حکایت نوزدهم نقلت از شیخ ابو مدین نکور رحمه الله علیه گفت
 وقتی در مغرب قحط سخت بود بر شیخ بقرا آمدیم او در صحرائش
 برگرداد و وحوش بسیار از جنس شیر و غیره را که محتاط بودند و هیچ
 یکی دیگر را اندام نپرسیدند و بر سر مبارک او طپیدند و در هوا سایه کردند
 و بودند یکی از آن وحوش پیش شیخ آمد و چیزی گفت چنانکه کسی
 با کسی سخن گوید شیخ او را فرمود که رزق تو در فلان موضع است
 هر یکی از وحوش بر شیخ می آمدند و شیخ او را جواب میداد تا آنکه
 شیخ یکی از وحوش و بطور همه بر من جمع آمدند و شکایت کردند
 از شتره جمع از سبب قحط و گفتند ما در زمین مغرب از محبت تو
 و جوار تو می باشیم و غیر زمین مغرب جای دیگر نمی رویم ما را دریا
 شیخ فرمود حق تعالی مرا اطلاع داد بر ازاق ایشان و بدانند
 اوقات و مواضع که آن ازاق بدان ایشان رسد پس من خبر کردم
 ایشان را بدان و رفتند ایشان اکنون و نبال ازاق خود و در
 طلبند حکایت بیستم از شیخ ابو محمد صالح ذوالکلی که گفت
 شنیدم از شیخ خود شیخ ابو مدین رضی الله عنه که گفت وقتی در
 زمان قحط مغرب بعضی اصحاب شیخ ابو بقرا بر شیخ آمدند و گفتند

ما از زمینی بود که خوت خود از آن عیال از زراعت آن میساختیم
 اکنون از سبب قحط آن زمین خشک مانده است شیخ برخواست
 برابر او شده در زمین رفت و میگفت و می پرسید از حدان
 زمین با شارت عطا مبارک میگفت تا اینجا بعد زمانی ابری
 برخواست و در زمین او مخصوص باران بارید و از آن زمین
 نیکو رفت و در آن زمین زراعت شد بر جا و کرد شیخ عبدالله
 باغی میگوید که مثال این حکایت آورده اند از بعضی شیوخ
 همین که مشهور بود محمد یعقوب کینه او ابو حریه جنابان که مراد
 رسیده است از وحی که بدستی ناکاه از یاران او شکایت
 کرد و زراعت من از بی آبی خشک میشود و او را فرمود که راه
 که از آب پاک کن و در آسمان آن ساعت ابری نبود و آفتاب
 گرم بود و هیچ اثر باران پیدا نبود پس مردمان بر عقل شیخ درین
 فعل حل میکردند چون آب کذر پاک شد ابراز دور علی غفلت
 و زراعت او آب رسیدند و غیر آن از جهت آنکه ایشان کذر
 معاد آب در زمینهای خود پاک نگذاشته بودند و شیخ محمد را از
 کینه ابو حریه منتهی بود زیرا که گفته بود مردمانی را از ولایت
 سلطان با شارت انگشت و شیخ عبدالله باغی میگوید من شیخ

محمد را در یافته بودم در حیات و زیارت قبر ایشان کردم در مقام
ایشان و من کلامه رضی الله عنه مالکست مرا اعل هدایت را متصرف
ایشان است و مملوکست مرا اعل نهایت ایشان متصرف احوال اند
و هر حقیقتی که مهبوی آثار و رسوم بنده نکند پس آن حقیقت نیست
و منه ولی ناست ولی تا آنکه مرا و قدم و مقام و حال و منازل و سر
نباشد قدم چهرست که بدن سلوک راه حق تعالی و مقام چهرست
که استقامت و هدایت را در آن سالف حکم ازلی و حال چهرست که دارد
شود و بر دل تو از فواید وصول نه از نتایج سلوک و منازل چهرست که
مخصوص شدی تو بدان وقت حضور از مشاعده نه بوجه استبشار
و سر چهرست که و در بیعت نهاده اند و تو از لطائف ازلی حکایت
بست یکم لغت از شیخ یعقوب اسیر بل تاج رضی الله عنه که گفت
ماده شتی سال در سیاحت بودم بر بیل تجرید و کوه عسکار و کوه
لبناء و جزآن جبال عراق و بحسب بعضی اوقات احوال بر من وارد
می شد و من بر بوی می افتادم و از باد و کرد و غبار و بر پوست
بر من پوستی و یکبار از ریم جدا شدی وقتی که کی بیامد و در من نظر
کرد و تبسم نمود و آن پوست که از ریم بر من آمده بود تا بلبسم
و برقت من در تعجب شدم و عجب بر دل من غالب ناکاه آن که

و در غضب شد و بر من بول کرد پس من در چشمه آب رفتم
و خود را بشستم و در میان صحرای قبه دیدم و در آن آدم و ازان موضع
تا آبا و اائی و هشت بازه روز راه بود از هر طرفی هیچکس را از آنجا گذر
نبود و در ولم آمد که حق تعالی بعضی عارفان خود را بر سر وقت من
رساند و من از و نفع گیرم و درین بودم ناگاه می بینم شیخ عده
بن مسافر رضی الله عنه بهلوی من حاضرست هیچ بر من سلام
نگذشت من از هیبت شیخ در لرزه شدم و در و کلم گذشت که
شیخ بر من جز اسلام نگفت و حال شیخ فرمود که با سلام و مرحبا
ملاقات نکنم با کسی که لک بر و بول کند بعد از آن هر چه مراد از آن
سیاحت هست آمده بود و در خاطر گذشت که شیخ اذن خبر کرد و بعضی چیز
مرا فراموش شده بود یاد و حایتی گفتم بآسیب آرزو و قطع دارم
درین قبه اگر انجایی باشد و خبری که انرا قوت خود سازم در حال
سجده شیخ بای مبارک بر یک صخره زد که در آن قبه بود چشمه آب
بیشترین ترا از آب نیل روان شد باز بای مبارک بر و دم صخره زد
در حال درخت اما رازان صخره برست و شیخ فرمود ای درخت
من عدی بن مسافر ترا میگویم که بدو باذن الله تعالی یک
روز انما ترش و دیگر روز انما شیرین بدو و گفت مرا ای انیل

اینجا باش ازین شجره انار بخورد ازین چشمه آب بیاشام و چون مرا بخواب
 که ملاقات کنی نام من یا دکنی تا بیایم بر تو را وی شیخ اسرئیل میگوید
 سالها دران قبه بودم و ازان چشمه آب میخوردم و ازان درخت
 میخوردم و ازان شجرین و یک روز انار ترشش باذن الله تعالی میخورم
 لذتبخش بود و ترین انار همه دنیا و هم وقت که شیخ عدی را یاد
 میکردم نزدیکی حاجت حاضر می یافتم و هر خیالی که مرا بودی در مدت
 غیب بدان تشبیه کردی حکایت بست و هم نقلست از
 شیخ اسرئیل مذکور که گفت وقتی بندگی شیخ عدی مرا فرمود که برو
 در جزیره ششم از بحر محیط انجا مسجیت و دران پیر را خواص دید
 او را بلوی که شیخ عدی گفته است که از اعتراض حذر کن اختیار کن
 از بهر خود کاری که دران ارادت است گفتم یا سید کجا من
 و کجا بحر محیط پس شیخ و گفت من بگرفت و مرا دفع کرد دیدم
 خود را دران جزیره بحر محیط و هیچ نمیدانم که چگونه آمدم درون مسجد
 رفتم پیر را دیدم نیک با هیبت متفکر نشسته بر و سلام گفتم
 و بیخام شیخ عدی رسانیدم آن پیر را سیت و گفت خیر الله
 تعالی خیرا گفتم یا سیدی حال چه بود فرمود ای فرزند کی از اولیا
 سجد که خواص حضرت اند این زمان در زرع بود که در فکر بودم

که تو آمدی و مرا تنبیه کردی گفتم که من باز بجبل هفتا چلو نه رسم
 او هم مرد و گفت من بکشت و مرا برتاب کرد و در حال خود را
 در زوایه شیخ عیدی یا فتم پس شیخ فرمود آمد و پسرکی از اولیا
 عشره است که خواص حضرتند را وی بگوید که وقتی شیخ عیدی
 را گفتم آرزو دارم که خبری از معیبات شناسم که منم منبیل
 خود را مراد او فرمود که بروی خود بنه همچنان کردم گفت بر
 دار چون برداشتم ملاک که کراما کاتبین را دیدم که اعمال خلایق
 می نویسند سه شب بانه روز برین حالت بودم عیش برین
 کله تر شد بر شیخ رفتم و شکایت کردم باز منبیل خود را که
 که مراد او بود بروی خود بنهاد آن همه از دست تو شد باز وقتی خدمت
 شیخ عیدی صفت آن خردش میکرد که خرد و عرش بانگ
 میداد گفتم یا سید مرا بانگ نماز وی بشنوان چون وقت
 ظهر شد فرمود که نزدیک من شو و گوش نزد یک گوش من نه
 همچنان کردم چون آوازان خروشن و رکوش من افتاد بهوش
 شدم تا دیری بعد از آن بهوش آمدم باز وقتی شیخ عیدی
 صفت شیخ عقیل منی میکرد و در آن بسیار اطناب میزد گفتم
 یا سید شیخ عقیل را بمن بنما پس شیخ مرا تنبیه کرد و فرمود که

کمترین آینه نظر کن همچنان بگردم اهل خود را دیدم بعد از آن شخصی را دیدم
 که هرگز ندیده بودم و از روی او هیچ بر من مستور نبود شیخ فرمود
 مرا با ادب باش که این شیخ عقیل است تا دیری روی مبارک
 ایشان می دیدم بعد از آن از نظر غایب شد باز صورت خود را دیدن
 که قسم حکایت بست چنانم نقلست از شیخ قیس بن یوسف سائ
 رحمة الله علیه گفت وقتی مروی مغربی نام او عبد الرحمن بن احمد
 شنبلی بیامد و پیش شیخ علی بن وهب سجاری رضی الله عنه سکه
 زرین نهاد و گفت یا سیدی این صنعت منست مرا فخر را بدیده پس
 شیخ بفرمود مرا حاضران مجلس را هر که آوندی از نحاس وارد کو بیاز
 و من ایشان رفتند و او ندهای بسیار از طبقات و تاسها و غیر
 آن بیاورند و اندران زاده سح نهادند بعد از آن شیخ برخاست
 و یکبار کتدر بر اوانی کرد و در حال بعضی اوانی زرین شدند و بعضی نقره
 کین کردند و طاس که بر حال خود باند و فرمود هر کسی آوند خود را ببرد
 و گفت م عبد الرحمن را ای فرزند حق سبحانه و تعالی این همه مرا داد و ما
 این همه را ترک گرفته ایم حاجت ما را سکه را وی بگوید که بر سبیم
 از شیخ سبب خلافت اوانی چه بود آنرا می که من گفتم هر کس آوند خود را
 بیاورد و هر که لی توقف می فرماید در حال رفت و آورد و آوند از
 زرین

زین شد و آنکه در فکر شد و در خود صبح یافت آوند او نقره گیس شد
 و در نقره بود که بر با اعتقاد بدست تنه بدکان بود و اند آوند ایشان
 بر حال خود مانند و من کلامه رضی الله عنه مکررا حق تعالی و دستار و
 و ارادت خود و در دل او ساکن گردانند و هر بدست طالب است و چون
 در دل او غالب و توفیق مراد را سالب مراد محبوبیست و ما
 خود و مسلوب و سوی آنجناب مجذوب او بر توفیق غالبست از آنکه
 واحد است چنانکه حضرت او طالب است سفر او آخر شد بمنزل
 رسید مسافته بعید را طی کرد و پیچید نفس را ترک کرد و او و نجابت
 یافت نظار مکنونات بر داشت هرگز بدان التفات ننمود
 و ذکر ایشان بالا رفته است که چون طایفه در خواب از ابو بکر صدیق
 بپوشید و بیداری این طایفه بعینه بر سر خود یافت بعد از آن خواب
 خضر را دید که فرمود ای علی برای نفع خلق بیرون آی تا از تو ایشان
 نفع گیرند شیخ علی بگوید که من درین کار و رنگ کردم ابو بکر صدیق
 رضی الله عنه در خواب دیدم مرا حماد فرمود که خواب خضر گفته
 بود بیدار شدم هم در رنگ کردم دوم شب پنجاهم صلی الله علیه
 و سلم را در خواب دیدم ایشان هم مرا فرمودند که ابو بکر فرموده بود بیدار
 شدم غریبت کردم بدانکه برای نفع خلق بیرون آییم آخر شب خواب

رفتم حضرت غرت را و خواب دیدم که از عنایت این خطاب میگرد
 ای سبزه من ترا از اعلیٰ صفوت خود گردانیدم و زمین و ترا در جمیع احوال
 بتابین خویش میگردم از برای شفقت و رحمت بر خلق ترا باستانیا
 برون آیی بر خلق و حکم کن میان ایشان بدینجه تعلیم گردم ترا از حکمتها
 خود و اظهار کن میان ایشان از آیاتها که بدان ترا میگردم و علمانیم شیخ
 علی میگردد چون من بیدار شدم و بگردن آدم خلق بر من هجوم کرد و من
 از هر جانبین و او را جلاد منشیخ عارفان که صاحب شیخ سنی و کشف
 جلی و کرامات ظاهره و احوال باختره گفتم بود و علم و فضل و فصاحت و تواضع
 بسیار داشت حکایت بست پنجم اقلست از بعضی ابن طایفه
 که گفت وقتی عورت کوک صغیر کنار کرد بر شیخ موسی ابن مامین
 فو لی آورد رضی الله عنه و گفت این فلان است و عمر او چهار
 ماه است شیخ آن کوک صغیر را بر خود طلبید و حال آن کوک در آن
 بر شیخ آمد و شیخ فرمود بخوان قل هو الله احد و حال آن کوک بر آن
 فصیح تا آخر بخواند و تلقین شیخ و همچنان آن کوک سخن گفتی و بپای
 رفتی تا آنکه رسید پسین که بیار و سخن گوید و او ای میگوید و الله بعد
 موت شیخ دیدم آن کوک بعد از سال که فصاحت و لطف او هم
 بدان نوع بود که پیش شیخ اول بار سخن کرد و هیچ بران فصاحت
 زیاده

زیاده نشد و من کلامه شیخ موسی رضی الله عنه اگر حجاب پیش تو برداوند
 بر ساطر و حاینه هر گینه سخن گوید با تو از ذات تو و انوار حقایق
 منکشف شود بر تو و این روایت علامه است در اوج ارجح سنا
 و طالع و فتح طالع و هر که برین سباط آید مستوی شود و هر که برین برق
 سوار گردد و سبزه المنتهی بر سبزه حکایت است ششم نقاشت از شیخ
 شهاب الدین سهروردی رضی الله عنه که گفت وقتی من نزد یک علم
 و شیخ خود و شیخ ابوالنجیب القاهر بودم ام رضی الله عنه مدتی کوساله
 بر شیخ آورد و گفت یا سید این را برای شما نذر کرده ام این را بگفت
 و بازگشت آن کوساله پیش شیخ آمد شیخ فرمود که ما را این میگوید که
 من آن کوساله نام که برای شما نذر کرده اند آن کوساله دیگر است
 و مرا برای شیخ علی بن هبیتی نذر کرده اند ساعتی گذشت آن مرد
 باز آمد کوساله دست گرفته مانند آن کوساله و گفت و شیخ را یا سید
 این کوساله نذر برای شما است و آن نذر برای شیخ علی بن هبیتی را
 اشتباه شده بود و آوی میگوید شیخ شهاب الدین سهروردی میگوید
 رضی الله عنه که وقتی سه نفر از اخباری در مجلس شیخ حاضر شدند شیخ
 بر ایشان اسلام عرض کرد ایشان امتناع عظیم آوردند پس شیخ در
 دین هر یکی لقمه از لبن تلقیم کرد و هنوز لقمه تمام فرود نبرده اند در حال هر

سنتش لغز اسلام آوردند چون غیر در بوالطن مار سپید خبر دین اسلام
 بهر دینی که بود از دلهای لشج سنا شیخ فرمود بغیرت المعبود شما اسلام
 نیاوردید با شیا طین شما بن من یا ورنه و من از حق سجاد و لعا
 درخواست کردم اینها را بمن بخشید بعد از آن دست مبارک بر
 چشمها، ایشان غرود آورد و گفتش لهم ایشان بر اقرباء خود رفتند
 و اسلام بر ایشان عرض کردند حکایت سبت عفتتم نقلت از
 شیخ ابو محمد عبد الله بن مسعود رومی رضی الله عنه که گفت وقتی
 برابر شیخ خود شیخ ابو الحجیب سهروردی رضی الله عنه در بازار سلطان
 میگذشتم ناگاه شیخ نظر کرد نزدیک کوه سپید پوست باره کرده
 و آنچه شیخ نزدیک قصاب بایستاد و فرمود که این کوه سپید مرا
 بگو بایک من مر دادم در حال قصاب بهوش شد چون بهوش باز
 آمد اقرار کرد بضعیت قول شیخ و پیش شیخ توبه کرد شیخ عذر امده
 با منی میگوید که مثل این حکایت نقلت از بعضی مشایخ بگفتند بزرگ
 بریان فروشی که بلباشن بریان کرده میخواست که قطع کند و بفروشد
 بدست مسلمانان چون آن بزرگ را مکتوف شد که کیش مرد است
 جبری او را قیمت بدارد و بفروشد تا این لباس را در مقابل اندازند
 و این بزرگ شیخ عبد الله متوفی است و از کرامات او یکی اینست

وقتی ما از روی ملاقات او در قریب بسیار بودیم نشد تا آنکه
 وقت سفر من نزدیک آمد ناگاه می بینم که آن بزرگ همانجا که
 بود با من حاضر شد ملاقات یکدیگر کردیم و من در حال روان خنم
 و عظم نگاران بزرگ بصیرت بران سوار مذکور و سستدن آن بعضی
 و احتمال دارد یکی ستر حال او بتابع از توپیج و احتمال دوم خوف
 آنکه بناید او انگار آرد بی و از آن فرو شد و هیچ انکشافات ^{الشیخ} ^{الطیلس}
 بقول آن بزرگ نکند حکایت بست هفتم نفاست از شیخ البخیس
 رویم رنهی احمد عنه راوی مذکور میگوید وقتی ما خدمت شیخ بلی می
 گذشت مردی فاکه بسیار باز کرده میسر و شیخ او را گفت این
 فاکه را بدست من بسج کن آنمزد گفت برای چه بسج کنم شیخ فرمود
 این فاکه میگوید از دست این مرد ما بر نان گذار برای آن میسر و که
 ما شراب خور و در نقل سازد در حال آنمزد بهوشش شد و بگوید
 افتاد و چون بهوش آمد گفت و امید جرحی نماند برین اطلاع نداشت
 بعد از آن بر شیخ آمد و توبه کرد راوی مذکور میگوید وقتی ما خدمت شیخ
 در کنج میگذشتیم و کنج محلی است در بغداد از یک خانه آواز مستغان شنیدیم
 ایشان شنیدیم که بر می آید و سخت بوی بد از آن بد ما میسر شد شیخ بدین
 آن خانه در رفت و دو رکعت نماز گذارد و در حال کسایت درون خانه

بودند همه فرمایوکنان بیرون آمدند و گفتند که خرمایا حمله در او مدتها
است بعد از آن ایشان همه بر شنج توبه کردند و من کلامه رضی الله
عنه اول تصوف علمست و اوسط علم او علمست و آخر او محبت
عالم کشف کند از ما و عمل معین شود بر طالب و موصلت بر شا
در غایب عمل و اصل این در سه طبقه اند مرید طالب و متوسط سایر
قال الله تعالی اذ المؤمنة سئلت بائی ذنب قتلت و منتهی اصل
مرید صاحب و مقتت متوسط صاحب حال و منتهی صاحب نفیر
بهترین خبر ناز و یک ایشان عد نفس است مقام مرید مجاہدات
و مکایدات است و تخرج مدارات مجاہدت خط و انچه موعای نفس
است و مقام متوسط رکوب احوال و طلب ما و مراعات صدق
و احوال اذ استعمال ادب و مقامات و مقام منتهی صحبیت و نبات
اجابة حق است از انجا که بخواند از مقامات عبور کرده است او در محل
تکلیف رسیده است احوال و متغیر نکند و احوال در و انز نکند حال نشد
در خا و منع و عطا و جفا در خا برابر است اکمال و عجز و جبر ادرست و خا
عجز برابر است خطوط فانی شده و حقوق باقی مانده ظاهر او با خلق و
باطن او با حق است و بدین ابیات تمثیل میگرد و متبعی الحقیقت
عن استغناء و یخفی الغناء عن عیان الحقیقت و متبعی بلا استغناء
فردا

فروا به اثیب القوم بحار عمیقہ و تقدم من عنہا طاهرہ کمال انشا
ذوق و قیقتہ تمست الحجاب و نخی کتاب و ہذا نہایتہ علم
الطریقہ و شیخ ابو النجیب رضی اللہ عنہ از اعیان محققان
و اعلام علماء عارفان صاحب کشف طاهر و کرامات عارفہ و احوال نفسی
و مقامات رفیعہ و از انہاس صادقہ و معارف سینہ بود و نظامیہ
درس فرمودی و فتویٰ و ادوی و کتاب ہا ب یار و علم شریعت و
حقیقت و تصوف کرد و مطلب بود بمعنی العارفین قدوۃ الفریقین
و او کلی از ارکان این کار و ایامہ ساوات و احادیث و افادات بود
در مہاج اعلیٰ و در معالی معراج ارفع و در اقرب مستقر سامی و در کلین
قدم راسخ و در شرف اخلاص طیب اعرف باع طویل داشت
اجماع مشایخ و علمائے ربوبہ با احترام او و دلہاء عباد و شاہد بود
بقول تام و شرح احوال و این طایفہ بکردی و لباس علماء پوشیدہ
و استر سوار شدی و غاسنیہ پیش او بر بکرفتند و نیک سیر
السبت و طاهر الوصاۃ بود و فیلسانی و ربکہ وی حکایت ہم
نقلست از شیخ تقی الدین علی بن مبارک واسطی رحمۃ اللہ علیہ کہ گفت
و فتمی سید احمد بن رفاعی رضی اللہ عنہ کنارہ نشسته بود و صاحب
کرد و او فرمود آرزو داریم کہ امر و زماعی بر بیان بخوریم مہنوز سخن

شیخ تمام نشده بود که انواع ماضی همه بر روی آب نطآمدند معنی می باشد
و برکناره می افتادند پس شیخ گفت این همه ماضیان از من درخوا
کردند که بچشم آمدن آنها از ما چیزی بخوریم از آن فقر البیاضی گرفتند
و بریان کردند و پیش شیخ ما بدین عظیم فراز کردند چون از خورون شد
شیخ فارغ شد و فقر اسیر بکشتند یکی مر شیخ را بر سیه که حقیقت
مرد ممکن صحبت فرمود که در جمیع خلایق او را تعریف عام و خاص باز
آمد و پرسید که علامت آنم و صحبت شیخ فرمود که اگر این بقایا سما
کبوتر بر خیزد و روان شود با ذی الله تعالی هنوز سخن شیخ تمام نشده
بود که آن بقایا در حال ماضیان صحیح شده و در آب رفتند از آنجا
که آمده بودند حکایت سنی ام نقلست از شیخ ابوالحسن علی بن ابراهیم
سیک احمد رضی الله عنه که گفت وقتی نشسته بودم بر در خلوت خال
شیخ خود سیک احمد را ندرون خلوت کسی نبود و ناگاه شنیدم که با
شیخ کسی حکایت میکند از طرف روزن نظر کردم مردی را دیدم که هرگز
ندیده بودم هر دو تا دیری یکدیگر حکایت کردند آنم و از طرف روزن
روزی بیرون آمد و هوا پدید رفت همچو برق خافت بعد از آن
من در آبدم بر خال خود و خلوت و پرسیدم که آنم و که بود گفت تو
دیدم او را گفتم آری گفت او مردی است که او را حق تعالی نگاه میدارد

و برکت

در بخت او بحر محیط را و او یکی از خواص اربعه است ولیکن سه روز
 است که او از حال خود بیخود باز مانده است و او نمیداند سبب
 آنرا گفتیم یا سیدی مرا بگو سبب هجران او چیست فرمود او در
 جزیره بحر محیط مقیم بود سه شبانه روز آنجا باران و طبل و طبل
 بوسیله بارید و آبها روان شده در دل او کدست اگر این باران
 در آباد اینها بودی بهتر بودی باز این مستغفر شد گفتیم چرا و راسته
 نگردی گفت مرا ندیدم آمد از او گفتیم اگر مرا اذن مبارکی من او را می
 گفتیم فرمود تو او را بسته خواهی کرد گفتیم آری گفت زنی یعنی همچو طبل
 بال بکستن در هوا همچنان کردم بعد زمانی گفت یا علی سر بردار
 چون سر برداشتم خود را در آن بحر محیط یافتیم متحیر شدیم برخواستیم
 میگفتیم ناکاه آمد و دیدیم سلام گفتیم بعد از سلام او را خبر کردم
 از آنچه پیش فرموده بود و نمود مرا سوگند داد که هر چه ترا بفرمایم بکن گفتیم
 بلی این خرقه در گردن من نه و ما بروی زمین بکش و ندان که این خبر
 آنست که اعتراض بر کارها حق سبحانه و تعالی کند چون من خرقه در گردن
 او نهادم و قصد کشیدن کردم در حال ندیدی شنیدیم که ای علی این را
 بگذار که ملائکه آسمان از کرده او در گریه شده اند از بهر او درخواست
 کرده چنان سعادتمند از خوشنودشته در حال من بهوش شدند بعد

ساعی چون بخود باز آمدم خود را یافتم پس بن خال خود در خلعت
 واصل شدیم که چگونه آمدیم و چگونه رستم و سیمای محمد بن زجاج از
 اعیان مشایخ عراق و احلای عارفان و اکابر محققان و صد و مقرران
 صاحب مقامات علیه احوال سینه و کرامات جلیه فاضل و طریف
 بودند مدتی امام شافعی داشت و از تواضع ظاهر مکرر در مجلس
 صد و در سجاده نشست و حق تعالی او را به محبت او معجز کرد آن
 و سینه ما را بر از هیبت او و اطراف عالم مذکور و معطر و فان را
 همیشه طلب منتهی شدند و ریاست در علوم طریقت و شرح احوال
 این قوم و کشف منازلات داشت و از صحبت او بسیار بنا
 قلوب و اصحاب احوال انتفاع گرفتند و تلامذکر و تلامذکر بسیار
 خلق و در هر طرفی خود را نسبت بدو کنند مشایخ و علما و غیر ایشان او را
 ابصار تجلیل خواندند می و علم خلق با احترام و تفصیل او را قرار داشتند
 با طیف خلق و شرف صفات و کمال ادب مخصوص و مشهور بود این
 بعضی مناقب او است که باختصار گفته شد چنانکه مناقب مشایخ
 دیگر باختصار گفته میشود و من کلامه رضی الله عنه گفت قوی است
 که جاذب بخاصیت نورین بصیرت را بغیض غیب پس متصل شود نور او
 بدان مثل تعالی شمع بر جاذب صافی بوقت تقابل پس متکالی شود

نور در عالم العکاس بصویران بر صفای قلب پس ترقی کند نور
 در حال که ساطع بسوی عالم عقل پس منصل شود بدان اتصالاً معنویاً
 که ما را را نرسد در افاضت نور عقل بر عقل ساجت قلب پس
 نور عقل مشرف شود بر مردمک عین سر پس به بیدار بخت فحی است
 از ابصار محل و باریکیست از افهام تصور او دسترس است از اغیار
 مقام روتیه و زهد اساس احوال مرصیه است و مراتب سینه
 و زهد اول قدم قاصدان و منقطعان و اهل توکل و رضا است
 پس امر که محکم کند اساس خود و زهد هیچ جز در دست و صیج نباشد
 ما را از هر مقامی که بعد آن است و در داء فقر مشرف و لباس
 بهر آن مصل و جلباب سالکان متقیان و غنیمت عارفان و مستغنیان
 مردان و رضا جبار و آنست و فقر کرامت است و اهل ولایت را
 و انس بحق تعالی مرئیه راست که طهارت کامل دارد و ذکر از سر
 صفا گوید و مستوحشش باشد از هر چه مشغول کند او را از خدای غفر
 و جل و انیمقام انس بحق حل و علا حاصل شود و حقایق انس رسد
 و منه نشان و ریح تیرافات داعی بود و نشان تعبیر بدوام جهنم
 و نشان محبت و فیاض و بهمان و نشان معرفت نفیاء و محو و نشان
 توصیف با سبابت و محو و هر که اعتراض کند از اعتراض آرزو

ادب پر از حکیم متاوسست و سبب مرض موت شیخ آن بود که
 وقتی قوال ابیات میخواندند شیخ در اضطراب آمدند منبر عجم شد
 ابیات اذان را بیجا میخواندند و کلامی که در کرم نه الفح کما نال الحام المطوف
 و وقتی سحاب بمطر و کیف بیابان میخیزد بجای بالاماتند فتنه ما سلوام
 عمر و کیف حال اسیرها، انگار الاساری و و نه و هو مستوفی تا فلا
 انا مقتول فقی القتل احی تا و لا انا ممنون علیه فبعثت بای حکایت شیخ
 تلمست از شیخ علی بن عرس بقولی که گفت وقتی شیخ علی بن عتی رضی
 عنه سوار بود از اعمال شهر ملک در شهر خود آمد در موضع نزول کرد
 و خلق بسیار از آن موضع بر شیخ جمع آمدند پیش شیخ ماکیان را بود اشارت
 کرد و مردی که این ماکیان را فرج کن چون آمدند ماکیان را فرج کرد و از ماکیان
 حساب و سبب بیرون آمدن و متحیر شد از آنکه خواهد نمود بهر چه زر کم کرد
 و آن زر را این که حاجه فرموده بود و میخواست را ازین حال خبر داد و اصل
 او را نصرت نموده بودند بر خواهد آورد و مقصد داشتند که امشب
 او را بکشند شیخ فرمود که حقتعالی مرا اطلاع داد و بر حال آن حجت
 و آنچه در دل شما و در شکم ماکیان بود من از مولی تعالی استیلا کردم
 برای اظهار این معنی تا شما هلاک نشوید حق تعالی مرا اذن کرد و از وی
 بگویم و میگوید وقتی من بر شیخ و فریاد شهر ملک میگفتم دیدم

اصل ^{مستحق} یکدیگر تیغها کشیده برای قتال پیش آمدند و میان
 ایشان مقتول مطروح بود هر یکی از اصل آن دو دوی یکی مرو بکر را
 بقتل او اتهام میکردند شیخ بیامد و بر سر مقتول با استاد و مونی غلانی
 او گرفت و گفت ای بنده خدای ترا کدام کشته است و در
 حال آن مقتول نشست و چشم بکند و نظر بر شیخ کرد و زبان
 فصیح گفت چنانکه حاضران همه شنیدند که مرغلان بن علان کشته
 این بگفت و آن مقتول باز بیفتاد و اصل علم بالعقاب حکایت
 سی و دوم نقلست از شیخ ابوالحسن جو سقی رحمه الله علیه که گفت
 وقتی برابر شیخ خود شیخ علی بن عتیقی رضی الله عنه حاضر شد. م و رسائی
 که جماعت مشایخ و صلی و فقها و قرائن حاضر بودند چون مشایخ
 از خط سماع فارغ شدند فقها و قرائن ایشان انکهار و خاطر گذشت
 چون شیخ بدین معنی اطلاع یافت یکبار مقابل ایشان شد و بگذشت
 و بر هر که نظر میکرد آنچه از علم و قرآن در سینه او بود همه مفقود میشد
 بعد از آن همه ایشان باز گشتند و یکماه برین حال بودند بعد از آن
 همه بیامدند بر باب شیخ افتادند و می پرسیدند و استخفاریه
 میکردند پس شیخ فرمود مایده فراز ^{کنند} شیخ برابر ایشان طعام
 تناول میکرد و هر یکی را القمه از آن میداد پس هر یکی از ایشان باقیم

شیخ آنچه کلم کرده بود نزد علم قرآن و رحمن خود می یافتند و نشان
می شدند را وی مذکور میگوید که وقتی شیخ را دیدم پیشسته فرو و در
خرما چنانکه او مرا نمی دید ناگاه دیدم که خرما باز گرفت و خوشه کرد
و آن خوشه ها فرو ریخت تا آنکه نزدیک شیخ آمد پس شیخ از آن خرما
تناول کرد و بعد آن وقت در میان بر هیچ نخلی خرما نبود و او آن
حل خرما هم نبود بعد از آن شیخ باز گفت و من بپنی او آنجا آمدم
یک خرما افتاده با ختم بخوردم و بعد آنچنان لذت در هیچ خرمای
دنیا ندیدم را وی مذکور میگوید وقتی باز شیخ را دیدم بر کنار چاهی
که بدو آب می کشیدند برای وضو و او پر از زر بپوشانده شیخ
گفت یارب آب برای وضو میخواهم باز و او در چاه انداخت پر از
ناله بهرون آمد گفت یارب آب برای وضو میخواهم سوم بار
و او در چاه انداخت آب بهرون آمد پس شیخ وضو ساخت و سر
مبارک اندرون چاه کرد برای آب خوردن در حال آب چاه بالا
آمد شیخ آب خورد و من کلامه رضی الله عنه شریعت جنریت^۲
که حاصلست بدان تعریف و شریعت موبد حقیقت است و حقیقت
موبد و مقصد شریعت و شریعت وجود افعال است که در قیام بشرط
علم بواسطه رسل و حقیقت سهنود احوال است و شریعت با صمد و تسلیم

مطلان

که در این باب بر این تکلیف حقیقت جنریت^۲

مرعاهان حکم را بتغذیر ساجد در تسلیم بوی سطره فضل و کرم بدین ابیات
 تمثیل کردی ابیات ان راحته طلبه لا ینقصنی سفری من دوران مسب
 اخضره او شمس المعزۃ فاراه ولا ینفک عن نظری من فی ضمیری
 ولا انقاه فی عمری من فلبتنی غدت عن حبیبی بر و بته من نوادی عن
 سمعی و عن بصری من حکایت سی و سیم نقلت از شیخ ابو نصر صالح
 ابن ابوالمعالی رحمة الله علیه که گفت من وقتی با شیخ عبدالرحمن طوسی
 رضی الله عنه و اما آن کوه در صحرائی بودم از صحرائی عراق پس شیخ فرمود
 سُجَّانُ مَنْ سَجَّهَتْهُ الْوُحُوشُ فِي الْعَقَارِ نَاكَاةٌ و دیدم پیش شیخ و وحوش از
 هر جنس بسیار چند اگر آن بطحاً پر شد حاضر آمدند و بلغات مختلف
 و اصوات متنوع ترنم میکنند و بر یک شیخ مراغبه مینمایند باز شیخ فرمود
 سبحان الله من سحبت الطيور فی احوالها ناکاه و بدیدم طيور از طرف
 بسیار در هوا بر سر شیخ ایستاده چنانکه تمام فضا در گرفته بودند
 بطنقها و الخفا آوازها گشت یکره می سرسید باز شیخ فرمود سُجَّانُ
 من سحبت الريح العاصف ناکاه و دیدم از هر جانبی با و نای لطیف
 نرم دروزیدن آمد و پیش از کلام شیخ هیچ باد نبود باز شیخ
 گفت سبحان من سحبت الجبال الشوخیخ ناکاه و دیدم که کوه و جنبش
 آمد و بعضی سنگها از دافئاون گرفت و شیخ عبدالرحمن رضی الله عنه

از اصحاب احوال فاضلہ و کرامات طاہرہ و مقامات علیہ و معارف سنہ
 بود و تصرف نافذ و بسط عظیم و احکام ولایت تکلیف مکیں و احوال
 نہایتہ داشت و نفیسہ فاضل و مضیع طریف و کریم و عارف و شیخ
 محقق بود و من کلامہ رضی اللہ عنہ خوش باو انکہ مغرب محبت یا شائستہ
 و نعیم مناجات او پیشید پس دل مالا مال شد از محبت و روح در پرواز
 آمد از طرف جولہ غالب شد پرواز استیاق ای بیامش کہ انس بود
 کار خود وارد و او از محبت او خود را در رنج و مشقت و در معرض
 هلاکت می اندازد او را مسلکی بجز درود و مالوفی جز او و شیخ بدین ابیات
 تمثیل کردی ابیات حاضر فی القلب لعمرو ذلیت انشاء فاؤکرہ بنا
 ان یصلنی کنت فخرت فیہ نمد و عہ وان حفا ما عیرہ بنعمہ مولانا
 اذل بہ بنوکم ارجوہ ائذ رہ بنا حکایت سی و پہارم نقلت
 از شیخ ابو الحسن بن احمد طفسو بنی رحمۃ اللہ علیہ کہ گفت چون وقت رحلت
 شیخ عبدالرحمن رضی اللہ عنہ نزدیک شد بہ او گفت مرا وصیتی کن فرمود ترا
 وصیت میکنم بتعظیم خدمت شیخ عبدالقادر جو با متثال امر و لزوم صحبت
 او چون شیخ عبدالرحمن وفات کرد بہر او در بغداد بر شیخ عبدالقادر
 دو آمد رضی اللہ عنہ سبکہ شیخ او را تعظیم داشت و الباس خرخرہ کرد و دست
 خود برو داد و روزی بہر شیخ عبدالرحمن در مدرسہ شیخ عبدالقادر آمد
 رضی اللہ عنہ

رضی اللہ عنہ جامع علما جو شہید نشہ تہ لوبہ و فقیر کے مولہ بیامہ و پہلوک
 او نشہ و آس تینہا پسر عبدالرحمن میکر و اندر و میگفت این استینا
 پسر شیخ عبدالرحمن نسبت این استینہا می این اسیرہ ست یعنی وزیر
 جہ در حال پسر شیخ عبدالرحمن در و ن غادر رفت جامعہا از تن خود بکشید
 و لباس در بر کرو و بیرون آمد ہچکس را معلوم نشد کہ کجا رفت ہر چند
 نفیض کردند بر بی او و طلب شدند ہچ جامعہا و یافت نہ تا انکہ بعد
 کچہ بندہ کی شیخ عبدالقادر فرستاد رضی اللہ عنہ از اصحاب خود و و
 نفر را و فرمود کہ بروید عباوان نام موضع است انجا پسر عبدالرحمن را
 خواہید یافت مجرومی کہ جو نظر شما بر و افتد در حال اسیر شما شود او را
 بیارید چون ان و و نفر در عباوان رفتند و خبر باز پرسیدند عل
 ساکنان ساحل بحر ایشان نشان دادند کہ ہر روز دین دریا برای و نحو
 کردن می آید و مر او را ہمدوست یعنی با نسبت چون بانگ شیر
 کہ از ہیت آن دریا و جنبش می آید ساعی گذشت نہ کا و پسر
 شیخ عبدالرحمن بران صحت کہ ایشان نشان داد و بودند پیدا شد
 چون نظر آن ہر دو نفر کہ شیخ عبدالقادر فرستادہ بود برو افتاد
 گفت شما را اسیر کردید و لیکن بقوت قبضہ کسی کہ شما را فرستادہ ~~گفت~~
 ست ایشان گفت نہ احبب الشیخ عبدالقادر گفت سمعاً و طاعتہ انی

و پیش و او و عقب و اگر میفرستند رفتی و اگر می نشتند نشتی
 تا آنکه در غلبه و رسید چون پیش شیخ عبدالقادر رضی الله عنه
 بیامد با ادب سر فرو انداخت و نشست شیخ لباس آذربای و و کرد
 و جامه خود را بپوشانید و اندرون هر حرم فرستاد حکایت
 سی و پنجم نقلست از خادم ابو بلز که با یکی بن محمد نقیض رحمه الله
 علیه که گفت پرسیدم از شیخ خود که سبب ارتعاش شما چیست فرمود
 وقتی من در خواب میبیدم بر قرینه شیخ بقا اختلافی امده مروجی را
 دیدم بر فراز بلبلت سست گفتم ای مرد این بر غیر کوا اینجا نشتند مگر کسی
 که مرتبه او صدور مرتب بود انمرد سر برداشت و نظرسوی من کردیم
 که انمرد شیخ بقا است در حال لرزه و زمین گشت از هیبت نظر شیخ
 بقا آدمی میگوید وقتی شیخ بقا رضی الله عنه حکایت کرامات اولیا میکرد
 و مروجی صاحب احوال و کشف و فتح نزدیک شیخ حاضر بود آن مرد گفت
 در زمان بعضی باشند که اگر ولو در جاه اندازند برای آب پراز زبریر و ن
 آید و بهر سو که نظر کنند همه زمین زو چون نماز گذارند کعبه را پیش خود
 معاینه کنند و در واقع این حال انمرد را بود که میگفت پس شیخ نظر بدان مروج
 کرد و سر در مراقبه فرو برد و در حال انمرد جمیع احوال خود کم کرد و دستور شد از و
 آنچه مشاهده میدید بعد از آن انمرد مشغول شده بر شیخ بقا امده
 ماضی

ہامی لایعہ و قال لایا و راوی میگوید وقتی سے نفر از فقہا بربارت
 شیخ بقا آمدند و نماز خفتن و بنال شیخ گذاروند چنانچہ مطلوب فقہا بود
 شیخ انجمنان قراۃ بخواند ایشان بدکان مشرند و شب در زاویہ شیخ
 جوی بوجہ ماندند اتفاقا ہر سہ نفر در شب محکم شدند بر در زاویہ شیخ
 جوی بود از آب ہر سہ نفر برای غسل در آب فرو دادند ناگاہ شیر
 سخت بزرگ بیامد و بر جا ہما ایشان نشست آتش سرما از مفرط
 بود ایشان یقین داشتند کہ امشب مہلک خواہیم شد شیخ را برین
 حال اطلاع شد از زاویہ بیرون آمد شیر چون شیخ را بدیدہ و حال بر پا
 مبارک مراغبہ کردن گرفت شیخ ان شیر را باستین مبارکت و مسکلت
 مہمان را چہرہ معارض شد اگر چہ بر ما بدکان بودہ اند بعد از ان شیر
 ببعرفت و ایشان از آب بیرون آمدند مستغفر شدند شیخ
 فرمود کہ شما زبانہای خود را راست کردہ آید ما ولہامی خود شیخ
 عبدہ امدا با فعی رضی اللہ عنہ میگوید کہ مثل این قصہ فقہار را با بعضی
 مشائخ دیگر ہم بود با وحشی گفت کہ شما تقویم ظاہر و ما تقویم باطن
 پس لابد شما از شیر تر سید و شیر از ما جتر سد حکامیت سی و ششم
 تعلت از شیخ علی بن ادریس یعقوبی جتہ امدا علیہ کہ گفت وقتی در
 قریہ شیخ بقا رضی اللہ عنہ آتش سخت گرفت پس شیخ برخواست

در موضعی که آتش رسیده بود حری بکشت یکفت الی هفتا مایا ک
 در حال آن آتش بها نجا که شیخ فرموده بود کشته شد راوی مذکور
 میگوید وقتی سبکی شیخ بقاضی احمد منبر شرط نهرا کشته بود
 کشتی بکشت در آن بعضی لشکریان بودند و با ایشان نزار
 و فاکه و زنان فاحشه و مطربان و امارد و رعایت له و مشغول پس
 شیخ ملاح را گفت که از خدا تعالی ترس و ایشان برکناره و خشکی
 بر نشان ایشان هیچ التفات بقول شیخ نکردند بعد از آن فرمود
 اللَّهُمَّ إِنَّ اللَّهَ الْمُسَخَّرُ خُذِ الْفُرْجَةَ در حال آب بر سر و ایشان
 در صدر و آن شد همه در آب فرو برد و روز اهل کشتی هر چه
 فریاد برآوردند که ای شیخ ما تو به میکیم و ازین بازمی ایم در حال
 آن آب فرو نشست و ایشان بر شیخ آمدند و همه نوبه کردند بعد
 از آن بسیار زیارت شیخ آمدن گرفتند و شیخ بقاضی احمد
 از اجلاد عارفان و اکابر مقربان صاحب جمال نفیسه و معارف سینه
 و مقامات علیه و کرامات با صوره و آیات ظاهره و اشارات لطیفه
 و معانی شریفه بود و باجم طویل در کشف و محل عالی و تکلیف و مقرر مای
 در قریب و قدم راسخ داشت و تصریف شیخ عبدالعزیز رضی الله
 عنه برون بسیار ثنا گفتی و من کلامه رضی الله عنه الفصاحت خلق مدیه
 از نفس

از نفس خود وضیعت قبول کن از هر که دون نیت تلبایی از جنس
 منازل و هر که در دل او از جنسی نیت آن دل خرابست و چون دل
 از شهوت بازماند عاقبت یا بیه و هر که با جواب اعلی باریتیه اسفا
 نیافت و عری مقامات اعلی نیاید او را کی میسر شود و هر که از حق
 تعالی یاری نخواهد نفس خود هلاک کند و از شیخ عبد الله باغی
 میفرماید رضی الله عنه یکی از ثوابه قول نیت که وقتی در خواب دیدم
 و عورت را یکی از ایشان که جوان بود خواست که مرا بزین زنده
 کفتم اَشْعَثْتُ بالله تعالی در حال بون الله جل علاه او را بزین
 زدم و دوم عورت همچنان استاده ماند و نزدیک من نیامد بعد
 از آن بیدار شدم در خاطر گذشت و الله علم آن عورت که خواست
 مرا بزین زنده نفس من بود و آن دو دم دنیا وقتی دیگر نیز دیدم عورتی
 بهر یکا سخت فرادان پوشیده و مردی بهر باوی مرا میگوید که
 سوی عورت به بین و همچو مشاطه آن عورت را می آید و گوید که آن
 عورت مرا میگوید با الله مرا یک بوسه ده من هیچ گفته ایشان نکردم
 تعبیرین در خاطر آمدم که آن بهر سلطان بود و آن عورت دنیا
 نخواهد با الله من شرعاً و من شرکاً و من غیر بعضی از صالحان نیز میفرماید
 که دیدم جانب چپ تو عورت زیورهای پوشیده و خود را آراسته

و توسع الثقات برو نمیگردی این بگفت با ما ندان الملائکات
 مرتبینه که در مرام الثقات تو بدان عورت از حایت حق بود سجاده نما
 تا و رفته نیستی سال الله للکریم السلامه من جمع الفتن و نفوذ الله
 به من جمع البلاء یا و المحن حکایت سسی و هفت نعلت از شیخ
 ابو محمد طلحه بن منظر رحمه الله علیه که گفت شیخ ابو سعید قیلوی رضی الله
 از اجله و مشایخ و صاحب تصنیف خارق بود برای کاری و عالم گردی
 مگر آنکه مستجاب شد و پسر پند مریض زرقی مگر آنکه همدان روز صحت
 یافتی از حیات باقی بودی نظر کردی بر دل خراب مگر آنکه معمر شد
 و بر دل معور نظر کردی بعین غضب مگر آنکه خراب شد راوی مذکور میگوید
 وقتی با شیخ بودم نظر هر قیلوله وقت زوال و بدیدم که شیخ بر صخره عظیم
 برآمد و خواست که با کلمات بگوید همین که گفت الله المردان حال شنید
 پنج بر کمال سبزه از هیبت تکبیر شیخ و در گمانم آمد که زمین بجنبند
 راوی مذکور میگوید وقتی دیگر در قیلوی نزدیک شیخ بودم کسی باری شیخ
 آنرا نشین و ترس هدیه آورد و بر حاضران قسمت کرد یکی آزان مرا
 داد و شکستم و دیدم که ترس بودم اگر نشین بود به بود فرمود مرا بدین
 و او هم بدست مبارک بر داندیم و جبری آزان تناول کرد و فرمود که
 آزان نشینیت و مرا واد جشیدم بغایت نیک نشین بود حکایت

سی و هشتم نفست از شیخ ابو محمد مدنی رحمة الله علیه که گفت وقتی از
خود شیخ ابو سعید قیلوی رضی الله عنه اجازت طلب کردم تا به ششم روم
مرا نون کرد و دو سبب داد و فرمود یکی ازین دو سبب وقت رفتن
بحزری و یکی وقت بازگشتن جزاین چند دیگر تناول نکنی راوی مذکور گوید
یکی ازین دو سبب وقت رفتن را دمن بود یکی وقت بازگشتن
هرگاه که کرسنه میشدم از آن سبب سیراب میخوردم و هیچ آن سبب
سیری نشد باز چون دویم بار کرسنی میشد که آن سبب همچنان صحیح
و درست شاره گویا که دست همچو کس نرسیده است چون به ششم
رسیدم آن سبب تمام خورده شد و دوم سبب هم بوقت باز
گشتن همچنان بود که اول تا آنکه براق رسیدم و شیخ ابو سعید قیلوی
رضی الله عنه از آنکه بر عازقان و ایامه محققان صاحب مقامات علیه
و معارف جللیه و پرستی و مشرب هنی بود و مکان مکی و معالی عالی
در احوال نهایت و طور رفیع از منازل ولایت و است و او یکی از فقهای
معتبر و علماء اهل فتوی بود و من کلام رضی الله عنه تصوف مطابقه اسلام
است که در طلب وصال با نشاط تمام جهد بلیغ نمودم و خود را کم کردند
بس از اسرار قرب اینان یاد شدند گفت ذلک یسأل الله لیسک حسن
از ادب و خول است در خلق سنی و خروج از هر صنفی دینی و مراقبه خول

از دم ادب و در نفسی و اقبال علی امده لکما عجم شرف و استقام
 نکشت و توکل لله بمصنون آنت و قیام ما و ام مراعات سرو
 نجلی از کونین توحید عرض بصیرت از کوان بمنابده کسی منته
 از هر نقصان و شیخ ابو سعید قیلوی بین ابیات تمثیل کردی ایست
 لی حبیب از و رخی الملوک: حاضر و غایب عن الخطایه
 ما ترائی اصغی امه بسیری: لی اعی القول من سلمات: حاضر و غایب
 قریب بعید: حل المناخه: رسوم الصفات: علو من من الضمیر: یکنه
 و اخفی من لایح المظرات: حکایت سی و نهم نکشت از شیخ عطف
 بن سلامه بغدادی رضی الله عنه که گفت شنیدم از والد خود که وقتی در
 شیخ مطربا ورامی رضی الله عنه جراه عظیم یعنی طریقه بسیار میگفت
 چنانچه تمام هوا بوشیده شده بود و مقدم ایشان مردی بود سوار بر کمره
 باواز بلند میگفت لا اله الا الله محمد رسول الله کل نعمه فمن الله هر جا
 که آمد و توجه میکرد و طبع و نبال او میرفت بعد از آن شیخ مطربا ورامی رضی الله عنه
 در محن زار به خود بیرون آمد و ندا کرد جنود الله ارجعی من هنا و حال آن
 طبع همه باز گشتند و از هوا عجم عقاب برین شیخ افتاد و فرمود و انموز که ترا
 چه باعث شد که بغیر از من یلن من گذشته ای انموز و با شیخ افتاد و می بود
 و عذر میخواست و استغفار میکرد و تا آنکه شیخ خشنود شد و انموز سلب کرد و بود
 باز داد

باز داد و فرمود بر خیز و برو در حال انحراف باز و بر پا پرید رفت همچو سهم
 مغوق یعنی بهر سو فاخته و آن ملعون در ملا و علق افتاد و خلق از او
 گرفتند و چند روز فوت خود ساختند بعد از آن شیخ فرمود این
 جبر او نبی خواست که گفت زار را خراب کند من از حق عالم استیذان کردم
 بر تو آن ما اذن شد حکایت چهل نفلت از شیخ ابو طاهر بن احمد مصری
 و او از پدر خود را روایت میکند که گفت شبی وقت سحر در پای راجی
 را که بوزیر زلفت آن ارواح از انبیا خواست که بر او نکلند و عقول
 از سران انحراف بخود نموده بعد از آن بارقه از نور ساطع شد که تمام افق را نور
 کرد و قیل لی قد تجلی نور جمال الحق عز وجل هذه الليلة نقاب صید به شیخ مطربا
 ثم احتجب عنه یعنی گفتند مرا که نور جمال حق و علا انشب تجلی کرد و بر دل
 بنده خود شیخ مطربا پس محتجب نفقش حسره علی عدم دوام آن مسامحه بطل
 آنرا بطلی که در شام تو رسید از طیب نفس شیخ بود و آن بارقه از نور
 نظر شیخ بود که نظر او بین حیات بسوی وجود و طلب آن تجلی راوی میگوید چون
 باده و سبز باریت شیخ رفتم چه نیم بر در زاور شیخ کیا هاشاک دیده بود
 همه تر و تازه بنرگشته و دو دو و یکی اعی و دهم مریض بینا و صبح البدن
 سنده و از یاران شیخ باز پرسیدم گفتند شیخ در وسط این گیاه بی تو تر کرد
 و اعی و مریض نزدیک آن خواب کرد و چون باده و سبز دیدم گیاه تر و

کلمات حق از شیخ و همگیت بر او بر علم و دایم

و تازده و سبزه گشته و اعمی میا مرین معانی سنده و شیخ مطرب با نوحه
از سادات عارفان و اکابر شیوخ محققان صاحب احوال سرفرازان
و مقامات منیفه و کرامات طاهره و آیات باهره بود و تصریف نافذ
و بایک طویل در احکام و ولایت و قدم راسخ و درجات نهایت و ثبوت
و او کی از ارکان اولاد طریقت و اکابر و ایم حقیقت بود از روی علم
و عمل و حال و قال و زهد و تحقیق و مهابت و من کلامه رضی الله عنه لذت
نفوس و معرفت رفیع اعلی است مناجات علی و عظیم و لذت قلوب و مزاج
حسیر النفس نظر است و مقام قدس بالمان توحید و در ریاض تجسید مطرب
معانی تلک المثالی که جاذبیت مراصل آنرا بسوی شمع ثانی و ارفع
ست مزار باب انزور و خارج المانی الی مقصد صدق عند ملکوت
و لذت ارج سبزه کاس محبت است از دست عرابین فتح لذتی
و خلوت و صل رباط مشاهده هیام و در عالم کون گفت با عوالم
کون جبروت و نور عزت و قرائل آنچه بنشسته اند بر صفحات الواعی
فرامست وجود بقلم توحید کلاماً بلا عوامد الغیر المکرم و لذت اسرار مطالع
شمس حیات ابرار است و وصول بقایق غیوت بضمایر قلوب و معانی
با نغمه سر بر اسرار و لذت عقول طرا خط اسرار ملکوت خفا از ابصار بعباد
محیط است با نغمه اسرار و معانی که در طلب پس نخواهد اسرار و کون کند

ضمایر

۲
نفسیه

ضمایر سجا را حکما را و اطمینان یا بد نفوس یا بد انچه لاحق با حقایق محبوب
و مصاحب شود و را قبول یا مستحق شده است از عالم محب پس
هرگاه که کشف کند از غیوب از و یا دلالت را بر یقین منع و
ابداً فطرت مقابل شود و او را از عقل هیبت و فکر و
خجاعت اعتبار از قلب چون باشد ظاهر اعتبار نفاذ یا بد بشو اصد و
ممدت عالی شود و فکر ترقی کند بدان و هیچ مانعی او را مانع نشود
شد پس فکر طریقت بهیج و لیلی است بر صدق و فکر اصل است
و نموده ان معرفت نموده است طعم آن عمل و عمل طعم است لذت آن و
احلاص لذت غایت ان نفی غایتی است که ان را انقضا و فنا
فی عین نفوس و را بدی عقل است و نفوس مسخر عقل است و عقل
استمداد میکند از انوار الهی و از و حکمت صادر میشود و آن
علوم و میزان عدل و نشان ایمان و عین بیان و روضه ارواح
و نور ^{الشیخ} و حبیه محاسن و میزان حقایق و این مستور ^{جانب}
و مسخر از غیبان و مینه است مشتاقان است حکمت اصابت
چون دارد شود بر دل دال کرد و بر محاسن هدایت کار دل را تا
صیقل دهد و عبوب باطن را پاک کند شیخ عبد الصمد یا فی
میگوید رضی الله عنه که این کلام و حقایق فطری فایق است ^{حیر}

جز میکنند از مشرب لایق و در طرب می آید از آن هر بودی صاوق و
 من کلامه مندر فی المدینه هر که تا بمبت بغیر پس ضرورت مکنند از
 و هر چه که ظهور او بحیث است عرض لازم اوست و هر چه که اجتماع او
 با ذوات قوی ذوات محسوس است و هر چه که اجتماع او
 با وقت جامع اوست همان وقت فارق است و هر چه که جا
 و پاد او را محل و رک شود از این و هر چه که با سوار او را جنبش لازم
 او را نوع و هر چه که موار او را عرض پس طول مستطیل اوست و هر چه
 که نظیر مابد بر آن و هم پس تصویر محیط اوست و هر چه که ساکن بود و در
 هوا غایب شود از هویت و هر چه که موار او را جرم است خالی نیست
 از وزن و هر چه که ساکن است در تحریک آید و هر چه مشتمل است از
 چیزی حاجت لایق است بر و هر چه ذکری که در خود مباد و نسیان
 بر سوار او و هر چه در کار آمد از پس آن شغل است و هر چه مباد و نسیان
 موازن بود پس آن از نقص خالی نیست و این همه اوصاف حدیث است
 و قدیم سجانه با این منت بذات و صفات خود از خلق منزه است
 از نقص کمال سبحان الله یا فیه میگوید رضی الله عنه که کلام نیز در غایت
 حسن و تحقیق و رونق این است در علم اصول و تشریح سجانه
 از لغت حدیث که نیست آن حدیث را بدان قدیم وصول و مستخرج

شأن عمل

مطهر رضی الله عنه بدین ابیات بسیار تمثیل کرده ایات سست
 اللیل من وجع عباد و ذکرها فجری مقلباته اضم جوانی سید سئو قله
 فیشغل و او فیرا عباد و ینکر منی ملام الحب فتنه ادم و من یعجز
 اختیارا اذا شرب المعباد و لکن ان الیوم لیسر ما یخج و ارجمنی ما
 می صبیانه کواه محرم الفید کبانه و رفی للذی امنی کیانه من البیوی
 تسامه التزانه و ما نونی من السراجیا حکایت چهل و یکم نقلت
 از شیخ سلیمان بن شیخ ابو محمد ماجد کروی رضی الله عنه که گفت وقت
 نزدیک والد خود بود ام و در خلوت هیچ چیز برای خوردن و آشامیدن
 نبود پس والد مرا گفت ای سلیمان درون خلوت رو برای ما طعام
 بیا رخالفت اما و نتوانستم کدون درون رفتم و دو خادم برابر
 من چه بنیم درون خلوت آوردند ما بسیار بر از طعام نهاده اند بیرون
 آوردیم پیش ایشان نهادیم و چون ایشان از طعام فارغ شدند و چیزی
 نماند باز ده نفر دیگر رسیدند باز شیخ مرا گفت ای سلیمان درون
 خلوت برو برای ما طعام بیا باز درون خلوت رفتم و آن دو نفر
 خادم برابر چه بنیم آن آوردند باز همچنان از طعام پرولی غیر طعام
 اول بیرون آوردیم و آن طعام پیش او نهادیم و چون ایشان
 فارغ شدند و از طعام چیزی نماند نسی نفر دیگر رسیدند باز شیخ مرا

گفت ای سلیمان درون برو برای ما طعام بیا و همچنان که دوم و آن
 و دواوم برابر من چه بینیم که آوند ما باز همچنان از طعام برو لیکن غیر طعام
 اول و نانی بیرون آوریم آن طعام پیش شیخ کشیدیم چون ایشان
 از طعام فارغ شدند شیخ نظر بدان دواوم کرد و در حال بزمین افتاد و
 و بهیوش شدند سر هر چه چو کشتند و مجال سخن و حرکت ایشان نمانده
 کرد و چشم ایشان در حرکت بود پس ایشان را برداشتند و در خانه
 بروند مدتی برین هیئت بودند تا که مادران ایشان که یکدکان بر شیخ
 آمدند عجز و زاری و شکایت حال فرزندان خود میکردند شیخ هر گشت
 ای سلیمان برو ایشانرا بزمین بیا و همچنان که دوم بر بهیوشی از ایشان
 رفتم و گفتم دال من ترا میطلبید و در حال برخواست کویا که او را جگری نبود
 بر دوم رفتم با و همچنان که دوم در حال او هم برخواست و هر دو را بر شتم
 آوردم ایشان عذر میخواستند و توبه و استغفار میکردند تا آنکه
 شیخ خست و نوشد و آوی میگوید من ایشانرا بر سر یادم که حال چه بود یکی
 گفت سوم کرت طعام بیرون آوریم متحیر شدیم گفتیم که این چه باشد
 و در خاطر نگذاشت که این سحر است و دوم خادم گفت و در خاطر من آید که این
 طعام مگر جینی آورده و در قسم یاد کرده اند برین خطر و چه کس مطلع نبود
 مگر حق جل و علا حکایت چهل و دوم نقلت از شیخ سلیمان که
 گفت

که گفت وقتی والدین مرا فرمود ای سلیمان برو در دامن کوه نجاسه
نقر خوابی داشت و اینها را سلام من برسان و بگو که شما چه آرزو
دارید همچنان کردم بکی گفت انار را آرزو داریم دوم گفت تفاح
سبوم گفت انور پس من بروی آیدم از آن حال خبر کردم والد
مرا فرمود برو و از فلان درخت این همه بچین بیا رو یقین میداشتم
که آن درخت خشک بود و کلام شیخ کردم و بر فتم نزدیک آن
درخت چه بینم همه سبز شده و برگ بیرون آمده و انار و تفاح و انگور
بارگرفته است که مثل آن مسبو وقتی ندیده بودم آن میوه‌ها را از آن
درخت بچیدم و بروی آیدم و فرمود که برایشان بیهیچنان کردم
صاحب انار و عنب هر دو را و اوم و ایشان آرزوی خود تناول
کردند و صاحب تفاح مرا گفت که من اینها را تو کردم و تفاح را از من
خاطر من ازین که او را و کرد و متغیر شد قدری رفتند و من بار آن هر
نفرود خواسته و صاحب تفاح باز مانند نمی تواند که بمقدار شیری از
زمین بایر خواست که بجهاد در حال برود افتاد و آن هر دو بار
او از خوا فرو آمدند او را گفت که سبب امتناع تو بود که تفاح را گرفتی
پس ایشان بر رخنه کردند و بعد خواستند بروی آیدند و والد
من انور را گفت ای فرزند ترا چه ممانع شد از قبول کرامت و از

موافقت یاران خود پس انحر و سرور قدم آور دو و عذر میخواست و می
 پرسید تا آنکه والدین از خوشنود شد و فرمود لا باس علیک و مرا
 گفت ای سلیمان ان تفاع کما است بر من موجود بود و حال والد را
 و اوم والد آنرا لبیکست قدری ازان خود خور و و قدری ایشان را داد
 و بدیدم که دوران تفاع اصلاً خسته نیست و ایشان گفتند که در عین
 دوران هیچ خسته نبود بعد ازان والد هر دو گفت انحر و کفایت و در
 هوا پر تاب کرد و در حال انحر و با آن مرد و بار خود در هوا شایع تیر
 راوی سلیمان ندکور میگوید والد را پرسیدم که ایشان از کدام طایفه
 اند فرمودند ایشان از مردان غیبیست و در عالم سیر دارند هر جا که خواهند
 بروند و والد از من میپرسید که در حیات من هیچکس را از بن خبر نکنی
 و شیخ ابو محمد عید کردی رضی الله عنه از اکابر عارفان و صدر و مقربان
 و اهل آئیم و محققان صاحب کرامات طاهره و احوال فاخره و مقامات جلیل
 و مواهب خبر میبود و حضور کامل در منازل حضرت و مشرب بنی از مشاهد صل
 و صعود و در مرقی تصرف و شهود در مارج عالم دانست و من کلامه رضی
 الله عنه هر که مشاهده مشتاق شدنش یافت و در طریقه و هر که قرب
 یافت بمقصود رسید و رحمت افتاد و در طریقه و هر که میرشد چشم
 او روشن گشت با قرب زاهد و معالجت صبر کند و مشتاق معالجت

سک

سکر و حاصل علاج معالجت و لا بابت یعنی محبت شوق آتش سست
 انزوخته و رول مجبان ساکن نشود مگر ملقب محبوب و نظر بجال او آتش
 محبت از وای را و رکد از آرد و آتش میبست و لها را و آتش شوق نور
 را و صمت عبادت نیست بغیر عنایه و زینت سست بی پیراه و عیبست
 سست بی سلطنت و حصن سست بغیر حصار و راحت کرام الکاتبین
 غیبت سست در اعتذار و لبند سست مردم را علمی که بدان از موی
 تعالی برسد و بند سست او را از جهل که بدان معجب شود و عیب
 حق سست که می پوشد بدان صاحب او عیوب نفس خود را حق تعالی
 هیچ چیز عجیب نیافریده سست مگر آنکه نفس آن دو صورت آدمی
 سست و طبع امری غریب ایجاد کرده سست مگر آنکه مردم را بدان
 صلاحیت و فواید داده و طبع ستری را ظاهر نکرده اند که مگر آنکه مفضل
 علم ان و ربی آدمی نهاده پس آدمی نشخو است مختصر از عالم حکایت
 چهل و سیوم نقلست از شیخ عارف بن شیخ بجا کریمی امین که میگفت
 وقتی بازرگانی از واسطه بر والدین آمد و او و محب و معتقد والد
 من بود و اجازت طلبید که تجارت در دریای هند بوار شود والد او را
 اجازت داد و واع کرد و فرمود اگر در بلائی شسته و در مانی
 و ایا و کنی و آواز و می صدرازان آنم و تا جرم سفرش را و می میگوید

بعدش ماه وقتی من نزدیک والد حاضر بودم ناگاه دیدم که والد بحسب
 دلبسته شده هر دو دست را بر هم زد و گفت سبحان الله سحر لنا
 هذا و ما کناله مقررین و چند کام راستا و چپا برقت پس بیامد نشست
 پرسیدم که این چه بود گفت فلان تاجر واسطی فام او گرفت این در
 زمان غرق میشد اگر حقیقتاً او را نجات ندادی عکالت می از روز
 در حال تاراج کردم بعدش ماه آن تاجر بیاید و در پای والد افتاد و می بوسید
 و میگفت یا سید اگر تو نمی بودی ما امروز عکالت می شدیم والد تبسم
 میکرد و آن تاجر را در خلوت بر دیم و پرسیدیم که حال چه بود گفت در شهر
 چین میفرستم در راه غلط کردیم و چهارم دور لجه بخرافتاد و دید بان و هر که
 در چهارم بود ندیده گفت که ما اکنون عکالت شدیم بعد از آن گفت که در فلان
 روز فلان تاریخ که ما را تاراج کرده بودیم باو عکالت سخت برخاست
 جانب شمال و دریا در شور شد و امواج چنان بر غم زد که از آن تنش
 برنجاست کار بجان افتاد و در صدر و آن شدیم که غرق شویم ناگاه ما سخن
 شیخ یا واکه کرد و ما را یاکتی در حال روی روی شیخ آوردیم و ما نشستیم
 گرفتیم و ندیدی کردیم با فلان او را کننا هنوز سخن تمام نشده بود که دیدیم شیخ بیاید
 و میان هر دو کشتی بایستاد و باستین مبارک اشارت جانب شمال
 کرد و در حال باد شمال ساکن شد بعد از آن بحسب در میان دریا باستانا و هر دو

برعم زد و گفت سبحان الله الذي سخر لنا هذا وكناله مفرقین وحب
 کام راستا و چهار باب بر رفت در یاد حال ساکن شد چهار
 او قرار گرفت چنانکه چشم خرونگل بعد از آن بآستین مبارک
 اشارت جانب جنوب کرد در حال باد نای جنوب لطیف طیب
 در وزیدن آمد چهار از آن مقام روان کردیم تا آنکه برآمدست
 بر سر بریم و شیخ را دیدیم که بر آب دریا میرفت تا آنکه از نظر غایب
 شد و برکت او حق تعالی مرئیات و ادراوی میگوید با قسم یاد
 کردیم با الله العظیم شیخ اوقت از چشم ما غایب شد ملک ما باو
 نشسته بودیم او هم قسم یاد کرد با الله العظیم شیخ با ما حاضر بود اگر
 نبود که بچاکس نجات نیافتی الا ماشاء الله تعالی و شیخ رضی الله
 عنه از اصحاب کرامات با حیره و احوال فخره و مقامات علیه و معارف
 سینه بود و مکاتیب تکلیف شریف و کمال ولایت و نقاد تصریف
 و قلب اعیان و خارق عادات بنظیر حکیم و اسرار مغیبات داشت
 و ظهور عجایب بدست او بسیار بود و من کلامه رضی الله عنه بچاکس
 مرید نگذاشتیم تا آنکه ندیدم نام او در لوح محفوظ که از مریدان من است
 گفت که مرا شیخی داده اند بغایت تیز بکطرف او و منبرفت و یکی
 بمغرب است اگر اشارت کنم بحال شتوانم در حال ناچیز کرد و دهم

و گفت مشاهده ارتفاع محبت بین الرب و بین العبدی مطلع کنند
 بنده بصفا فی قلب چهره را که خبر میکند بدان از غیب پس مشاهده کند
 جلال و عظمت حق تعالی را پس شگفت شود بر احوال مقامات پس در آید
 و روحیه و عشت پس بیرون آید حیرت او را بهیبت و بماندند
 حضاً با حق الی الخ تا رفته مشاهده جلال کند تا رفته مطلع حال و تازده
 نظر در صوفی کند تا رفته بکمال و وقتی لایح شود بر صفت کبریا و عزت و کمال
 ظاهر گردد و بروحیه و عظمت و کمال لطیف بصفت این او را و نشاء
 آرد و آن در تمیض و این در طرب آرد و آن در خوف این در حقوق
 گرداند و آن موجود و این فنا بخش و آن بقا پس او غایت از غایت
 بشریت و قایم است بصفت عبودیت احکام نمکند با غیار و مستغرق
 بود در مشاهده عظمت ملک جبار جل جلاله و تقال چون شغل زندمار
 تعلیم با نور حیرت و دانش سپهر متولد شود و از و شعاع و هر که حق تعالی را
 مشاهده متوالی کرد و حق تعالی متوالی شود با سبال استار تویی پس محبوب
 گرداند او را از رویت تویی و مجذب شود از حیرت و نور مشاهده حیرت
 در نور ازل و از و هشت در قدس انس عین بهشت و غیر جمعی ای سبال
 متخیر که در میان استار و تجلی در حیرت مانده و ای سبال شیفته کمان
 که میان بعد و نور و یک ساحته و ای سبال و اصمان که در میان انس

و بهشت

مشاهده کبریا و جلال و کون و دل و روح

و هیبت قرار گرفته و ساکن شده و این حقیقت در محل استقامت
 و تمکین است و صفت اهل خضرست نیت اینجا مکرر ذیل تحت موارد
 الحیه قال امده عز وجل خضروه قالوا انصتوا قال امده قال ان الینین
 قالو ربنا نعم استقاموا استقامت ازان یاخت ند که غرا و اندیزد
 اند چیز که حق تعالی را شناخت غرا و اند بنبر هر که چیر را دوست
 دارد و مطلع غرا و کند بدین ابیات مثل که دی ابیات یا شوق والو
 هم فی المکانی نه تور منکالی من القرارهما معنی لا بقا فانی نه قد استعار
 و او دشاری نه حکایت چ طرح بام نقلت از شیخ شهاب الدین
 سهروردی رضی الله عنه که گفت وقتی قصد بصره کردم برای زیارت
 شیخ ابومحمد بن شیخ عبدالصمد بصری رضی الله عنه در اثناء راه مواشی در راه
 عشا و کلمات آنها خوان دیدم بر سپیدم که ازان کسیت گفتند
 ازان شیخ ابومحمد در خاطر گذشت که این احوال ملوکست بعد ازان در
 بصره و آمدم و من سوره انعام میخواندم در ول آمد عترت که با خبر رسد
 تا در خانه شیخ قال من همان بود با وی یعنی صفت شیخ و حالی که مناسب
 او را پس من برور شیخ رسیدم و با بر عتبه و رنهام و این آیت میخواندم
 اولنک النین عدی امده میسکه هم اقتدره در حال دیدم که خادم یک
 شتاب بیرون آمد پیش از آنکه بسینزلان کنیم گفت شیخ شما را میطلبید

چون من شیخ در آمدم ابتدا آغاز کردی عملی پنج دیدی آن همه بر من
 ست و در ول این عبد از آن چهری نیست شیخ شهاب الدین گفت
 تعجب من زیادت شد از آنکه بحال من مطلع نبوده و هر حق تعالی
 شیخ عبد الله با نفعی رضی الله عنه گفته است نباید آن قصه در بدایت
 شیخ شهاب الدین بوده باشد رضی الله عنه و عن الجميع حکایت
 چهل و پنجسم نقلت از شیخ ابو محمد عبد الله محمد بلخی رضی الله عنه که گفت
 وقتی مجامعت بودم در حریم که را و آنجا شرفا در مقام مهتر ابراهیم صلی
 الله علیه و آله و سلم و علی بن ابی طالب و علی بن ابی طالب و علی بن ابی طالب
 ابو محمد بن عبد الله بصری رضی الله عنه و آن مقام درآمد و برابر او چهار
 نفر دیگر چند رکعت نماز با ایشان گذاروند و عفت با طواف
 کردند و بیرون آمدند از باب بنی شیبیه راوی بگوید من و ابوالانبار
 شدیم یکی از ایشان مرا منع کرد و شیخ او را گفت بگذار که بیاید بعد از آن
 شیخ خود به پیش جماعتی است و پنج صف کرد و هر صفی مدی و قریب
 مدی هر یکی را فرمود که قدم بر قدم انگش نهید که پیش او است
 شیخ و رهش و مادر پس چنانکه فرموده بود و روان کردیم و زمین بر زیر
 پایها ماطی میشد ساعتی گذشت ناگاه و در مدرسه شریف رسیدیم صلی
 الله علیه و آله و سلم شرفها زیارت کردیم نماز ظهر عجا که گذاریم بآن شیخ و رهش

و ما در عقب پس همان ترتیب از آنجا بیرون آمدیم ساعتی گذشت
 ناکاه در بیت المقدس رسیدیم نماز عصر خواندیم باز شیخ در پیش
 و ما در عقب از آنجا بیرون آمدیم تا ساعتی گذشت ناکاه در سبیل
 حاج رسیدیم نماز مغرب آنجا گذاردیم باز شیخ در پیش و ما در عقب
 روان شدیم ناکاه در کوه قاف رسیدیم نماز عشا خواندیم
 و بعد از آن شیخ در رملند کوه منبشت و ما برگردان ناکاه دیدیم از نواحی
 کوه بعضی مردان غیب در مهابت همچو شیر نوبایت نورانی انوار ایشان
 روشن تر از نور شمس و قمر بود میآمدند و بر شیخ سلام گفتند و با او
 تمام هشتاد و نه بستند و بعضی مردان دیگر نیز در حلقه همچو برق
 می درخشیدند و دیدیم که از هوا فرو دادند و شیخ را حلقه کردند
 و بنشینند و التماس نمودند که شیخ جفری نفرما بدین شیخ فواید میفرمود
 ایشان نفرها میزدند و بعضی می غریبیدند و بعضی مینالیدند و نور ایشان
 بیکدیگر دزد و دعوا می شدند و می رفتند راوی میگوید ما در خیال همچنان
 همین بودیم که کوه در جنبش می آمد و دست از حول ایشان تمام شب حال
 هم بر نخل بود تا آنکه صبح دید نماز فجر شیخ با ایشان گذاردند از کوه فرود
 آمد ناکاه دیدیم زمینی و رعایت لطافت و شادابی و کثرت انوار و
 طرف او جای پیدان مرجا که قدم می نهادیم راجه مشک از فرزند قدم بر

میخواست و بعضی طوایف را می دیدم صورتها مطبوع با انواع تسبیحات
 یاد میکردند که هیچ سامعی بهتر و خوشتر از آن نغمه وقتی نشنیده است
 و تمام وجود ایشان چنان انوار گرفته که چشم از دیدن آن خیره شود
 بمواجید منازلات قدس و ارادت الهی بحدی مستغرق ماند که اگر
 کسی ایشان را به بیند یا استماع نعمات ایشان کند عجبیت که از هر طقه
 حیثیت و لذت بهجت ایشان نفس او بگدازد و بمیرد شیخ ابو محمد
 از خاتمه وجد و ران زمین کاغی راستا میل میکرد و کاغی چپا و کاغی در
 آن زمین همچو تیر میکشید و کاغی میکفت که شوق لقا تو مرا در وطن
 میارود و در فراق تو مرا در رنج و در مشقت می آرد و کاغی خوف تو
 مستهلاک میکند و اندوه کاغی رها تو حیات من بچند و کاغی از محبت
 تو شقیقت و مرگ روانم و کاغی از قرب با قرار و سکون همی مانم و کاغی آتش
 تو در بسط می آرد و بیست تو در قبض میارود و نبود تو محو میکند و اندوه
 غیب تو در صحو می اندازد شیخ عبدالصمد یافعی رضی الله عنه میگوید که الفاظ
 او قریب بدین الفاظ است از جهت مناسبت بعضی الفاظ را بدل کردم
 به بعضی راوی میگوید چون وقت چاشت شد شیخ از آنجا بازگشت و در
 مقام که از آنجا روان شده بودیم باز شیخ در پیش شد و ما و عقب علمای آن
 ترقیب قدم بر قدم می نهادیم و میرفتیم ناگاه دیدیم یک مریضه زمین از
 زانو فرود

از زلفه دوران مدینه مر جنبی اشجار بسیار بر هم یافته میوه ها از کثرت
 بر هم افتاد و جو بهار روان دوران مدینه در آمدیم و آزان میوه ها لذت
 و آبها لطیف خوردیم شیخ فرمود هر یکی را که بکمان سیب از انجا بگیرد
 همچنان کردیم مگر آنکه در وقت آمدن ما منع کرده بود که دست او را
 نشود و ستوانست که تفاح بر کمر و بعد از آن شیخ فرمود که این سبب است
 ادب و کسر خاطر این بود و اشاره بن کرد پس بخورد و توبه و استغفار کرد و نام
 شد شیخ فرمود که بنابرین کار بر حیا فطرت او نسبت که مراعات انکسار
 او را مکرر که یک سبب تو هم بر گیر همچو باریان خود در حال دست او
 در از شد یک تفاح برگرفت بعد از آن شیخ گفت مرا این مدینه و لیا
 در نیاید درین مگر ولی و بیرون آن آمد و روان شد و ما در عقب
 هیچ درختی خشک نمیکند شدت الا که تروتازه می شد و بر هیچ مرید
 نمی گذشت مگر آنکه صحبت می یافت تا آنکه در کمال آمدیم و نماز ظهر انجا
 گذاریم و ما منع کرد و ریاضات من کبسی ^{ازین} شیخ میگویم که بعد از وفات
 پس شیخ و آن چهار نفر از نظر من غایب شدند باز ندیدیم بعد از آن روزی
 ملاقات شیخ بسیار شد و در بصره آمدیم و چند که نزدیک شیخ ماندم
 روزی از بصره شیخ بیرون آمد و من را برخواست تا زیارت قبر طلح بن
 عبد الله صحاب رضی الله عنه بکنه چون نظر بر قبر افتاد در حال هم از دور بایستاد

پس باز گشت باز بر قبر رفت با ادب تمام زیارت کرد چون
از زیارت فارغ شد پرسیدم که این باز گشتن و باز رفتن چه بود
فرمود چون نظر من بر قبر افتاد دیدم که او حلقه سبز پوشیده و تاجی
مکمل بزر و جواهر با یا قوت بر سر نهاده و دو حور و در پهلوی او نشسته
ما شرم آمد و در حال باز گشتن ششم میگویند به پنجاه صلی الله علیه و آله سلم داد
مرد و باز بیان میکنند که او را وی میگوید تا شیخ زنده بود کسی را ندان
ازین حال خبر کردم تا آنکه از جهان سفر کرد و رضی الله عنه حکایت جعل
و ششم گفت از شیخ ابوالحسن خضار رضی الله عنه که گفت وقتی
ما با پاران در باغی بودیم ناگاه دیدیم فیضی موی بریشان غبار
الوده درآمد و صاحب بتان گفت مرا هر دیر سیراب کن و در حال صیاب
بستان قدری انجیر بهش آن فقیر آورد آن بخورد و گشت ز فوئی
قدری دیگر آورد آنهم بخورد و گفت ز فوئی صاحب بستان می آورد
و آن بخورد و گفت ز فوئی تا آنکه موازنه غفر رطل بخورد بعد از آن برخواست
بگفت آب بسیار از آن جو یا ریاضا میبرد و باز گشت راوی
میگویند که صاحب بستان ما خبر کرد که در آن سال انجیر و و چندان بار
گرفت و ریاضا او از آن که هر سال بعد از آن دوم سال من در حج روان
شدم پیش قافلہ تنها میفرستیم ناگاه در خاطر من آن فقیر یاد آمد و آن روز

از دیدن او در دل غالب نشد ناگاه می بینم آن فقیرستایی من استاده
در حیرت شدم و از دیدن او دل خوش و خرم گشت برابر او
میرفتم هر جا که او می نشست در حال تمام قافله می دیدم که همانجا نه
نزول میکرد و او روان میشد قافله روان رحمت میکرد و پادشاه
آنکه بیامد بر سر برکه عظیم که در آن آب و گل بسیار بود دیدم که آن
فقیر کل بدست خود برگرفت و میخورد و چنانکه کسی حلوا بخورد
تا آنکه کل بسیار خورد یک لقمه از آن داد و خورد و دیدم که
خوشبوی تراز مشک از فروزید تراز حلوا ای خشک ناک بود
بعد از آن یک کف دست خود از آن آب بسیار خورد و گفت
مرا می علی از آن وقت که آن انجیر و آن آب خوردم هیچ طعام و شراب
در میان نبود تا این زمان کفتم یا سبک این دولت تراز کجا حال
شد گفت وقتی شیخ ابو محمد بن عبدالمسند نظرسوی من کرد و من از آن
نظر محبت مال مال ندادم و ستر من بچ و نعل و صول یافت و اکنون مرا
منطوی گشت و عیان مقلوب و آنچه بعید بود و قریب و یافتیم
من را و مطلوب خود ^{بدرستی} شدم هر گشت نظرا و از بعد از این طعام
و شراب کرد و وقت عود و بشریت این بگفت و از ما غایب
شد بعد از آن ندیدم آن فقیر را حکایت چو من و غفتم نطقست

علیه از شیخ ابوطالب عبدالرحمن بن ابی الفتح عاشقی واسطی مفری رفته
 علیه که گفت وقتی از شیخ جمال العارفین شیخ ابو محمد بن شیخ عبدالعزیز
 بصری رضی الله عنه سوال کردند که خواجه خضر زنده است یا نه فرمود وقت
 مرا با خواجه خضر ملاقات شده بود و گفتیم یک حکایت عجیب بگو که ترا با
 اولیا حق تعالی گذشته است خواجه خضر فرمود وقتی در ساحل محیط گذرتم
 که انجا هیچ آدمی نبود و نه میران ناگاه دیدم مرد کلیم پیچیده خفته است
 در خاطر من آمد که بگوئی است بپای خود بجنبانیدم سر برداشت و گفت
 چه میخوانی گفتم بر خیز و بنده کی کن گفت برو تو افسس خود را بشوئ و بارگشتم
 اگر بر خیزی میان خلق ندانم که این ولی است آنرا و گفت تو اگر نروی
 هر اینه از مردمان بگویم که این خضر است گفتم چگونه شناسی گفت تو
 باری ابو العباس هستی اما بگو که من کیستم گفت من در حال متوجه خضر
 حق شدم و مناجات کردم و گفتم یا رب من نقیب اولیا ام یا نه
 شنیدم که ای ابو العباس تو نقیب اولیا هستی ولیکن کسانیکه اینان
 مرادوست میزنیم پس نمود روی لبوی من آورد و گفت ای ابو
 العباس شنیدی تو حدیث با ما گفتیم آری مرا و عا لن گفت و عا
 از تو ابو العباس گفت چاره نیست گفت بگذر و فرمود لعلک یسبک
 منته گفتم زبادت کن در حال نظر من غایب شدی و هیچ ولی را ممکن نبود که از
 نظر

و این مرد از آن نقیبان است که در میان
 اولیا حق تعالی است

نظر من غایب شود از اینجا باز گشتم دیدم قدری سستی نفس نمود
 باقی ست روان شدم تا آنکه رسیدیم بر یک توده ریگی غایت
 بلند و در خاطر آمد که برین سوار شوم چون بران توده برآمدم گمان کردم
 که بر همه آسمانها سوار شدم بالای آن نور را دیدم که چشم از آن
 نور خیره می شد قصد کردم تا بنیم که از کجای می آید ناگاه دیدم اینجا عورت
 کلیم چپیده خفته ست منابه کلیم آمخرو خواستم که آن عورت را بپایینم
 نثار شنیدم که با ادب باش با کسی که ما ایشانرا دوست میداریم
 پس ساعتی منتظر نشستم مابین آن عورت بیدار شد بوقت عفت
 الحمد لله الحسنى به واسطه حسن خلقه احیائی بعد ما امانتی و
 البیعه النشور الحمد لله انشی به و او حشنى من خلقه بعد از آن نظره
 سویی من کرد و گفت مرحبا ای ابوالعباس اگر پیش ازین خفته بود
 میسو و بهتر بودی گفت با صد اعظیم علیک تو زوجه آمخرو باشی گفت
 آری و برین پر یک سوار از ابدال نقل کرده بود برای غسل و کفین او حق
 ما اینجا آورد و چون آزان فارغ شدم او را برداشت تنه و سویی آسمان
 بردند تا آنکه از نظر غایت کفتم و عاکن گفت ای ابوالعباس دعا از
 تست کفتم زیاده کن از دعا چاره نیست بگذر و فرک الله نصیبک
 منه کفتم زیاده کن گفت ملائت کنی ما را اگر از نظر تو غایب شوم

در حال آنکہ کہ دم اور اندیدم شیخ ابو محمد بن عبدالمجید مکیوید از خواجہ خضر علیہ السلام
 رسیدم کہ مثل این طالبان احباب را سر قوم ہم باشد کہ رجوع ایشان برو
 بود گفت آری گفتیم و بعد ازیست گفت شیخ عبد القادر رضی اللہ عنہ
 گفت مرا خبر دہ از احوال شیخ گفت او فردا احباب ہم و قطب اولیاء در
 زمان خوبش جمع ہنچ ولی را بمقامی نرساند کہ اگر انکہ شیخ مقام برتر از ان
 دارد و کاس محبت خود نمیشاید بدیج جیبی را کہ الا انکہ شیخ را بہتر و کوارا
 تر از ان عطا کرد و این بعض کلام خواجہ خضر است و فضایل شیخ عبد القادر
 رضی اللہ عنہ و من کلام شیخ ابو محمد بن عبدالمجید رضی اللہ عنہ چون گفت
 نمودند و بوصف جمال شکر بر دل غلبہ کند و روح و طرب آید و بر شیفہ
 سرگردان شود و حیات اسم است مرستہ معنی را اول حیات علم است
 از موت جہل و دوم حیات جمع است از نفرت سوم حیات وجود
 است یعنی نقا از موت فنا و مواجہت ثبات اور دست و پنج
 و منازلات و ترک احوال پیش از وجود حق عالم محال است و طلب
 احوال بعد وجود ہم محال ہر کہ نقا و ان بر مولی تعالی گویا کرد اندہ
 زبان اورا بیویب نفس خود شیخ بدین ابیات تمثیل کرد ہی
 ابیات کا دہ سرمد سری ان تشریح کا ۱۰ و یشتی من جہل اللہ شمش
 فضاہ بل سرمد مذک یقرب بہ کیف السر و البر و ان مبدیہ

نفل

فضل بلحلی سری لالچطه و الحن میطر فی قلبی کوا عبیده و اقبل الواحد
 بفضی من صفتی و الحن فی ذلک یخفی و ابدینه حکایت چهل
 و ششم نقلست از شیخ ابو العباس احمد بن برکات مقری
 رحمه الله علیه که گفت وقتی در آمدم بر شیخ ابو عمر عثمان بن
 مرزوق رضی الله عنه مردی یگرموی بریشان غبار آلوده که وقتی
 ناله برده بودم و برش شیخ با دلب و خضوع تمام نشست شیخ
 ساعتی سرور مرا قبه کرد و بعد از آن بنظر عنایت سوی آنمرد
 بر دید و در حال انمرو به پوشش شده افتاد شیخ فرمود که او را بر
 وارید بر دوش شستم و رخانه بر دوشم چهار ماد آنمرد و اصلاً نجیب
 و حال او همچو حال میت بود الا آنکه از و نفس بر می آمد بعد از آن
 شیخ بیامد و دست مبارک بر سینه او فرو آورد و در حال
 آنمرد پریشان شد از بر سر سیم که حال چه بود و گفت ای ابو العباس
 من بر بنده بودم و مجاهده بسیار دیده و رخصت حق تعالی را
 و ندای شنیدم که برو بر سلطان این وادی شیخ ابو عمر عثمان بن
 مرزوق مقصود و مطلوب تو آنجا است چون من بر شیخ آمدم
 و او وزن نظر کرد و همه حجابها بآرد و من در سهر وقت وصل
 در آمدم و مسافرات بعد همه منظوی گشت و از عالم و حسن و جمال

خود غایب شدیم و بر قدم فنا و غیبت از اکنون در مقام قرب مطلوب
 یافتیم و محبوب خود رسیدیم و بیکرت نظر شیخ مدبرین حال بودیم
 تا کاه و پیغمبر اصلی امده علیه سلم گذر بر من افتاد و نظر سوی من کرد و گفت
 بگو بنده کس که میان این و عقل و حایل نداشته است تا ابد نبندد و ممکن
 که بقوت ان سلطان این حال دیدم بر و طاهر شود و بقل خود باز آید
 و با حکام شرع اقامت نماید و حال دیدم که شیخ ابو عمر بیاید و دست
 بر سینه من فرود آورد و در خود قوی یافتیم که مالک انحال شدیم و بخود
 باز آمدیم چنانکه می بینی بعد از آن سپهر رفت باز ندیدیم حکایت چنان بودیم
 نطقست از شیخ احمد بن برکات سعد رحمة الله علیه که گفت و وقتی
 بر شیخ عثمان مزروق رحمة الله علیه در مصر و در نظر آمدند یکی از دوم
 عجیبی در نمی یافت و در هم غمی که اصل اعرابی معلوم نمیکرد و هر دو ایشان
 در حکایت بودند و هیچ یکی سخن دیگری نمی افتاد پس عربی بر شیخ
 گفت که من دوست میدارم زبان عجم را ندانم و عجیبی گفت من دوست
 میدارم زبان عربی را و هر دو خواستند و رفتند و در نزد
 آن هر دو نظر بر شیخ آمدند عربی کلام عجمی می گفت و عجمی کلام عربی
 می گفت و هر دو را شگفتی بود و هر دو را شگفتی بود و هر دو را شگفتی بود
 علی بن ابی طالب علیه السلام و دیدم با او شیخ ابو عمر بود پس چهل فرمود و شیخ

راوندیشناسم

ابو عمر را که این زبان عز و محی بیا موز از جهت نیابت من قبول ابو عمر
 قحی یعنی شیخ ابو عمر و بس خلیل شیخ ابو عمر و روحان من بدید چون بیدار
 شدم سخن عجیب گفتن کردم و عجیب گفت من انسب حضرت مصطفی صلی الله
 علیه و آله را و خواب دیدم و شیخ ابو عمر با او بود پس پیغمبر علیه السلام
 فرمود ابو عمر را که زبان من را تعلیم کن این را از جهت نیابت من مقبل
 ابو عمر و قحی پس من بیدار شدم و سخن عربی گفتن کردم حکایت پنجاهم
 نقلت از شیخ ابو خیر سعد بن ابو عمر عثمان بن مرزوق رضی الله عنه
 که گفت شنیدم از والد خود که میگفت وقتی در جیل مغظم بقره مصر
 نام موضعی است در سیاحت بودام چند روز آنجا ماندم هیچکس را
 ندیدیم نگاه در سحرگاه شنیدم که قائلی در مناجات گفت که مرغ فلان
 و چنینی که مذهولی عول بود میگفت که بنهان و انتم را از خود اغیر
 و انشکالا کردم حال خود را بر تو و مشغول شدم توار غیر تو بعد از آن
 در کجاست و بسیار میگفتم و میگفت عجب است از کسی که ترا شناخت
 و غیر تو انس گیرد و قرار ببرد و کسی که محبت تو حبسیده باشد چگونه
 از تو صبر کند ای مولی عارفان و حبیب مقربان و انیس محبان
 و عنایت اهل طالبان و معین منقطعان پس غره برزد و گفت و الله
 شرفاه که باه راوی میگوید لذت این کلام و بهجت این صوت:

نیک در دل من کار کرد و در پی آن ندیم و میرفتم تا آنکه رسیدم بر
 وقت پیری سخت زار و نزار گشته و رنگ او هم زرد شده
 با ما بستی تمام و وقاری و انوار امل معرفت و رطایب با ختم نزدیک
 او رفتم و رو سلام گفتم گفت مر حیا باب یا ابا عمر و گفتم مرا چگونه شنا
 کرد وقتی ندیده گشت چون نظر کردم در شخص تو بر زمین شناختم تمام
 ترا در آسمان بخواندم نام تو در لوح محفوظ گفتم یا سید ما فایده بفر ما
 تا بشنوم گفت ای ابو عمر خدای من و جبل و جی اردو هست بر بنهر خود
 داود و صلوات احمد علی نبینا و علی می داود و بگو مرا اولیاء و احباء مرا نامم
 مفارقت کنند از یاران و دوستان خود که من موافق ایشانم باش
 و گفت حجاب کنم تا به نیست بغفلت و حلال من هر روز نزدیک
 کردم ایشان را و هر ساعت قرب خود بخشم و بختایم لذت
 کلامت خود چون انجمن کنم نفوس ایشان کور شود از دنیا و اهل آن
 بچاکس نباشد ایشان را از موافق تر از من روشنائی چشم ایشان
 که نظر ایشان مستعمل اند بر قدم بر من زمین مکرده دارم موت ایشان
 از آنکه مواضع نظر من اندر میان خلق من نظر کنم بر ایشان و ایشان
 نظر کنند بر من پس اگر به منی توای داود و نفسهای ایشان که خدمت و مباه
 ایشان تجلی گشته و چشمها از خشوع باز مانده و اعطای قوت
 منکرند

منکر شره چون ذکر من استماع کنند و لها ای نشان در پرواز آید من
 مباحات میگویم به نشان بر ملا یک و اعلی سموات چون ایشان نظیر
 به جمال و جلال من کمتر زیاده شود خوف عبادت ایشان و اگر در دنیا
 آید اصفا کنم بکمال ایشان و اگر ملک است اقبلت علیهم و اگر اقبال کنند
 نزدیک گردانم ایشان را و اگر قرب خواهند قرب بدم و اگر دوست
 دارند دوست دارم و آن صافوای صافیتهم و اگر عمل از بصر من
 کنند جز او هم من مدبر امور ایشانم و آسایش قلوب و متولی احوال ایشان
 راحت و لها آسایش نکر دانم و جبری جز ذکر خود استیناس شان
 ندادم مگر بخود و لا تحبطون رجال قلوبهم الا عندی بغرت و جلال خود
 که اگر من ایشان را معلن گردانم برویت و سیر بکنم بدان تا آنکه راضی
 شوند فوق الرضای پس برسان ای و او و اعلی زمین که من حبیب کسی ام
 که مراد دوست دارم و مجلس کسی ام که بامن هم نشین بود و ای کسی ام
 که بامن انس گیرد و یا کسی ام که از من یاری خواهد و مطلع کسی ام که اطا
 من کند و مختارم کسی که مرا اختیار کند پس تا باید بسوی کرامت
 و مصاحبت و معاملت من و من جواد و احبم بگویم چنانکه فی کون
 تعجزان بهر چه و از که به خفته شد و به هوش گشت چون بهوش باز آمد
 گفتم یا سید مرا وصیتی کن گفت ابو عمر قطع کن از دل خود حب علایقها

ولا تحبطون

وقال معشوم جهنمی و دون او گفت و عالین گفت خوف الله تنک
 مون نصیب الی سر الله و لا جمل تنک وینه حجاباً بپل نمرو روی
 کرد و اندر و بکسیت چنانکه کسی از شهر کرد و و این ابیات تمثیل
 انشا کردی ابیات و کز تنک لانی نسیک لمحتنه و نس مافی
 الواجد موذری الذکر یث و احام علی القلب بالطفقان و فلما
 ارانی الواجد تنک حاضری و کنت بلا و اجد موت من الهوی و
 نهند تنک موجود و اقبل مکان و خطا طبت موجود الی غیر نظم و لا حطت
 معلوماً الی غیر بیان حکایت پنجا و یکم نقلست از شیخ ابو محمد بن عبد الله
 بن ابی حسن موهومی رحمه الله علیه که گفت و رشتہ سنجا موهومی از معاش
 بود و کثیر الوقیعة و اولیاء سلف رضوان الله علیهم اجمعین چون
 وقت وفات او نزدیک شد و عرض میخواست که کلمه منہادت بر زبان
 راند نمیتواند و سخن دیگر میگوید چون او را میگویند لا اله الا الله میگوید
 که مرا گفتن نمی دهند همه حاضران فریاد برآوردند و همچنین فریاد کنند
 بر شیخ مسعود سنجاری میفرستند پس شیخ بیاید و نزدیک آنمرد ^{نشست}
 و سر در مراقبه کرد و نادیر بعد از آن آنمرد فرمود که بگو لا اله الا الله در حال
 آنمرد بگفت و کمر کرد و گفت سبب آن وقیعت اولیاء سلف
 او معارف بود پس شیخ او را میگویم گفت ند شفاعه تو قبول کنم اگر اولیاء

سلف از خشنود شوند و در حال در حضرت شریفه درآمدند و خواجهمیرزا
 کخی و سری سلف و چند شب و ابو بکر و غیر ایشان گفتند که
 بخشید که او مغرب است ایشان خشنود شدند و در حال زبان بگشاد
 کلمه شهادت گفت از پرسیدم که حال چه بود گفت هرگاه که کلمه بختم
 که بگویم چیزی محبت و زبان مرا میگفت و قیصل میکرد چنانکه سخن گفتن
 ممکن نشد و میگفت که من آن وقعت توام که در اولیا سلف میکرد
 بعد از آن دیدم نوری لغابت رخشان بیامد و آن اسود را براند
 و گفت من رضای خدایم عزوجل در این زمان می بینم میان آسمان
 و زمین چندان نور و سواران از نور هیبت آن سر فرو انداخته
 سبح قدوس رب الملائکة والروح میگویند که نام فضا عوا از
 ایشان برو مالا مال است سه ستاره همخوان کلمه شهادت میگفت
 تا آنکه از جهان سفر کرد و رحمة الله علیه حکایت بنیاده و دو هم نقلت از
 شیخ ابوالحسن بن بوسف بن ابوالحسن بن نجابی رحمه الله علیه که گفت
 مردی بود از اصحاب شیخ سید سجاذ رضی الله عنه که او را شیخ فرج بن
 عبد الله حبشی میگفتند یک صاحب احوال بود وقتی برو وارد شد
 تجلی از تجلیات غیبت و جلال وجود او تمام محراب جامد گشت این خبر
 چون بشنید رسیدم بیامد ساعتی در تفکر شد فرمود که عورات صبا

جال را بگویند تا نزدیک او باد از بلند سخن بگویند و حکایت کنند
 دوست در وجود او بنشیند چون او بخود باز آید از آنجا بیرون
 آیند همچنان که در ندی ازان عورت انگشت در ران شیخ فرج
 کرد تمام انگشت در ران شیخ فرج در رقت چون او بخود باز آمد
 آن عورت بنمان شدند شیخ را پرسیدند که حال چه بود فرمود
 که من بسپر خود ممالک گشتم دیدم که همت او هیچ جز شعلی نیست
 که اگر نفس او میل دارد بزنان صاحب جمال خواستم تا نفس او جذب
 کند و او را بسو میل خود تا او ذر بشریت آید و کر نه این حال برو دایم
 بودی مرا این وجود او مملکت شد راوی میگوید شیخ فرج زبست
 علامت انگشت آن عورت در ران او بود رحمه الله علیه شیخ
 عبد الله یافعی رضی الله عنه میفرماید مناسب این حکایت شنیدیم
 از بعضی اکابر صدر و رشید من بمنبر چون حال برو وارد شدی
 و خواستی که ساکن بنوی و در سب سوار شدی یا نزدیک زوجه خود
 رفتی آن حال در حال ساکن شدی و حکمت در آن امنیت که مستلزم
 بشری ضد اوقات الهی است راوی میگوید وقتی شنیدم از شیخ
 سید سجاد رضی الله عنه که میگفت من در بدایت مکلفم تا آب
 ندامت بسبب مجاهده در سیاحت بودم ناگاه که زمزم بر خدیری

افتاد نفس آب خزون سخت میطلبید تا آب ندادم چنبری سپاه دیم
 از دجیون بجست و در آب افتاد و انستم که این نفس من است متمثل شدن
 است بر من و آب و از من در خود خواست کرد که با من شخصیت
 کن بر من انتم و آمد ترک مجاهد نیکم آنچه بر خود لازم کرده ام ازان باز نیام
 راوی میکوبید وقتی شیخ این نیز میفرمود نفس را با کوه نهادم یعنی چاه آب
 و فرج کردم خلاص یا انتم حکایت بنجادی سوم نعلست از شیخ اسمعیل
 بن ابی الفضائل سوید سنجاری که گفت شنیدم از پدر خود که میفرمود وقتی خبر
 از شیخ سلطان سنجاری رسانیدند گفت که شیخ را حاضر اند اصحاب شیخ
 بر سیدند شیخ ساعی سرور مرافقه کرد فرمود با کی نیست مرا چش گفتند که
 مترس که ما با تو ایم چون شیخ نزدیک و حلین سلطان رسید سلطان را قوت
 فطیم گرفت چون در و حلین و آمد سخت تر شد سلطان بهوش گشت و همه
 زنان و اهل او فریاد برآوردند و گفتند بیشک این سبب احضار شیخ است
 پس همه بیرون آمدند و در پای شیخ افتادند و عذر خواستند شیخ باز گشت در
 حال آن قولنج وضع شد نعلست از شیخ سوید رومی آمدند که وقتی بروی
 بوی بخور بیکانه نظر تر میباید شیخ او را منع میکرد و او نشیند شیخ گفت
 اللهم خذ بصره و در حال آنکه کور شد بعد یک هفته باز شیخ آمد شکایت حال کرد
 و نضره و زاری میکرد و میگفت که من توبه کردم و انان باز آدم پس شیخ

و عابرو گفت اللهم زد علیه بصره لانی معاصیک در حال آنکه می‌نماید
 چون نظر بنا محرم کرد و در حال محجوب می‌شد و چون ازان باذن آمد بنشیند
 و شیخ می‌دید رضی الله عنه از اعیان شیوخ عارفان و اکابر محققان صاحب
 احوال معارف و کرامات ظاهره و مقامات علیه احوال سنی و اشارات
 و تعریف تمکین و تصریف بود و بیست تیری اصل صلاح خود را نسبت برو
 می‌کردند و نجیب و احترام او را ^{چنان} می‌کردند و علایق و من کلامه رضی
 الله عنه مقامات عارفان هر هفت اصول است تصدالی الله تعالی
 سیر و اعتصام با الله تعالی و ارام و جلوس مع الله با دلب و نصیحت مرید
 بندها که خدایا غر و جل و سر و هر گمان اسرار حق سبحانه و ربند علی و نشر
 ظاهره و نبوت حال با علم بصیر و ذکر لا اله الا الله الملك الحق المبین چون
 عارف ازین احوال بگذرد و ترقی کند از رویت افعال و دفع شود بر
 در تصدالی الله تعالی بشریات نفس و علامات او نیست که استرواح
 قلب بود با نور تجلی نفس سرور و سرچش و در مشکلات گفت و این
 نفس نباشد که در حضرت شهید و بعد غیب ارواح در معارج حلال و استغراق
 اسرار و در طریح روح قدس بر جسم طوره جهات و انتها و علم و فوهاب الحکم این
 ملائک عارفان و اول استرواح تجلی است و این جانور مشهور و نور وجود
 خود او را نور وجود حجاب نشود حقیقت شهید او را حقیقت تصدالی الله

بصیرت و حقیقت است با فانی صد ترا و روح جاب عالم پس فتح کند که بگوئی تعالی
برود و انصاف با بعد تعالی باب معاینه علامت او آنست که بشاید
حق تعالی برود بصیرت عیون و این سه سمت عین بصیرت و عین بصیرت و
عین روح عین بصیرت او را که محسوسات کل کند و عین بصیرت او را که معنیست
و عین روح او را که ملکوت پس فتح کند حق تعالی برود و در جلوس مع اسما
باب استغراق و عین تفرید و در او را پنج رنگست فنا قرب و عین مشا
و اضمحلال علم و در بحر جمع و استهلاك فنا و در بحر ازل و استغراق وجود در
عدم و استغراق بقا و در برق ابد باشد پس فنا قرب و عین مشاهده
پنجمرسل امضا فاعاد است و مقربا بنا غایت انوار اضمحلال
علم و در بحر جمع مرصد یقین را ردیت است و در برابر مشاهده از انکه
ردیت مرفوات راست و مشاهده انوار صفات را در استهلاك فنا و در
بحر ازل مریدان مرسل حقیقت و مقربان را حق طریقت و استغراق
وجود و در طی عدم مرصد یقین را گنبد توحید است و در اسرار تحقیق بحر
و استغراق بقا و در برق ابد مرشد را حیات قرب و استقامت قربت
و صالحان را ستمیه روح و استغراق ریحان و معارف ختم نعیم است پس
لفظنا قرب و عین مشاهده باشد و عقلا با اضمحلال علم و در بحر جمع باشد
و از روح با استهلاك فنا و بحر ازل باشد و در استغراق وجود و در طی عدم باشد

و در او با استفاده از برق آید با شرف ذات کامل الوجود ما فیة تعظیم
 پس بعقل نبات ابالاست و بروح نبات خطاب و بر فهم امر و بدین
 حکم و بذات و توحیح حرکت پس حرکت ظاهر حکم است و حکم ظاهر صفات
 امر و امر خطاب و خطاب ظاهر علم ایمان و ایمان ظاهر صفات و صفات
 ظاهر ذات پس ایمان ظاهر بصیرت عقلست و سر بصیرت روح و امر
 بصیرت حکم و حکم بصیرت حرکت این حقیقت چنانست که کشف است
 مرعوفان منشی را در درجه معرفت و منه علوم منه علم است علم من
 تعالی و آن علم امر و نهی و احکام حد و دست و علم مع امر و نهی
 و آن علم خوف و رجاء و محبت و شوق است با امر و نهی و آن علم باطن
 و صفات مولی است غر و جل و علم طرفیت است و طریق است و علم باطن
 علم منزه است یعنی علم حقیقت و موطن و موصول الادب الخلیفه و علم حکم
 نزهت نزهت و هر باطن که ظاهر او مقیم است آن باطن او است
 و اصل عقل علمت است و باطن او کتمان اسرار و ظاهر او اوقات است
 و چون عوای غالب آید عقل او متواری گردد و هر که منجیب آید علم عوای
 نفس خود را که بپذیرد و شیخ بدین ابیات تمثیل کردی ابیات وقت
 علی باب الحییة سیالة فایده حوالی قبل بیکلامه نهان حوالی است باز
 قسمت لی ترا جلدی می آید و مراع و وادی ما استطعت فانتی

ما جعل دمی لی معاد مظلومان واکشف ذل العارفين کرامه ستاک
 عندهی عمرالی احب ان تاراک علی فرش الحب مستقیماً
 حکایت پنجاه و چهارم نقلت از شیخ ابو حفص عمر بن حیات بن
 قیس حرانی رحمه الله علیه که وقتی شیخ زغیب رضی الله عنه از حرم
 نام موضع ست زیارت والدین آمد والد بعد صلوات صبح بر جمع
 دو کابچ خان خوشسته پیش او کوسیدان بود آمد سلام گفت
 و مقابل والد بر دو کابچ دوم طرف نشست و میان مسافت
 ده کز و والد با وی هیچ سخن نکرده شیخ زغیب ورود کز رسید که من
 از حرم برو آمده ام و او بکوسیدان مشغول است پس والد نظر کرد
 بدو و گفت ای زغیب من مامور شده ام تا چیزی از تو نقصان
 کنم بسبب اعراض بن ظاهر اختیار میکنی یا باطن گفت ظاهر والد با نکشت
 خود اشارت بوی چشم او کرد و در حال چشم وی بیرون آمد و بر
 رخساره او افتاد بعد از آن شیخ زغیب زمین بوسید و روان
 شد باز در حرم رفت راوی میگوید بعد از آن شیخ زغیب را در
 کمر دیدم هیچ العین پرسیدم که حال چه بود گفت من در سماعی بودم
 در شهر خود و در آن سماع می کردم و باز مریدان والد دست بر چشم
 نهاد و در حال چشم من بر جا خود آمد خنا که می بینی و گفت چون والد

انشأ الله بكمشت سوی چشم من کرد و چشم بیرون افتاد و حال
 باطن من بگشاد پس اسرار و قدر عجیب و غریب لذات غرض جل باری
 مشاهده کردم و چنین روستا بود که چون شیخ حیات رضی الله عنه
 در حیران اسم موضع است محراب مسجدی نصب کردی مهندس را گفتی که
 قبله من این طرف است و عین نمودی کعبه شریف را بحجاب چنانچه او
 بهوش شدی و میقتادوی حکایت پنجاه و پنجم نقلت از شیخ ابو العلا
 غانم بن علی تکبرتی رحمه الله علیه که گفت وقتی از یمن مسافر شدم
 در بحر مالج چون بیابان رسیدم که دریای بزرگست با دلهای سخت
 در روز بدین آمد امواج از هر جانب بر هم زدند گرفت و هوازماشت
 و من بر یک تخته سالم ماندم با دانهای بر یک جزیره برداشتم فرو و
 آمدم و در آن جزیره یکشنبه میچاکس را ندیدم یک مسجد بود در آن
 مسجد را آمدم چهار نفر را دیدم بر اینان سلام کردم و سلام کردند و از
 حال من باز پرسیدند قصه حال خود گفتم و همگانجا نزدیک ایشان شستم
 از من توجیه و استقبال ایشان بچند طایفه و تعجب شدم و متعجب باز ماندم
 چون وقت نماز عشاء درآمد ناگهانی بنیم که شیخ حیات جبرائی بیاید
 شد و حال ایشان استقبال از او کردند و بدو سلام گفتند شیخ
 هشت روزه نماز هفتتن با ایشان گذاردند بعد از آن هر یکی در نماز
 شدند

شدند تا وقت طلوع صبح و شیخ در مناجات خود شنیدم که میگفت
 الهی اغیر قوطع مدارم و بجز تو نمیخواهم که بود که این حجاب از پیش من
 برداری تا مجلس قرب رسم که سرور و سکون من و آنست مرا با تو
 سرخا که کشوف نشود که بقای تو ای حبیب مآبیاں وای سرور مطهر
 عارفان قره العین عارفان عابدان و انس مفردان و ملا و بیچارگان
 و طهر منقطعان ای کسی که چنین قلوب سدر لقان از ثقیل اوست
 و دلها همباز انس بیا و او و همت خایفا نرا عکوف بر ضابط لطیف
 او بعد از آن شیخ حیات لب یار بکسبت و بهر مومن او تمام نور گرفت
 و آن مقام روشن شد چون شب چهار و هم بعد از آن از مسجد بیرون
 آمد و این دو بیت میخواند **بسم الله الرحمن الرحیم** الی الحبیب اعمال القلب غیبه
 من الاهیال بلبال اطوی المعامنه من فقر طی قدم الکبک برقی سهل
 واجب ال پس این چهار نفر را گفتند و بنال شیخ برو همه چنان که مردم می
 دیدم که زمین بزرگ و بحر و جبل زبرافرم ماطی میبشد و در میان شیخ قدم
 می رومی شنیدم که میگفت یا رب حیات کن لعیات ساعتی
 که زشت ناکامه ما و رحیران رسیدیم مودمان هنوز نماز صبح میگذاردند
 نقاست از شیخ حیات رضی الله عنه که وقتی با اصحاب در سفر حجاز بود
 روان شد و در سفری سایه درختان ام غیلان فرو آمده بود و ندانم

گفت یا سیکه از روی رطب دارم شیخ گفت ان درخت را نه
 بجنابان گفت سیکه این درخت ام غیلان ست باز شیخ فرمود که
 درخت بجنابان بچینانید و در حال ازان درخت رطب چنان اقتا و
 که ایشان خوردند و شیخ حیات رضی الله عنه را آدمی بیکو بد چون نشست
 من در مکاشفه و بدم شیخ ابو مدین و شیخ ابو احمد غزالی و شیخ ابو طالب
 کی و شیخ با نیرید سلطامی و شیخ عبدالرحمن سلمی و جماعتی از موفیان و ابدال
 پس ایشان همه گفتند مر شیخ ابو مدین را بخبر ده ما را از حقیقت خبر
 و روحیه گفت هر من مسرور ست با سراری که مستمند ست از
 بجا الهی که ست ان بفر و امنیت از انکه اشارت ما خبر ست از و
 ان و غزالی ست از انکه ما را این اسرار ست محیط بود و خود را در آن کنند
 این را کسی که وطن او بود مفقود و با باشد در عالم حقیقت بسیر خود و
 موجود قلب کند و در حیات ابد و طایر بود و در قضا ملکوت و تسبیح نقضا
 سر و قات بحیر و متعلی بود با سماء و صفات و فانی ازان مشاهده
 ذات هتاک قناری و وطنی و قره عینی میکنی حق تعالی مرات از هر در
 وجود من اظهار کرده ست بیایع قدرت خود و مخطوط و توفیق مقبل
 تحقیق بر من بفر و انیته کشف کرده حیات من تا میست
 و بلا غیب یقول لی مالک یا شعیب کل یوم جدید علی

ولدی نامزد پس انجماعت مشایخ و اولیا گفتند یا ابامدین را در
 من انواره نقلست از شیخ سلیمان بن عبد الوطاب مغربله
 رحمه الله علیه که گفت وقتی شیخ ما شیخ ابو مدین رضی الله عنه در
 ساحل بحر نشسته و ضو میکرد خاتم از انکشت مبارک او در
 آب افتاد و گفت یا رب از یه خاتمی و رجال ماعی آن خاتم
 در و عن گرفته و ریاطل شد شیخ خاتم بستی آن ماعی باز فرو
 رفت و وقتی ویکر سولین یعنی سپت در مزدوی ترک رود بود از
 دست بیفتاد و شکست و سولین بر زمین ریخت گفت
 الهی مزدوی سولین در حال ان فرو و صحیح شد و آن سولین در
 میان آن بود حکایت پنجاه و ششم نقلست از شیخ ابواسحاق
 ابراهیم بن شیخ ابوالعباس بن احمد بن محمد انصاری تلمسانی که
 گفت شنیدم از پدر خود او از شیخ ما شیخ ابو مدین رضی الله عنه
 که وقتی شیخ حکایت میکرد و در مجلس خود و او محقق بود با انوار
 و وقار و سنا و ملاکه و اولیا شنیدم از ابوالقاسم عبید الرحمن
 محمد خرمی رحمه الله علیه که گفت وقتی ابوالعباس احمد بن سلا
 قریبشی بربارت و آمد بر شیخ اسحاق ابراهیم
 بن احمد و گفت مرا و عاکن شیخ ابواسحاق گفت اگر الله موضع

نفسک و ابوالعباس کبیر اعطا از لام الناس بود باز
 و در دل خود میگفت اگر در دل من در شیخ بودی این تکلفی بیامد
 و بروی کان فرشتی نهشت تا مخلوق شود چون فرین سر خلق کردم
 مردی برای ابوالعباس صد و نیا آورد و ابوالعباس گفت آن صد
 و نیا بر من داد و گفت این صد و نیا بر بتان فرین گفت این
 مکان از شیخ ما است که شیخ ابواسحاق ذکر فرمود پس مرا خروده از
 شیخ فرین گفت شیخ نزدیک این طایفه است که فرق کند
 میان واقع و و نیا اگر در تو شیخ بودی مرا نمیکفتی که صد و نیا بر بتان
 همچون وادی راوی میکوید بعد از آن شیخ ابوالعباس در خانه نشست
 با کسی سخن کم کردی و بیرون نیامدی مگر برای نماز جمعه خلق بسیار
 جمع آمدند و بر در خانه ابوالعباس رفتند و گفتند تا بایشان نوبت
 گیرند چنانکه پیش از آن میگفت بگوید امتناع آورد و الحاح بسیار
 میکردند قبول نکرد و بیرون آمد و درخت سدره عصاره نشسته
 بودند چون او را بدیدند همه فرار نمودند ابوالعباس باز گشت و گفت
 من هنوز لائق سخن گفتن نشده ام اگر لایق بودی بطور از من فرار نمودی
 از آنکه سر که خوف حق تعالی در وی است حق بود و امن شود از وی همه بفر
 پس ابوالعباس باز گشت و یکسال دیگر در خانه نشست بعد از آن

طهور از بدن وی فرار ننمودند و باطن خدای تعالی در فواید مشغول شد
 راوی میگوید منور شیخ ابو مدین این حکایت تمام نگفته بود که طهور بپایند
 و پیرامون و بر سر مبارک عکوف کردند پس شیخ در توصیف شد این
 آیات میگفت آیات ولوعه شتاق و زفر شفق و الهیاتی
 سقط مستقام بغیر طبیب و فکر فیه جلال و قطنه عالی و الهیاتی
 حدیث من طبیب او کری نصیب و الهی المنة بقلب حر بطوراق و الهیاتی
 من الشوق حتی دل و غریب و الهی غم استخوان و نجفی محبت و الهیاتی
 استکنت فی فواید صیب و الهی میگوید از وجود تمام اهل مجلس در
 جنبش آمدند و ماله و فریاد میکردند هر یکی از آن طهور بر میزدند و بر
 زمین می افتادند و جان میدادند و یکی از حاضران مجلس نیز جان بخت
 نسیم کرد و روایت میکند ابو محمد عبد الله بن ابی بکر که وقتی نزدیک
 شیخ ابو مدین رضی الله عنه روز نماز جمعه میکرد و بعضی اصحاب شیخ
 میخواست بر نشکلی و معینی که منی بود بر صدق طلب و صدق ارادت
 گفتیم یا سید هذا ولد ملج شیخ و ست بیفتانند و گفت لا شیخ
 هذا زان نظر بالو محمد عبد الله تعلق عبد الرزاق کرد و او در اول صف
 پیش شیخ نشست و بود و گفت هذا هو الملج هذا ولد ی نقل آ
 از شیخ ابو مدین رضی الله عنه که گفت و بعضی جبال میگذشتیم در راهی

بغایت تنگ که خبر بگذرد از آن نمی گنجید ز ناگاه دیدیم شیر از پیش
 می آمد و رجوع ممکن نه در دل گفتیم که حق تعالی گفته است **فَمَنْ لَّعَلَّ يَنْتَقِلَ**
ذُرِّيَّةٌ خَيْرًا مِّنْ بَيْنِ يَدَيْنِكَ گفتیم شکم خود با کوه چپ یا بنیادیم دور
 راه دادیم پس آن شیر میان من و جبل بدشوار می گذشت در دلم آمد
 که آن شیر را ندیده است از آن شیر دیدیم که رخ من کرد و سخت غریز
 گفتیم بی مرا دیده است سلامت بگذرد شیخ ابو مدین رضی الله عنه از
 اکابر مشایخ عارفان و صدر و مقتربان و اجلاد محققان صاحب حال
 شریفه و مقامات شریفه و کرامات خارقه و النفاس صادق و هم علیه
 و شناسیه و برکات نایمه و فتح سنی و کشف جانی و محاسن جلیله و مواهب
 جزیره و مطلع شمس انوار و منبع عیون اسرار بود و قدم راسخ داشت
 و در تمکین محمود و باع طویل و تصرف نافذ و وجود وید بیضا و ر سبت
 معارج فضل و مشرب آفتاب از کونین مدام و صل نسیم و فضایل او و اتفاق
 لایع بود و طیب اخلاق او و اقطاع فایح و بر جلالت او اجماع اتفاق
 منعقد مناقب او نیک بسیار است و تعالی و اوج ازان قاصر و در جاست
 کرده اند از شیخ عبد الله قریشی رضی الله عنه که گفت **نشرت**
 همبت داشت حسن عبارت سلیقه نیک او اقامت کردم و دور
 مجلس حاضر میشدم و کلام او می شنیدم ولیکن با هیچ از اصحاب غمی
 نمیختم

آنچشم و درون حصار بلده جا میگزفتم و مدت سه ماه و بیست و یک روز
 و جمعی رنج داشتم یعنی تب سه روزه بودی و یکروزه نه فرو و حصار
 میبیدم و وقتی والد از کتاب نیامد شیخ روی سوی اصحاب کرد
 و گفت خداوندی افسد مملکتی علی ان صغیر عن غریب از جهان
 نقل کرد و من کلامه رضی الله عنه مقرب مریست تقرب او و محبت
 معذرت در سبب هر که بیرون آید بر خلق پیش از وجود و حقیقت که او
 بود او را بران پس مفتون است و هر که را به بنی دعوی عالی میکند یا حق
 تعالی ظاهر و شاهد نیست بران پس از و خذر کن و چون حق ظاهر
 معذرت غرضه و دل را یکروی پیش نیست هر جانب
 که منوجه شود از آن غیر محبوب گردد و چون خوف در دل ساکن شود او را
 رطمه الله المراقبه و مکره در عبودیت متحقق افعال خود را بعین ریا
 بیند و احوال خود را بعین دعوی و اقوال خود را بعین افترا و بصیرت
 از نفس در باقیست و منه شاهد و مشاهده او مرآت
 و مشاهده و مشاهده تو را و رانی فطر است بر تو صبر و ولایت
 بر تغیر و فقر است که عزیز را مشاهده کنی و فقر تو راست فقر تو صبر
 ما دام که جهان دار چون اظهار کردی نور برنت و کسی که اخذ دست
 تر بود بنزد یک او از عطا بیش منور بود فقر در مشام او رسیده

اخلاص نیست که غایب شود و خلق در مشاهده حقیقت او هرگز اخذ را نشناخته
 و اخذ را نشناخته و حقیقتی با این است از خلق از روی علم و قدرت
 به جمیع صفات پس اتصال نیاید هیچ یکی نه از روی ذات و نه صفات
 و هرگز او را صلاحیت معرفت نیست او را برودیت اعمال مشغول گردانیده
 هرگز نشیند و از او تبلیغ کند از او مشاهده کند چهری که در او راست پس
 نشادمان شود بدان و سیت اعمال خود را بیند پس همیشه در خلق ماند
 و این برود و قبول محفوف و آن برحمت و رفوان همیشه مشرب و قال
 رضی الله عنه حق سبحانه و تعالی با این است از خلق بقدم و ربوبیت جهان
 خلق با این است کجا و ث و عبودیت و قال ایضا اخلاص خبر نیست
 که مخفی است بر نفس و رابطه آن و بر ملک کتابت و آن بر شیطان و آن
 آن و بر علوی امانت آن فقر فخر است و علم غنیمت و عصمت سبحان
 و پاس رامت و تمناعت و غناست و زمر عافیت و نسیان حق
 نصیحت و استقبال بعز و دیانت و حضور و جنت است نغمه و غنیمت
 از و آنست است و جیم قرب اوله نیست و بعد از خلق از و حسرت
 و انس بر و حیالت و استیجاش از و موات و تحول نعمت بر بند
 و رشتناست که آن کوید و طلبی اوست پس این تصحیح تو به غفلت است
 و هرگز باز و اصل را از و رسول او باز ماند و من اشغل مشغولاً بقریه

او کله المقت ومهل اعمال و احوال صالح منیت در سباط حق سجانه نما
 ومن وعاء عايشة رضى الله عنها قالت اللهم ان العلم عندك وهو محبوب
 عني ولا اعلم امر انا خبزه لنفسى وقد قرختا اليك امرى ورجو
 لما فيسى ونقري فارشدنى اللهم فى اصعب الامور اليك وارضاهما
 عندك واحملها عافيتك لى كفاك تفعل ما تشاء واست على
 كل شى قدير من شعرك رضى الله عنه فرموده يا من علا قرى ما فى
 العيوب وما تحت الفرى و ظلام البهل منبل انت الغياث لمن
 ضاقت مذاهبه انت الدليل لمن ضارت الجبل انا قصداك
 ولما مل دافقة والكل يدعوك فان عصففت فزدو
 فضل و ذكركم وان سطوت الحكم العدل ومن خطابه
 رضى الله عنه قوله او فتى ربى عز وجل من بديته قال لى يا شعيب ما ذا
 عن يمينك كفى يارب عطايتوكفنت وما ذا عن شما لك كفى يارب
 تقضايتوكفنت يا شعيب قد ضاعفت ذالك هذا وقرب لك
 هذا طولى لمن راك او من رانى من راك و روايت كرده اند باسناده
 منقول شيخ الى الجواز القيرى رحمه الله عليه كه گفت شنيدم از شيخ خود
 ابو عبد الله المزاق كه ميگفت وقتى شنيدم ابو العباس خواجه خضر عليه السلام
 در فياضى مغرب در تاريخ سنه ثمان و خمسمائيه و هرسيدم از مقام

شیخ ابو مدین رضی اللہ عنہ فرمود کہ او امام صدیق القانت و ذی القرب
 حق تعالیٰ اور مفتاحی و ادبست از سر مصون بحجاب و قدس نشین
 درین زمانہ پنج کس قر جامع ترا زاد و ہم انگار بہمبران مرسل را
 راوی میگوید کہ بعد از ان شیخ ابو مدین عنقریب از جهان سفر کرد و شیخ
 عبداللہ با فعی میگوید رضی اللہ عنہ کہ جب کلام خواہ خضر علیہ السلام
 و رحمت شیخ ابو مدین بعد از وفات شیخ عبداللہ و رضی اللہ عنہ بود
 از انکہ وفات شیخ عبداللہ و رضی اللہ عنہ بعد از انکہ وفات شیخ
 عبداللہ و در تاریخ سنہ ستین و خمس مائتہ بود و برین بنشیند از برای آن
 کہ وہم تا کلام منتقض بود زیرا کہ از محلی دیگر معلوم شد کہ شیخ عبداللہ
 مفصل بود بر اصل زمانہ خود مطلقاً جمیع شیوخ و فیہ رقاب کردہ اند و قدم
 او را و یکی از ان منایج ابو مدین بود یعنی منایج اجلہ ذکر کردہ اند کہ شیخ
 ابو مدین قطب نیروز بود بعد از ان وفات یافت حکایت پنجاہ
 و ہفتم نقلت از شیخ ابوالحسن صابغ رضی اللہ عنہ کہ گفت حاضر شد
 وقتی شیخ ابو محمد عبدالرحمن لقنبا نام موضع ست در سماعی کہ قوال اینست
 انشا میگرد و جامعہ علماء و مشائخ حاضر بودند کہ انست فیک اجنت
 اخضابہ خوف العذاب و موی العین پیدائہا و زفر مات ثوبہ
 طول لیلہ الیک نشرھا عودا و لوطوہا فادرسم لقلقل قلوب خشنوہ صرہ
 بکونہ

شیخ ما

یجبو بحسب ما یجوز من طلباته علی نفس بدنی عضو و جازحه لا و جبک فیها
 قبل ما فیها نه پس وقت شیخ و حاضران خوش شد و قوال این جمله را
 بیت و یکارنفا کرد سه سروران اراک و ان برائی نه و ان یدرفو
 بکاک من مکانی نه و عیشی فی نقایک کل بوم و صبی ذاک من
 الامانی نه لن واصلتی و ارادت قرنی نه و حاک لایالی من حاک
 پس شیخ را سماع سخت گرفته بود و هر بار قوال را میفرمود که اعادت کن
 تا آنکه در قوال نوعی فتور ظاهر شد شیخ گفت اسکت و حال قوال
 از سخن باز مانده و امکان این نشد که باز قلم کند چند روز برین حال
 ماند بعد از آن بر شیخ آمد و بسیار عذر خواست و استغفار کرد
 شیخ فرمود چهری از قران بخوان در حال زبان گویا شد اگر قران
 خواندی زبان گویا شدی و شعر و جزان خواندن نتوانستی باز بر شیخ
 آمد و استعانت کرد شیخ فرمود برو و سخن چنانچه میگفتی بگو و این
 قوال باز گفت و زبان او چنانکه اول بود گویا شد حکایت پنجاه و ششم
 نقلست از شیخ آقایی الدین بن شیخ محمد الدین ابوالحسن علی بن هب
 قنیری رحمه الله علیه که گفت شنیدم از پدر خود که میگفت و قیته
 با شیخ ابوالجالح قنیری زیارت شیخ عبدالرحیم دقتم رضی الله عنه
 و نقلست از شیخ ابواسحاق بن ابی طاهر انصاری رحمه الله علیه که گفت

مردی بود از اهل مصر که حالت فاحر داشت و کشتی طاهر و قدیمی
 ثابت این همه از و متواری شد بر شیخ عبدالرحیم رضی الله عنه و پدر
 نوضی میگردد و راوندی فقه حال خود تمام بر شیخ عرض کرد شیخ
 فرمود او را که آب وضو که در آوندست تمام بخور عینان کرد و ذریه
 جمیع احوال خود را که لم کرده بود واجب شد و شیخ عبدالرحیم قریبی قدس
 الله سره فرموده است که شیخ عبدالرحیم ویرانوار جمیع اصحاب
 و بار مصر در وقت خرو و من کلامه رضی الله عنه قطع علایق محفوظه
 است و طهاره عقاید النقات و بعد قلب با ثبات قد سابق
 و تجربت بنیان الدنیتین است از روی حکم و ذوال زکونین از
 روی حال و عرض بصیر از روی وقت تا بگیرد و جمیع اکوان باطن
 منظره را و متحرک مر ساکن را پس دل ساکن کرد و تکلیف قدر بر قطع
 حکم و ابتهاج بمنفصات موار و شوارح صدر بصور اکوان با ثبات تمام
 بعد تکوین و روح تکلیف پس آسمان رواد او بود و زمین بساط و مینیت
 و عظمت حق در دل طمس البصار بصیرت از منشا هدیه او پس تنگ کرد
 که را باوار حلال و مواطع جمال و رضا سکون قلب است پس که سخن که گویند جود
 اکوان و سر استماع آواز روی تبسیر و حکمت و موعظت پس او در ریاض
 تبسیر میان خلایق نوا غطی اطلعه و صامته و ازها حکم باطنه و طاهره

متوابع و مقیم بود و تقوی آمنت که ظاهر نشود از حرکتی که آنکه بحیل علم
مرتبط بود مع منبته عن حرکت اگر آن حرکت باطنی است حکم این در
باطن علم بود و اگر ظاهر است و ظاهر علم باطهارت قلب و تسلیم نفس
و مبادرت و فت و چون صحیح شد این وصف مرئیه را بدین
تعالی مراد را علم لدنی بکنایه بر باب الحام روحی و مجذوب
نمود روح او با سراسر ملکوت و تحقیق استغراق است و انوار نجی
پس بر بنیه شفا ذواتی در انوار را و ادراک کند بدان حقیقت نفس
و چگونه مرتب کرده است حقیقتی و وضع آن و این دو قسم است
امکن و ممکن غیر ممکن پس اول انبیت که باید عبارت علمی را موطن لطافت
حال با مضافت تبلیغ بشرط تلقی و دوم انکه ادراک کند انرا از رو
کشف و در عبارت نیارد پس او مولد است غیر مبلغ حقیقت جزیرا
که ادراک کرده است از لطف و اله انرا و خفی اسرار و کشف بر و افعال
و احوال است بر قسط اسبغیه و صراط حقیقی و حقایق الوان ظاهر پیمانه
بزرگ بود او را بر وضع اول غیر انوارت تمثیل و تلویح و بر و در تحلیل
و این بر صفت است صنوان و غیر صنوان و ثبوت معارف لطائف
عوارف و مشاهده کننده درین جزیره مراد را قبل الانفصال و اتصال بود و در
اضمن منحلالات ذالاست بر ویت نموده تا محسوس شود و درین سکران در سحر

صحیح قال الله تعالى واذکر ربک اذا نسیت معناه اذ انیسیت اذ انیسیت انک
 ذاکر پس بیان ذکر است و غیبت تو از نسیان شهو و مذکور و هو المغمور
 بذکر ذاکر فاما کسی که بگوید اذ انیسیت من سوا ذاکره این معنی صحیح
 نیست که عارفان از محققان و این جمیع مقامات نتایج کتابت و
 است بحسن ادب و انکس که مطیع است پس او را ازین مقامات
 و احوال نصیب نیست شیخ عبدالمصطفی میگوید این کلام عارفیت محقق
 در اسرار این کلام حال آن از غواصان دریاد اسرار تحقیق و شیخ
 عبدالحجیم از کابر عارفان و اجلای مقرران شهو و سکون اصحاب کرامات
 خارق و انفاس صادق و آیات باهره و انوار طاهره و احوال سینه
 و مقامات علیّه بود و محل ارفع و جاه اوسع و کشف جلی و قدر علی
 و مورد عذاب داشت از مشرب مناعل و صل و تقریف نافذ و ر
 قطع و صل و تولیت و عدل داشت جامع علم شریعت و حقیقت و امام
 دال در سلوک طریقت کنج اسرار صون و مفتاح مغلق غامض مکنون
 بود چون از موزن شکیبایان شهدان لا اله الا الله گفتی شهادت با شهدا
 و فرمودی و هر کسی بر اندازد او را که مشرب نشده است بر و خضیات
 بر اسرار و جلیاب انوار و دیدن میزند و سخن بگوید و حل سرائقات جلالت
 و جمال و علا و منلیج متغیج بوده اند بحجالت تقدیم او و معارف و بعد
 و تکلیف

و تکلیف در سنج خودم در ظهور آیات و کثره برکات بقنا المذیة
و لعباء الصالحین و اعدا و علینا من برکاتهم امین و سب او شریف
بود راجع با امیر المؤمنین حسین بن علی رضی الله عنه و علی سایر عباء
صالحین حکایت پنجاه نهم نقلست از شیخ ابو حفص عمر بن
مصدق واسطی رحمه الله علیه که گفت شیخ عثمان بن مروان رضی الله
عنه در شبی تهجد میکرد و ناگاه منازل از جناب حق برو وارد شد
و انوار تجلی از سر او وقت حلال بر ظهور یافته همدران مقام
دیدم با بازسوی آسمان کرد و مصفت سال ستاوده مانند طعام
خوردن آب بعد از آن با حکام به شرفیت بخود باز آمد و اشاره
از عالم غیب برو چنان رسید که در قریه خود بروز و ج را و علی
کن که در پشت تو فرزند است و این زمان وقت ظهور اوست
پس شیخ عثمان در خانه رفت و سبب آمدن خود بروز و ج
خود باز نمود او گفت اگر همینان است خواهی کرد باز در شهر عظم
در مقام خود خواهی رفت کسی نخواهد دانست ما خوف
تهدت خواهد بود مگر کسی خبری خواهد گفت پس شیخ در حال بر
بام خانه برآمد با او بلند ندا کرد ای ابل قریه من عثمان بن مروان
ام ار کبیره فانی سار کب حق عالم احوال و جمیع اهل قریه شنوید

مراد او فتم کنایه و طهر که از اهل قریه در آن وقت باز وجه خود نزدیکی
 کرده او را فرزند صالح روزی شد عبد ازان شیخ عثمان غسل بجا
 آورده باز در مقام خود در لیلۃ نام موضع است در میان واسطه
 بصره و انجا آبی است که هر دو طرف آن نموده میشود و یاد همچنان
 چشم باز بوی آسمان کرد و صفت سال دیگر خبر که اول بود بماند
 موی او چنان دراز شد که عورت او پوشیده گشت و بیرون آمد
 و پیرامون او گیاه درست سیاح و حوش و طیور از هر جنسی نزدیک
 آستان ساختند و می بودند و کلاه هم با سیاح یکدیگر بپوشی او
 بازی میکرد و صبح کی میگردید و این را می رسانید عبد ازان شیخ
 در احکام بشهر می رفت و باز ماند و فرائض چهارده ساله قضا کرد
 حکایت شصتم نقل است از شیخ ابو الفتح بن ابی الفنایم واسطی رفته
 اصد علی که گفت و فتمی مردی از اهل طایف بر شیخ ما شیخ احمد ز فاعی
 قدس اصد روحه ستوری لاغر بیاورد و گفت یا سیکه قوت
 من و عیال بسبب این کار و بود و اکنون این ضعیف شده است
 و از کار باز مانده دعا کن ما را ببرکت تو تندرست شود شیخ احمد
 او را بر شیخ عثمان بن مردوره برو سلام من برسان و از خود دعا
 بخواد مرد سمنان کرد و بر شیخ عثمان رفت و دید که پیرامون شیخ
 بنیان

نیران نشسته اند عیبت ز ده هفت ترسند شیخ فرمود که نزد کیتر
 بیا و استراحت کن و علی الشیخ احمد سلام ختم اصلی دل بالخریس
 اشارت یکی ازان نیران کرد که این کاو را بگیر در حال شیر اطاعت
 کرد کاو را گرفت و جنبری ازان بخزد و بحکم اشارت شیخ رخت
 اشارت بشیر دیگر کردند آنهم جنبری بخزد و برخاست همچنین بگریه
 ازان شیر اشارت میکرد تا آنکه از گوشت کاو جنبری ماند پس ناگاه
 یک کاوی بزرگ بغایت خریه از صدر بطحیه پیداشد و هشت شیخ
 پیامده با استاد شیخ فرمود و انمود را بر خیز بل کاو خود این کاو را بستان
 همچنان کرد ولیکن در دل خود میگفت کاو من عطا شده نباید این
 کاو را کسی بشناسد و ایذا رساند ناگاه مردی دو ان پیامد و
 دست شیخ بوسید و گفت یا سید بدانی شما کاوی نذر کرده
 بودم تا بطحیه آوردم از آنجا بر میید و بر پشت منم که گجارت
 شیخ فرمود او را که این بیا رسید چون انمود بدید در پای شیخ افتاد
 می بوسید و میگفت یا سید حق تعالی تراست ناسا که و ایند صبر
 جنبری و صبر جنبر را بتو تا آنکه بهایم پس شیخ فرمود حبیب انجیب جنبر
 نهان دار و هر که حق تعالی راست ناخت همه جنبر او را بشناسد
 شیخ عبدالعزیز یا فعی میفرماید یعنی صبر جنبری که قصد او کند یا تعلق باشد

ان جنبر را بر و بعد از آن شیخ عثمان را نمود و گفت در دل چه محاسنت
 میکنی که کاو من هلاک شد نباید کسی این کاو را بشناسد و مرا بداند
 رساند و در حال اینم و در گریه شد شیخ فرمود نمیدانی که حق تعالی ما اطلاع
 داد و بداند چه در دل تو بود و از هب باریک صدک فی ثورک پس اینم و
 کاو را قبض کرد و بازگشت باز در دستش آمد نباید که شیرین بنش آید
 شیخ فرمود متری که شیرین بنش آید گفت یا سید عجب بنش شیرین بنش
 منیع بود او را فرمود که با این مرد برو او را با کاو سلامت برسان
 بعد از آن شیرین را بر آنم و برفت کاوی را ستا و کاوی چپا و کاوی
 بنش و کاوی پس شیرین و دیگر را منع میکرد تا آنکه آنم و بمقتضی رسید
 بر شیخ احمد رضی الله عنه آمد و از آن حال خبر کرد شیخ احمد بسیار بکرست
 و گفت عذرت ان یلین بعد من مرداه فیکم راوی یکوید صاب
 نور از برکت و ما شیخ عثمان رضی الله عنه مال بسیار جمع شد حکایت
 شصت و یکم نقاست از شیخ لطیف بن احمد بغدادی نقیبه صوفیه
 رحمه الله علیه که گفت دو نفر یکی امی و دوم مجتهد و م از بطالنج قصد زیارت
 شیخ عثمان کردند رضی الله عنه در آنجا وارد مردی معانی ملاقات
 شد گفت کجا میری و به کفایتند بر شیخ عثمان تا برای ما دعا عافیت
 کند از گرفتار چه او عیسی بن مریم است و افشدا که اگر مشاهده کنیم
 که اکمرا

عجب بنش

که کلمه را بنیاد کلمه مصرعیه من او را تصدیق دارم و برابر ایشان نشد
چون بر شیخ عثمان رسیدند شیخ فرمود ای اعمی و ای جزایم انتقال
کنید از ایشان بسوی ایمر و معا و رجال اعمی البصیرت و مجزوم باشد
و ایمر و معافی نابینا شد بعد از آن شیخ فرمود ان شئت الان
صدق اولاً تصدق همین حال ایشان از پیش شیخ باز گفتند
نسال الله الکرم العفو والعافیه فی الدین والدنیا والآخره و شیخ
عثمان رضی الله عنه از اعیان عارفان و اکابر محققان کثیر کرامات
علی المقامات بحر حقایق و معارف و معدن اسرار لطائف و قدیم
راسخ و تکلیف بشیر لطف و جلالت عظمی و محاسن اود تعریف نافذ
داشت و من کلامه رضی الله عنه و لما اولیا اودیه معروفه ست
و ولها عارفان اودیه محبت ست و ولها محبان اودیه شوق
و ولها مشتاقان اودیه انس و ولها مستانسان اودیه مشاهده و ولها
مشاهدان اودیه فواید الهی و مهر عالی را ازین احوال و بیجا ست
اگر استحال ننگدان او اب را عطاک بنویسد و منه محبت شیفتگی
است بدست او اشن ست و غایت او ذوق یعنی مرص نهاده
او زلف یعنی قریب هر که بخشد آنرا لب ناسر و هر که نشناسد
دوست بگردد و هر که گرفت دریا او و وصف او باشد و محبان

و محبان شب بر ساطع حق کما میکنند و سقیم قائمته با حق تعالی
 قدم اگر بیشتر شوند غرق و شعله گدازند که باز پس بند محبوب
 شوند و شیخ ابن ابیات انشا میگوید بیات و لایات الجیب قد
 بهر یکتا و نودی با العشق فو ما ابنا فاسیر و اهرم صرحت مع لاصبا
 لا ما جور یکتا فی در فی المرام قلب و القطع المسرقة و ما صحت لی
 لا معالج من کل جاعلة و ما وی لحب قد عرق البصره حکایت
 نخست و دوم نقلت از شیخ ابو محمد مار دوی رحمة الله علیه
 که گفت وقتی نزد یک شیخ امام کمال الدین ابن یونس شاعر
 پیشه بمرسده بود و ام در موصل قضیب البان را یاد او رو ندور
 عیال می افتاد و مذابن یونس نیز با البان راه موافقت میگوید
 حدین بود و ناکاه قضیب البان پیدا شد و برایشان آمدند
 در تعجب متحیر ماندند و گفت ای ابن یونس تو میدانی هر چه حق تعالی
 میداند گفت فی گفت انا من العلم الذی لا تعلم انت پس ابن یونس
 در مانند چه جواب گوید راوی گفت سن و دل خاطر کردم که امر و زور
 امشب لازم قضیب البان با شتم به بینم که چه خواهد کرد بقیه امروز
 لازم او بودم چون وقت عشاء شد چهره کوه بکشت و چند کاله
 نان آورد و در یک خانه بر روی زان بیرون آمد و گفت ای قضیب

البان بسیار درنگ کردی ان چند پاره نان بروداد و باز
 کتخت و روزه موصل مذمت بود و در حال دروازه بکشا و
 و قنایب البان بهیرون آمدن در عقب او قدری رفتم تا
 ناکاه بکبجوی و بدم نزدیک آن یک درخت کهنه جامه
 خود بکشد غسل کرد جامه های که اندران درخت آویخته بود
 پوشیده و نماز شد تا صبح برهن خواب سخت غلبه کرد و بیدار شد
 بجز شش خود را در صحرائی یافتیم و هیچکس اینجا نبود و هیچ آبادانی
 از دور و نزدیک نیداریم که این ولایت ناکاه قافله آمدید
 شدیم اصل قافله را گفتیم که امشب وقت عشا از موصل بیرون
 آمدیم و کفار آوردند در میان ایشان بهیرون بود و گفت قصه خود
 مرا بگو تمام قصه خود باز گفتیم فرمود آمد و موصل نتواند رسانید
 ترا مگر کسی که اینجا آورده است ای انی تو در بلاد مغرب آمده
 میان تو و موصل شش ماه راه است گفت یا شش سال
 اینجا درنگ کن شاید آن بزرگ باز یار ایشان روان شدند
 و مرا همچنان گذاشتند چون شب شد بکشد ناکاه می بینم که قنایب
 البان کهنه خود پوشیده است و غسل میکند بعد غسل بازان جامه ها
 که در درخت آویخته بود پوشیده و نماز شد تا آنکه صبح رسید

خوابیدم و بچون

باز آن جامه از تن کشید و کهنه خود در بر کرد و روان شد من در
 عقب شدم ساعتی بگذشت که در موصل رسیدم خلقی هنوز
 صبح میگذاردند پس قضیب البان روی سوی من کرد و شمال
 داد و گفت که بعد از آن همچنین نکویی و این سه پلوسه پاره واک
 حکایت شطرت و بیوم نقلت از محمد بن خضر بن عبد الجبار
 موصلی که گفت شنیدم از پدر خود رحمه الله علیه که میگفت شنیدم از
 قاضی موصل که میگفت من بدکمان بودم بقضیب البان ازان
 کثرت اظهار کرامات و معاشقات او که بر من میرسانیدند و بدان
 غرمت کردم که سلطان را بگویم او را از موصل بیرون کنانم و بچک
 برین نیت اطلاع نمود مگر حق سبحان و تعالی پس وقتی من در بعضی کوچه ها
 موصل تنها میگذشتم ناگاه قضیب البان از پیش پدا شد هم بر هیئت
 معروف خود و خاطر آمد اگر با من کسی بود میگفتم تا این را بگیر چند
 کام رفت بر هیئت بدوی شد چند کام دیگر رفت باز بر هیئت
 فقیهه شد و مرا گفت ای قاضی این چهار صورت که تو دیدی قضیب
 البان میان ایشان کدام است تا تو بر سلطان بگویی و او را از
 موصل بیرون کنانی قاضی میگوید ملاحظه نما در حال درباری
 او افتاد و منی بوسیدم و استغفار میکردم حکایت شکله و چهارم

نقلت از شیخ ابوالمفاخر علی بن ابی البرکات بن ضحربند ^{مستقل}
 که تفضیل البیان از زاویه خود بیرون آمد وقت ظهر یکی از فقهاء
 صالح او را گفت هل لك فی الصحة قال نعم یاخی ولیکن بشرط ستر
 حال او گفت یکی آزان فقیر میگوید قدری رفتم ناکاه دیدم شهر
 که از آنخی ست ناسیم و نمیدانیم که این کلام زمین است اهل آن شهر
 که هر یکی ادب کامل و عقل وافر و شوق بسیار داشت در حال برخواستن
 و تفضیل البیان را پیش آمدند و در الام و تعظیم و مبالغه کردند
 پس تفضیل البیان نماز ظهر و عصر و مغرب و عشا و صبح با ایشان
 گذاروند وقت اسفار از آنجا بیرون آمدیم و هیچ آنجا اکل و نسیب
 در میان نبود و قدری رفت ناکاه دیدم که از آن نوع نواکه و حلاوتی
 مرا تلمیذ کرد و آب داد از آن طعام و آب وقتی نخوردیم
 ساعتی گذشت باز همانجا آمدیم که از آنجا روان گشته بودیم پسیم
 یا سبک آن کلام مدینه است فرمود یاخی ان مدینه است
 و رای و ریای هند و اهل ان همه مسلمانان اند هر روز ولی از اولیا
 از زمان بحکم فرمان با ایشان نماز میگذارند و در نیاید ایشان ^{مرد} که
 و اگر ما اذن نمی کردند و در مصاحبت تو نمیدانستی موافقت کرد
 نقلت از شیخ ابو حفص عمر بن مسعود بن زحمته علیه السلام که گفت تفضیل

هبیب را پیش شیخ ما شیخ محی الدین عبدالقادر رضی الله عنه ذکر کرد
 فرمود او ولی، تقربیت مع الله تعالی دارد و قدم صدق
 عند ملک مقدر رکعت کند که ما او را در نماز می بینیم شیخ گفت
 او نماز میگذارد و هیچ شیئی در وزر نیست که بر فرصتی میبازد و من می
 بینم چون او در وصل نماز میگذارد با جزآن و اطراف عالم غضب
 البان یکی ازین اولیا مشهور صاحب احوال فاضله و کرامات ظاهره
 و اشارات باهره و همه عالمه و مقامات سینه و معارف جلیله ^{معب} موعود
 جز بپادشاهت ظاهر بوده ولی غوام داشت و دریا، اسرار آجم
 مشایخ اولیا است بر ولایت او عجا و عرا و انار مناقب او مشهور
 لکست شرقاً و غرباً و در حال استغراق بیشتری و له غالب بود
 و سائل میان قطب الاولیا شیخ عبدالقادر و شیخ عیدی بن
 مسافر رضی الله عنهم او بیا و روی و بروی و من کلامه رضی الله عنه
 تصحیح بایات انتقام رخصت است و موافقت نفس بر عظیم
 و حکم سنته با متثال امر و مشاهده حکم و عزم و در سلوک و ترک رست
 و انشغال مشایخ بعد از اعتراف و استحباب عمل ^{سنتها} با جملة خلل و تمسک
 بعروه اخلاص از بصر نجات و اخلاص و بر آنکه مطلع بعالم نه بایات صحیح
 نباشد مگر تحقیق بیت بایات ^۸ بر این ابیات حکایت و پنجم

نقلست از شیخ ابو محمد علی بن ادریس رحمه الله علیه که گفت روزی
 شیخ مکارم رضی الله عنه وعظ میفرمود و را شنایان ذکر حجیم کرده آنچ
 مراصل آنرا معذکرده اند از عذاب و در حال دلباهی حاضران در طواف
 آمد و چشمها را روان شد مروی بود از طایفه معطله او گفت این مهم
 تخیف نیست و هیچ انجا آتشی نه که بدان عذاب کرده شود پس شیخ این
 بیت برخواند و لکن مستهم ففهم من عذاب یکبث بقولن یا دینا
 انا کنا ظالمین: ساعتی ساکن شد و حاضران نیز خاموش بوده اند در
 حال انحر و معطله پسیدن گرفت و در فریاد شد و گفت انما انعمت
 و همه دیدند که از سوراخ بینی او دو دوبرمی آید که از کندی بوی آن عجیب
 که مردم را عলাک کند پس شیخ این آیه برخواند ربنا اکشف عنا
 العذاب انا مومنون در حال اضطراب آمد و ساکن شد و در پای شیخ افتاد
 بتجدید سلام آورد و اعتقاد خود و دوی و کندی که برخاست و از
 بوی آن جان از کالبد بیخاست که برون آید از باطن او از جه قاطعی
 شنیدم که میگفت هذه النار التي كنتم بها تكذبون انفسهم هذا
 اثم انتم لا تبصرون و اگر حقتعا شیخ را سبب نجات من بگردانید
 من عলাک میشدم حکایت خطبت و ششم نقلست از شیخ ابو محمد
 مبارک بن احمد بغدادی که گفت خبر کرد مرا و الداد شنید از پدر خود

حکیم در ملکیت دل من نشی در حبیب از باطن

ابوالمجد رحمة الله عليه که گفت وقتی نزدیک شیخ معارم بودم
 رضی الله عنه در خاطر من گذشت اگر چهری کرامات به بینم و حال
 شیخ روی سومی من کرد و تبسم نمود و گفت این زمان بر ما
 پنجمنفر خواهد آمد یکی از ایشان عجمی است احمد عمر او نه ماه باقیست
 شیرین او را عطا کنند و ربطایه و دودم عراقیست کار چشم و دندان
 او یکماه جمعی شود نزدیک مابعد بهمیر و سیوم مصر است اسمر
 اللون در گذشت او شش اگشت است و در ران راست
 او زخم نیزه سی سال باز در زمین صند تجارت رود و بعد بستانل
 از جهان سفر کند چهارم شامیست او هم اللون اگشتان او لغات
 نرم بعد شش سال و نه ماه و هفت روز بر آستانه در تو بهمیرد
 و پنجم بختی است ابیض اللون و او نصرانی است فرود جانیه زار
 وار و مدت سه ماه و سه سال است که از ولایت خود سیر دل آید
 برای امتحان مسلمان تا که ام کسحی حال او شش کند عجمی گوشت
 بر بان آرزو دار و عراقی گوشت بطایا برنج و مصری شهادت بار و غن
 و شامی قنار شامی و یمنی بیضه مسلوق و میچ یکی چهار روزی دیگر
 الملاح ندارد و حق تعالی آرزوهای ایشان بر ما خود رسانید و اعظم
 رب العالمین راوی ابوالمجد کور میگوید ساعتی گذشت ناگاه آن
 پنجمنفر

پنجمنظر به این شد که چنانکه شیخ خبر ایشان فرموده بودند زیادت
 و نه کم مصر را پرسیدیم از زخم او و تعجب ماند و گفت
 سی سال شد بهت که آن زخم در ران من رسیده است
 بعد از آن مروی بیامد و این انواع الطهر که ایشان آرزو داشتند
 بیاورد و پیش شیخ نهاد شیخ فرمود از روی هر یکی پیش او شهید
 و گفت کلو ما انشبهتیم و حال ایشان پیوسته شدند بعد ساعتی
 چون بهوش باز آمدند گفتند یا سید صفت مروی که مطلع است
 بر خلق چیست فرمود آنست که بدانند که تو نصرانی هستی و درون
 جامه تو زمار است پس انمود نعره زد و پیش شیخ بایستاد سلام
 آورد و شیخ فرمود ای فرزند هر که را بدی تو از مناجات حال تو اظهار
 نکردند و با تو سخن نگفتند راوی میگوید وفات این پنج نفر چنانکه
 شیخ فرموده بود و گذران وقت و گذران موضع واقع شد بغیر
 تقدیم و تاخیر حکایت خلعت و عفتم نقلست از شیخ ابوالحسن جو
 رحته امده علیه که گفت وقتی شیخ مکارم رضی الله عنه در ثوب محبت
 با اصحاب سخن می گفت و من حاضر بودم در انشاء کلام فرمود چون از
 محبان در جنبش آید نزدیک ظهور سلطان هیبت و جلال هر روز
 که در آن وقت مقابل انفس ایشان شود در حال مجود و کشته شود و غم

کلو ما انشبهتیم

تَنَفُّسُ الشَّيْخِ سَيِّدِ قَنْدِيلٍ كَمَا فِي مَسْجِدِ مَسِيحِ فِي زَمَانِ كَشْتِ شَبَابِ
عَبْدِ زَانِ فَرَمُودِ كَمَا فِي اسرارِ اِيْنَانِ تَجَلِيْ اَنْوَارِ اِيْنِ وَطَالِ دُرِّشِ كَامِ
كَوْ وَ دُرِّ ظَلَمَتِيْ كَمَا فِي زَمَانِ سَاعَتِ مَحَاذِيْ اِنْفَاسِ اِيْنَانِ سُوْ وَ دُرِّ حَالِ رُزْ
وَ مَنُورِ كَرُوْ وَ نَمِ تَنَفُّسِ اِيْنِ مَجْمُوعِ قَنْدِيلِ مَسْجِدِ كَشْتِ شَبَابِ بَزْمُورِ
شَدِّ وَ مَسْجِدِ تَمَامِ رُوشَنِ كَشْتِ وَ شَيْخِ مَكَارِمِ عَجُوْ نَامِ خُودِ صَاحِبِ مَكَارِمِ
كَرَامَاتِ طَامِرِ وَ اَحْوَالِ فَاخِرِ وَ مَقَامَاتِ سَامِيَةِ وَ اِنْشَارَاتِ بَاخِرِ
وَ هَمِّ عَالِيَةِ وَ اِنْفَاسِ صَادِقَةِ بُوْدِ وَ كَسْفِ جَلِيْ وَ عَزَمِ قُوْمِيْ وَ تَصْرِيفِ نَفْسِيْ
وَ اِسْتِ فُزْدِيْكَ مَشَايِخِ وَ عِلْمِ عَوَالِمِ مُعْظَمِ وَ مَحْتَرَمِ وَ مَكْرَمِ بُوْدِ
مَنْ كَلَامِهِ رَضِيَ اَمْرُهُ عَنِّ اَوَّلِ وَ صَالِ عِبَادِ اِيْنِ هَجْرَانِ نَفْسِ سِتِ وَ اَوَّلِ
هَجْرَانِ اَزْ حَقِّ مَوَاسِلَتِ نَفْسِ سِتِ وَ اَوَّلِ دَرَجَاتِ قُرْبِ مَحْضُوْ
حَقِّ مَعْرُكَةِ دَرْطَلَبِ كَوَلَايَتِ مَانْدِ حَقِّ كِيْ رَسُوْ وَ مَعْرُكَةِ حَقِّ رَاسْخَانِ وَ تَمَازُ
طَلَبِ كَرُوْ بَصِيْقِ وَ رَاوَلِ قَدَمِ يَافِتِ اَنْجَا وَ هَمِيْ طَلْبِيْدِ وَ قَالِ اِيْضَا
مَرِيْدِ صَادِقِ كَسِيْ سِتِ كَزِيْ يَافِتِ وَ رُوْلِ خُودِ حَلَاوَتِ عَدَمِ وَ نَفِيْ كُنْدِ
اَزْ نَفْسِ خُودِ اَلْمِ وَ سَاكِنِ سُوْ وَ بَرَانْجِ رَفْتِ سِتِ نَفْثِيْ كَسِيْ سِتِ كَمَا فِي صَبْرِ
كُنْدِ وَ طَعِ تَرْكِ وَ هِدْ وَ بَاوَدِ بَاخِلِ بَكُوْ كُوْ وَ دُوْ كُنْمَانِ سِرْحَمِ كُنْدِ
وَ مَرَاتِبِ اَوْبُوْ وَ اَزْ وَ بَتَرِيْدِ وَ اَزْ خَلْقِ حَالِ بُوْشِيْدِ وَ اَرُوْ وَ اَعْتِمَادِ
بِرْمُوْلِيْ تَعَالِيْ كُنْدِ وَ دُرِّ جَمِيْعِ اَحْوَالِ تَضَرُّعِ وَ زَارِيْ وَ اَلْتَجَارُودِ بَعُوْلِيْ تَعَالِيْ
عَزُوْلِيْ

عزوجل بود و زاهدی است که ترک راحت و ریاست کند
و نفس را از شهوت بازدارد و هوا را از اذیت و پرمهر کمار
کسی است که بدینا نظر کند بجات و باز کرد و بمولی تعالی بآیات
و او کند هر چه بربوست از امانت و زبان باز دارد از فضول
و مالا یعنی و دل را از هوا و نفس و بگریز و سیر خود بمولی تعالی و جاهد
در راه حق تعالی کسی است که خنجر کند از اعلی فطرت و غایب
نمود در خلوت و ملازم خستوع بود با حسرت و غرق کرد در دریای
حقیقت هوا را بمیل زند و دل را زنده گرداند و مجازی قضا را سپرد
بنسلیم من آید و در و در و خود را از زوا و شرم دارد از ماک اعلی
و ترک راحت کند **لا ینفع اللم تخذ منک لتجد شاکی کسی**
که صبر کند عند الحاجة با ملک علام و باز کرد و بچسب خاص و عام
و خالی کند دل را از تدبیر و انتقام و متوکل کسی است که اعراض قلب
کند از خلق و اخذ رزق کند از حق و عمت او بر و رمولی تعالی سکونت
یا بدینچه و ابتغای التجاب کند و بر عبادت و طاعت مستقیم بود و محب
کسی است که دوست دارد خلوت را و انس گیرد و جودت و شرم
دارد از رجب و تحمل کند از بهر و تعب و تشابه بسوی طاعت او مستقیم
بیا کند بقرب خدمت و عبادت همیشه مشتاق بود و ایصال رساند

و موع کند و قرب اید و یاز و سوسه ترسان بود و فلیق و ولرا صاف
 کند و و سر را پاک کرد و اید از اغیار و خاک آلوده کند و رخسار الطبا
 در اسحار بین ید می الالک البیار جل جلاله حکایت شغلست و منتم
 نقل است از شیخ ابو محمد البوالحسن علی بن محمد تنوخ عراقي که گفت
 خبر کرد و الدین از حد من که گفت وقتی برادر من در حج و عیال من
 او در ول من غالیق و نیک حیران و مضطر شدم بر شیخ طهیر بن
 موسی عراقي رفتم فرمود ای محمد دوست میداری که برادر را به بنی
 کفتم با سید و انشی لی براک گفت بیا دست من گرفت و از خاک
 بیرون آورد و ناکاه می بینم که قافلہ حجاج میروند برادر من بر شتر نوار
 است بچشم خواستم تا بیاورد بر دم شیخ مرا گرفته داشت و گفت
 تو و نتوانی رسید ما درین بودیم ناکاه برادر من در غنودن شد
 از شتر بیفتاد و پیش از آنکه او بر زمین رسد شیخ بحیث و او را برگرفت
 و باز بر شتر نشاند و خود باز گشت چون قافلہ گذشت و از چشم غایب
 شد شیخ از شتر قافلہ یک منبریل و یک رکوه پیاد و و مراد او و گفت
 این مرد و از ان برادر است وقت افتادون از شتر از نو بیفتاد
 پس من از اوستیدم و باز گشتم و دل مرا از زمین برآورست
 حاصل شد و این واقعه را بتاریخ هشتم چون برادر از حج باز گشت پرسیدم
 که حال

در کتب

و من اورا سخت دوست میدارم
 بعد از آن شدن

و انشی

که حال تو اندران روز چگونه بود عین همچنان تقرر کرد که شیخ فرموده بود
و نمیدانم که شیخ از کجا آمد و بجا رفت بعد از آن هم ندیدم ولیکن
آن روز منبیل در کوه او را نمودم متجسسند و قصه حال خود با شیخ
و راز روز باز گفتم و هر دو بر شیخ مکارم رفتم و قصه حال پیش
او عرض کردم فرمود چون مقامات طی شود آسمان همچون کره
بسیک بوسید پس در زمین جلوتی طی شود پیش او همچو ذره
و میان خانه شیخ خلیفه و منزل حاج یکماه بود حکایت حضرت
و نصیحت از حسن بن ابوالقاسم که معروف بود جدا و بان
و فاکه گفت شنیدم از جد خود که میگفت حکایت کرد بعضی
از طبایع اهل شبی وقت سحر بیدار شدم و بعد که دوم تا پنجم
مسبیل هم توکل در مسجد جامع رضاله نام موضع است چنانچه کسی
انداند همچنان کردم دو شبانه و سه شبانه و چهار شبانه در
مسجد ماندیم و هیچ طعام نخوردم و اگر سکنی سخت غلبه کرد خوش
ان شد که بیفتم و از مسجد بیرون هم آمدن هم نمی توانم در دل آرزو
نخین یعنی گرم نان رضائی و تمر بر فی سخت بر من غالب و حد برین
بودم ناکاه دیوار محراب بشکافت و مردی
سواد بیرون آمد و بدست او میزری پیش من نهاد و مرا گفت

شیخ خلیفه گفته است که این از روی خود بخور و از خجایرون آید که تو از این
مقام توکل نیستی غایب شدی میز کشاوم دیدم بریان گرم زمان رخسار
نخی و تمر بونی در میان آنست بخوروم و از مسجد برون آمدم بر شیخ خلیفه
رفتم بنهر یک چون شیخ را دیدید ابتدا گفت بر سبیل توکل نمی شنایید
کسی شنید که آنکه اساس ان محکم کرده باشد و قطع طریق آرزو
و طاعرو باطن و اگر نه عاصی بود و ترک اسباب شیخ خلیفه رضی الله عنه از
کبار محققان و الاء و عارفان رفیع المقامات و وسیع الالامات صاحب
آیات با حرم احوال طاهره و انفاس و کیه و مکانات علییه بود و بیشتر
حسنا و منهای آسنا و سبق تقدم در مدارج فتح الهی تخری و از اسباب خلط و
نفسا و السالاج از قلماران و تحقیق با و طواف حریره و تصریف با فخر
در وجود و نصیب و اغراض فیض و فضل وجود داشت و من کلامه رضی الله عنه
هر که توسل کند بمولی عزوجل بتلف نفس خود حق تعالی او را نفع عظیم و تقاضا
وصول رساند و انفضل اعمال مخالفت موالی نفس و رضا مجازی
مقدار وسیله است برای نیک درجات معرفت را و هر که منقطع شد
بحق سجاد و تقا و اجست بر و ترک مادی و دنی و هر که اصدق
وسیله دوست رضا حق تعالی جائز است و قوی ترین اسباب
میان بنده و حضرت حق سبحانه محاسبست بوسع و موافقات با علم و ادب
باین

با تبلیع و هر علمی که نیست نواب از او رویا نیست جز آن در آخرت
 چون دل کرسنه شود و تشنه صفا یابد و چون سیراب شد از طعام
 و آب کور کرد و هر نفس خور را قیمت نهند و حلاوت مناجات نیابد
 و قناعت بهر ضایعین در عست از زهد و چون و سواس معلوم
 از دل خود را خوش دارد تا زایل کرد و از تواضع و دشمن ترین چهره ها نیک
 سلطان سرور مومن است و اگر از جهته و سواس عکس و ناخوش شدی
 و سواس زیادت کند و قال صلاح قلب در چهار فصله است
 تواضع الله تعالی را امتقار الی الله تعالی و خوف من الله تعالی
 و رجاء الی الله تعالی خوف موصل است بحج عزوجل و کرمانه و توفیق
 او علم خبر نیست که بنیادی تو تعلم آن و توفیق مقدم رضا است و الرضا
 بالنسبه الا غلظ و صبر بر طاعت از بهر این است که تا فوت نشود مداد
 بران و صبر از غضب برای آنکه تا نجات یابی از اصرار بران و اصل
 تعلق نجات قصر امل است و هر که مصائبش بود و عیب مصاب
 از تکبری او شود و علامت توفیق امنیت که میطیع باشی

و علامت خذلان آنست که عصیان کنی و امیدواری
 که مقبول حضرت باشی حکایت هفتادم نقلست از شیخ ابوالحسن
 جوینی رحمه الله علیه که گفت وقتی زیارت شیخ ابوالحسن جوینی

رضی الله عنه قصد جوی کردیم با جماعتی از اصحاب چون بر شیخ درآمدیم
 هر چه ما را در اثنای راه گذشت به بودنی الحال کشف کرد و خطیبانی که
 در دل داشتیم بیان فرمود و سبب نزد یک شیخ ماندیم بر غیث ما را
 مزاحم شدند هر چه خواستیم که این بر غیث را بکشیم نتوانستیم چون
 با ما و شد یکی از شیخ را پرسید چه یا سیدی چون یکی را باشد جاه
 و منزلت عظیمه تعالی جاه او عام بود بر جمیع اهل آن ملک شیخ
 فرمود آری بر دو اب و حشرات تا آنکه بر غیث نقاست
 ملکی شیخ ابو الفضل عمه بزاز که میگفت وقتی شیخ علی بن هبیتی رضی الله عنه
 در ایض بود شیخ جعفر الدین بدلقادر رضی الله عنه تعبیرات او
 آمد شیخ ابو سعید قیلوی و شیخ ابو العباس بن علی صرصری رضی الله عنه
 عنه و عن الجميع حاضر بودند شیخ علی بن هبیتی خادم خود را ابو الحسن
 جوسقی فرمود تا سفره طعام فراز کنند ابو الحسن بآب کور سفره فراز کرد
 و در فکر شد که بدایت وضع خمر از کدام جانب کند از آن چپ
 آسانی برداشت یکبار بر تاق کرد و در حال پیش هر یکی یکبار یکبار
 افتاد و بغیر تقدیم و تاخیر پس شیخ عبد القادر رضی الله عنه فرمود که چه
 بگوید خادم است این سفره را از سر حال فراز کرد و حکایت گفت و بکم
 نقلت آنرا یکی بن محفوظ معروف بابن دبیعی رضی الله عنه که گفت بقیه

دیدم شیخ ابوالحسن جو سقی را رضی الله عنه که دو درخت خرما با وی
 در سخن آمدند یکی میوه دار گفت ان تا کل سالک با الله
 العظیم یا ابوالحسن ان تا کل منی بس شیخ دست دراز کرد و در حال
 عراجین تمر خرما و هشت و پنج ازان چغری تناول کرد و دوم در
 خرما خشک گفت سالک با الله العظیم یا ابوالحسن ان قوضات غنیه
 ازین نخل خرما جهنمه آب روان شد شیخ ازان آب وضو کرد و چغیر
 بخورد و در حال ان درخت خرما سبز شد و میوه باردار گشت و ان
 جهنمه آب باز فرو داشت بس شیخ باز گشت و این میگفت تا
 مولای من خالطیه کل شی را وی میگوید مهر بارگه من در ان موضع نه
 میکند ششم نوقت را یادی آوردم و از میوه ان درخت خرما نه
 میخوردم بفرماید شیخ ابوالحسن میوه ان درخت بهترین میوه ها
 عراق بود شیخ ابوالحسن مذکور از اجلاء مشایخ عارفان صاحب
 کرامات طاهره و احوال فاخره و مقامات و مکاشفات جهنمه بود
 تصریف نافذ و قدیم راسخ و جلالت و احترام داشت
 نزدیک مشایخ و علما و عوام و من کلامه رضی الله عنه ذکر زبان
 گفتار است محسنات ذکر طلب زلفی است و قربات بکافه زاهدان
 بیرونست و بکافه عارفان بطوب و توکل رو عین است و با حاشا

هم حاضر هر که یافت حق تعالی را با بشارت پس او مستوجب است در ارادت
 و اصل معرفت رویت تفصیر است و اصل ثبات بر صبر و دوام فقر است
 الی الله تعالی و نشاط و علا از آنست که آنچه میدانشد که بران عمل نمیکند
 و طاقت در بغض است از برای انتصاف نفس خود و بکلام و رلا یعنی افشاد
 سر با غیر مساوات مشایخ و الش با هر کس چون رینی نیکو زیاده دنیا بخواند
 پس بداند که این او با دوست علامه شفا و اله است که علم روزی شود از
 و صحبت عارفان روزی شود و تعلیم و احترام ایشان ندارد و علم جرات
 چهل مذر و صله بقا است و طایفه مصیبه و صبر شجاعت است و صد تقویت
 و صحبت کمن با کسی که اسقاط مؤنت محفوظ کند میان خود و میان
 توبتیه فرماید بر ادب غریب و حفظ حال نزدیک غفلت نعلست
 از یحیی بن محفوظ مذکور که گفت دقتی در جوسن میکند شت بوقت ظهر
 شیخ ابوالحسن جوسنی را دیدم در بطحا مفقره که شیخ انجازه بود تو صاحب بکار و
 ویمنا و نمالا میفرمود حکایت هفتاد و دوم نقلست از شیخ کبیر
 عارف بالیر صاحب آیات طاهره و کرامات باهره و برکات طاهره
 و مقامات علیه و احوال سنبه و محاسن جمیل و مواهب جریده و خزاین
 اوصاف حمیده و مناقب غریزه که حصران متغیر است و شیخ ابو
 عبد الله محمد بن احمد قرطبی رحمه الله علیه که گفت دقتی میکند شتم عرصی بر عنب
 چون

چون باز گشتم دیدم که این امین اجل غیب متصل است بمن و آن امین
 زیاد همیشه و هر گاه ممکن نبود ذهاب از آن باز گشتم بر منادی
 آمدم قیمت آن دو درم بود بایکی زیاده از آن قیمت داد و او مگر
 نخرید و دیدم که آن خصم قیمت از من قبول نمیکنند ضرورت آنچنین
 همان نبود حبس پس جامه خود را در گشیدیم و بدادم
 قبول کردم و آنرا بخریدم و از دست آن نما خلاص دادم و در زمان
 امین و ساکن شرکاءیت هفتاد و سوم قفست از شیخ ابو عبد الله
 قریشی مذکور که گفت وقتی زیارت بعضی مناجات رنتم فرمود عورتی
 است از اهل علم صاحب مکاشفه او را به من در حال کودکی فرمود
 برو و آن عورت را طلب و بگو برادر منی از برادران دین آمده است
 زیارت پس آن عورت بیامد چادری بالاکتیده خود را نیکو جامها
 مستور کرده بر اسلام گفت و در سلام کردم شیخ آن عورت را گفت
 که این مرده صالح است خواستم تا میان شما معرفت حاصل آید بعد از آن
 میان من و او سبب احیاء بود و مکاشفات و جوابها خود او
 میبخت تا گاه اینی از حبیب خود را غافل ساختم دیدم که آن امین
 متصل بمن است چون آن عورت از حدیث فارغ شد گفتم ای فلان
 آنکه در حبیب تست مرا بدو گفت حبس گفتم بیرون آرا پس

از تک جیب تفاح نصفه احمد نصفه اخضر بر آن غالیه و لیده میرود
 آورده گفتم این سیب لیده گفت این عذیه می برم برای بعضی نسا را
 گفتم اینها را چرا که آید مرا عرض است آن تفاح مراد من از ابرشخ
 ابو نیریز بودم شخخ از ابرخوردن من دانستم که این استعانت او
 بمن طلب انصاف است بولی و قرار از امکان اصل معصیت بود
 حکایت هفتاد و چهارم نقلست از شخخ ابو محمد عبد اللطیف الحالی بن
 ابی الغفار رحمه الله علیه که گفت وقتی شخخ ابو عبد الله قریشی رضی
 الله عنه و ملک کامل لاد و وزیر هر سه در یک آوند طعام میخوردند و
 در آن آوند شیر بود که وزیر دست کشید از خوردن از بهر آنکه ابو
 عبد الله مبتلا بود میرص پس شخخ فرمود اگر باین دست نمیخوری
 باین خور و دست از آستین بکشد یا همچو نفره بپاید که هیچ مرض در آن
 نبود حکایت هفتاد و پنجم نقلست از شخخ ابو العباس احمد بن کساکلی
 باسی رحمه الله علیه که گفت جاریه شخخ عبد الله بود که خدمت شخخ کرد
 وقتی آن جاریه را صرع آمد شخخ بر سر او حاضر شد و عارض را زجر کرد و در
 عهد که کنانید که باز نیاید سه سال آن جاریه صحت یافت بعد از
 یک ماه آن جاریه را باز صرع آمد باز شخخ طرقه بر پشت آن ضعیف سخت
 در اضطراب آمد و قسم بیران کرد که باز نیاید چون خواست که سوخت

المقدس مسافر شود بعضی همسایگان را فرموده که آن جاریه مصرع خود
 تو بیا بی و سراد بر داری و بر سر سمار و زمین فرو و بری تا آنکه
 غایب شود و اگر آواز از آنجا منکرب نشوی مترس که بر تو جسم نکند
 راوی میگوید که آن جاریه مصرع شده و آن مرد همسایه بیاید
 بنایک شیخ فرموده بود و همه چنان کردند و آوازه های منکر در گوش
 افتاد و تبر سید و سخن یاد آور و باز سمار و زمین زدن گرفت
 تا آنکه سمار غایب شد و آن آوازه ها باز ماند و آن جاریه هشیار شد
 از بیت المقدس خبر آمد که شیخ همکار و زاز جهان سفر کرده و بعد از آن جاریه
 رابع رحمت ناز و تا آنکه بعد حکایت عفتا و دوشتم نقلست
 از شیخ احمد بن کساند که گفت وقتی شیخ ابو عبد الله قریشی رضی
 الله عنه در بعضی قریات سفر گذشت و با او جماعتی بود از اصحاب
 ناکاه و دیدم قریه را معمور و بیوت و مسکنانی و هیچ آدمی اندران نبود
 شیخ فرمود بچه سبب مردمان درین نمی باشد گفتند که این قریه
 مشهورست بمسکن جن و هر که درین قریه ساکن میشود جنیان ایدامیر
 از پنجه اهل قریه متفرق شده اند شیخ مر بعضی فقر را فرمود که بصوت
 بلند در اطراف این قریه ندان یا معشر الجنان شیخ عبد الله قریشی
 میفرماید که از پنجا حلقه کشید و باز درین قریه نماند و اهل قریه را ایدامیر

و هر که از شما مخالفت فرماید شیخ کند مملاک شود پس آن فقیر را میگرد
 و فقر می شنیدند او از بهرهای جن که می پریدند و می رفتند و باز آن
 شیخ فرمود که جنیان ازین قریه رفتند و هیچ یکی نماند چون اهل قریه این
 خبر شنیدند در قریه آمدند حکایت گفتند و عظیم قلست از شیخ
 فضایل بن علی محمد مخزومی رضی الله عنه که گفت روزی در آمدم به شیخ
 عبد الله قریشی رضی الله عنه و او در خلوتخانه حمام مصر تنها بودیم
 که در جلوس مبارک شیخ عجب فقره بسیار است و هیچ رحمت در آن ندیدیم
 مبارک او بینا و دور گوشت آن خلوتخانه دیدیم جامها در میخی آویخته
 گفتم بایک سید این چه حالت و آنچه بود که می بینی گفتم آری گفت حق
 تعالی مرا و خلعت عطا کرد و دست یکی خلعت عاقبت و دوم خلعت
 بلا و در مرد و مراد صرف داده هر کدام که بخوانم بیستم چون شیخ از
 غسل فارغ شد و آن جامه که در آن میخ آویخته بود و در بر کرد و در
 حال اعی و مبتلا چنانکه اول بود همچنان شد راوی مذکور روایت میکنند
 از حرم شیخ که گفت هر وقت که شیخ نزدیک حاجی آید و را بصیری
 بینم و اندام او همچو فقره بسیار راوی مذکور شنیدیم میگوید که شنیدم
 از شیخ ابو عبد الله قریشی رضی الله عنه که گفت وقتی در واقعه دیدم
 که بای که قیامت قائم شد و هر یکی از انبیاء علیه السلام علمها برگزیدند

خلقه و بنال ایشان می آید دیدم اهل بلایا هم علم هاست و قائلان ایشان
 مهتر ایست صلوات الله علیه و علیه دیدم بر سر خود علم که در آن نوشته
 اند ایوب نفست از شیخ ابو العباس قسطلانی رحمه الله علیه که گفت
 شنیدم از عبد الله قریشی رضی الله عنه که میگفت وقتی بر بعضی سوار
 میکردم کلاه میبایستی با من در سخن آنکه گفت مرا که من شفا و مرض تو ام من
 آن کلاه را بر ختم راوی میگویند من گفتم ای شیخ آن کلاه را ابن زنا
 بشناسی گفت بلی گفتم در دیار مصر کلاه هست گفت ندیدم اگر میشدیم
 می شناختم حکایت هفتاد و هشتم نفست از شیخ عبدالحق
 بن ابی البقار رحمه الله علیه که گفت وقتی شیخ ابو عبد الله قریشی رضی الله
 عنه میفرمود آنها و منکر باطن از روی حال اتم است از انکار ظاهر از روی
 مقال گفت در این را شاهدی سبتم گفت مراد برادران شیخ ابو عبد الله
 قریشی بود و مرا بر سر راه برد و گاهی منشا همچنان کردند تا گاه
 در آن راه استری جراخه را کرده بیایند یعنی سوی شیخ اشارت بران
 خیم را کرده می بردند همچنان شیخ اشارت بران جراخه کرد و در حال آن شتر
 بلغزید و آن جراخه خود شکست پس شیخ فرمود انکار باطن همچنان بود
 حکایت هفتاد و نهم نفست از شیخ ابو عبد الله قریشی رحمه الله علیه
 که گفت چون من ترویج کردم در راهی میرفتم شخصی را شنیدم میگفت

ابن فلان تزوج کرده است چاره نیست که ازین حال اوستغفر شود
 شیخ گفت با خود عهد کردم که درین سال پنج خبری از قوت و غیر آن
 ذخیره نکنم تا به بنیم از آن خبری مرا می پندارند همچنان کردم در آن
 سال چند برکت و نواید یافتیم که صفت نتوان کرد و حق تعالی مرا محتاج
 کسی نکرد عابدی ^{بلفظ شیخ} فرمود در بابیت اردو خریدیم بقره از طرل
 سفر و بعد مسافرت آن اردو درخواست کردی تا بمقصد رسیدن
 او را از آن اردو میادیم باز خود تفحص میکردم آن اردو همچنان می
 گرفتیم بی نقصان و فرمود و وقتی با من در می بودی خواستم اردو بخرم
 و سیاهی سوال کرد آن درم او را دادم و از آن شدم میفرستم تا کاهشت
 خود بسته یافتیم باز کردم درم در دست خود دیدم از آن وقتی
 خریدیم در خانه آدم حکایت هشتادم نقلت از شیخ ابو عبد الله
 قریشی رضی الله عنه که گفت من با پدر کسی محبت میکردم از جهت
 قوام حسب و تقاضای آن و از علمای پرسیدم تا اکل آب یار روز
 طری کردم وضعیف شدم چون بن من طعام آوردند مرا قب نفس خود
 دیدم که تا چه صبر بر عادت قدیم خود زیاده خواص خود و من لذت
 طعام خواهم یافت مقدار شش اوقیه یا چهار خوردیم اوقیه چهل درم
 سنگ بود بعد از آن نفس بیدار شدم و لذت طعام یافت
 خواستم

خواستم زیاده بخورم دیدم دستی بزیر دست من میخوابد که با من بخورد
 چون برای طعام دست و راز کردم آن دست و راز شد و ز راز
 حال عیش من تنبیر و کج کرد گشت و طعام در نظر من سیاه شد ترک طعام
 دادم و برخاستم مرا گفتند که حد توام صبر ^{بهمین} مقدار است و آنچه
 جز این است حلف است بآزان من همیشه بهین مقدار نفس را
 غذا میدادم تا آنکه حالت نکین یافت چون با همان طعام بخوردم
 دست بیرون نیامدی شیخ را پرسیدند تا چند صبر میکردی برین
 مقدار گفت یک شبانه روز حال مستم بودی و نفس و جوارح ساکن و زیاده
 ذکر و قلب طیب آمد بدید برین حال بود ام فرمود و قتی مردی مرا
 همان واسنت در بعضی قری و طعام پیش آورد صاحب خود را گفت
 بخور گفت من میتوانم که بوانی طعام دست فرار کنم که آزان این طعام را
 بازمی یا بم کفتم منم این طعام را چون می بینم از صاحب طعام عذر خواستم
 باز گشتم از حال انم و باز پرسیدم گفتند اوها مردی حجام است
 و فرمود و قتی در راهی میرفتم نیک مانده شدم بزیر درختی ختم و نشسته
 بودم شخصی بیامد و قدر زجاج بایست من داد بیانشا میدم و حال
 تعب و عطش من دفع شد برخاستم و روان شدم و شیخ ابو عبد الله
 قریشی رضی الله عنه از اجلای و مشایخ اهل عرفان و اکابر ائمه و محققان

و عظامی که محبوبان که مریدان و استادان و لایه طریقت
 ساکنان بوده اند آیات خارقه و انفس صادق و مخاضرات قدسه
 و معارف سنیه و منزل اعلی در مراحل قدس و میراث و مجالس انس
 و اخبار صادق از مکتوبات اسرار و انوار لامع از مطالع انوار و باغ
 طویل در احکام و رایت و دراع رغبت و در احوال نهایت وید
 بیضا در احوال مشاهده تکلیف و کین و قدم راسخ و تصرف نافذ بقوه
 مجاهده که در مرتبه مقربان تحقیق آداب عبودیت که مودست
 بکمال حمیت داشت و برکات لوازم سعادت و در بابیت راسخ بود و
 در رواج طیب انفس او در نهایت فواید اجماع اعلام و علماء
 اکابر مشایخ زمان بر صلابت و علو شان او متفق اند و بر اقران و ائمه
 خود از وی علم و عمل مقام و حال و ورع و توکل و تحقیق و تکلیف سابق بود
 و فنی خواست که از مصر انتقال کند و طرف مغرب رود و بعضی نفر ابو ذر
 او آمدند و بر سر سجاده و چهری و وجه خرمی نهادند و رفت و او را هیچ از آن
 علم ندادند چون شیخ را از آن حال خبر شد از ادب تخلق ازان فقیر لغوب
 کرد و برای نفع گرفتن آن فقیر مقیم شد و حکایت راوی می شنید و شیخ ابوالعباس
 القللی و پسر ابوالعباس قطلالی میگوید که آن فقیر که وضع نفقه کرد و زیر سجاده
 شیخ را دامن بود یعنی راوی مذکور خانه فروخته بود و پنج هزار و آن مال زیر

بنها

المفسر

پنجاه و بازگشت و شیخ ابو عبد الله قریشی راضی احمد غنم کلاسیست
 عالی در شریع و حقایق مشتمل بر قوای جلیل و فرای جلیل فن بلکه قول لازم
 ادب باش تنها از عبودیت و متعرض منوم جنبه را اگر بخواهد ترا از برای
 خود وصال خود بخشد هر که در یابد در امور با ادب مطلوب خود نیابد
 هر که مراعات حقوق خود نکند بزرگ حقوق خود از برکت صحبت محروم
 شود هرگز رسد بنده و جای نیابد در دلهای بنده خاص مولی تعالی
 بجزی بهتر از محاسن اخلاق این کار همه تخلق است و بزرگی مردم مهم
 بر اندازه خلق است هر که در شریعت متحقق شد اطلاع یابد بر اسرار آن
 هر که ادب شریعت را نگذارد و صائراً امام المتقین هر که بیرون ارد مرید
 از حال او قادر نبود بر دآن بر و پس او متعسیت و شیخ را نشاید که امر کند
 مرید را بجز وجو اسباب مگر آنکه قادر بود بر جل آن و مستحکم در حفظ آن فقر
 شریعت ندارند مگر آنکه انبیاء و بعضی صدیقان و هر که نیاید زیادت بعد
 و دوارادت پس خلایع است عمل در غیر سنت بطالتست خوف
 طریق اهل علمست و رجای طریق اهل عمل از علامات خواص کی است
 که چون نظر کنند بچهری مسلط شود بر ایشان و چون مستغرق شوند بسوی چهر
 ازان محزون گردند معامل با خفای مخالفت مغایر معاملت قویاست
 از آنکه هر کی را حالتی است و هر کی را حکمی که با و بران معامل کنند و هر که علم

معرفت حرکات و سکونات ندارد صالح بود و مقتضای فهم اول خلعت قبول است مگر شیخ را نمی شنایند که با مرید سخن گوید که انچه لایق حال او بود و اگر نه در فتنه افتد و مرید را نمی شنایند که بگوید که از علم که جبری که در خود حال او باشد و ارادت از نعم حق است حق سبحانه تعالی چون است؟ چون بنده از حسن و ب تقیید و امتثال او نگیرد و چون نیست کم باز آید زاهد غالب است و در غضب بعلم بمسا فای و عارف علم در غالب است بمعرفه با لا فای مگر که فرق کند میان العام و خصوص مباح نیست مراد را سماع عارف کسی است که برابر است در نظر و نظر قدرت و تدبیر حکمت احوال غرات اعمال است و علوم غرات احوال پس مگر نباشد علم او احوال او پس او ناقل است و اصل علم توفیق و الهام است و ماده او اطلاع و اتساع یا مدد علی افواه العلماء سخن گوید که بحج یعنی علما و باطنی صحاب انوار و معارف اسرار اند و این علم و ادب است منقول از دلی بدلی و از جیبی بجیبی علم روایت کی از ادب سالک آنست که چون ترک چنین کند که علمی پیش گیرد یا بتدبیر خلق مذموم و یا تخلق بعاوی محمود شروع کند باید که نفس خود سخت گیرد و در غیران بالنفس مسامحه کند از آنکه چون نفس مستی و جینی بیاید کلیل و عکین شود و از کار باز ماند و بیسی اصل ریاضت از اسباب جبری بر خود داشته اند تا نفس

مستغفر نشود و از سکو باز نماند و هر که عقد توکل را بر خود التزام کرد و مساجد است
مراد از خروج از بهر اسباب که در حق میزانی برسد بندگان قول
شیخ شهیدین عبدالمستدری رضی الله عنه که گفته است نماز نشسته
نصب طاعت تناول غذا یا سکون از مطالبات افضل است از نماز یعنی
با نمازعت نفس پس شیخ فرمود که حق تعالی فرض کرده اند بهر دست
بر خلق توجه ندید و سکون بین بدیه و آن فرض هیچ حال ساقط نشود و او را
که او عاقبت سبب خلاف فرض و بکار که انرا اسقاط کرد از عباد بسبب عدم
قدرت و راضی شد از آن بعضی تخفیفاً قنوت ترک چهره است که من
ترجمت و قیام بچیزی که برست و از اعظم محسن و رواد و بغض است
بر بنده و هوای هر که نباشد در دل او شایسته که شرم دارد و از
در حرکات خود هیچ کار او تمام نشود و هر که نرسد بموارث اعمال کسی که
سلوک او بغیر اتساع سنت بود کمفروضات بکمال آید و کند موازین بجز
کرد و حق تعالی بنده را از عمل باز دارد تا سازد باید و در حال نقد بتفرع
از افتقار مشغول است یا بغفلت و استغنا و بسا باز دارد و رقاب
و ترویجاً لنفسیه و بسا از هر لئالیسیه هم باز دارد تا از دعوی طاعت
و از حول و قوه بتری جوید و رجوع بمولی تعالی کند بلطف و احسان
و استماع او مشرق دارد و حق تعالی از برکات حرکات ظاهری و باطن

صلاح میکنند شاید که او جذب کند بوی ایشان مرید صادق در دوا
 از ادب ادب است هر که از احکام مشایخ مذهب نشد برای
 اقتدای نمی شاید این راه را ادب و سنن مخصوص است هر که از اندام
 لا یصلح الاقتداء اول سماع بود بعد از آن فهم پس منازل پس ذوق
 عالم سیست که است ناسر و است علوم را و تعلم نکنند بعلی کار با اهل
 ان اول چیزی که بدان امر کنند مرید را بعد از توبه هجران قرنا و سواپ
 و بعد از مواضعی که داعی بود مخالفت صحبت فقر انعمه است اگر مقید
 نکنند مقهور کرد و هر که صبر کنند بر محالست فقر حق تعالی دل او را منور
 کرد و اند هر که در باب او ساقط عنایت نیست بچکس نتواند که او را
 نفع رساند و روح اساس اعمال است ساینی متحرک الفواد امر و موعود
 است که سوال کنند از آنچه بدو را دانست و بفروردت در طلب
 علما لقاء فقها شود چون حاجت محقق گشت اعیان مغلوب گردد و
 هر که اشارت و خطاب فهم کنند پس او در سماع بر خطر است
 فکر در انباب متمر معرفت است در لا مورت اشتیاق محبت
 جمیع صالحان دلیل صلاح است و سلوک طریق احباب سبب اخلاص
 تو عبادت انظار است و عبودیت مرا عطا بر او عیب مرا حلال
 و کبار را مضرترین چیزها محبت عالم غافلست توبی جا مل و واعظ

ماده من از طمعه انبساط خد کردن تا مرد و زن روی هر که ادب گفتا نبرد و در عطف
 در مانا انکسار عاصی بهیتر است از خلوت مطیع هر که اعتماد کرد و بر علمی باطنی
 لم یصل اظهار ضعف و فقر و نزع و التجا طریق اهل عطف است مرید در
 بدایت بمشقت و کلفت و در نهایت راحت و آسایش
 نیاید بر صحبت فقر که صدق و مروت نکند بر خدمت ایشان
 مگر مواءمید چون خدمت منافع و اخوان کند با ادب تا از برکات
 احوال ایشان اول و اجزای حاصل شود که هیچ عمل آن نیاید از آنچه وار و شود
 بر و از ایشان ثواب اعمال مستقبل ایشان بود و آنچه حاصل کند بعمل خود
 آن ثواب عمل او بود و اوقات و زمین بر تخلص آن عمل و بی در بدایت حریص
 بود بر اخبار اولیا و احوال ایشان پسینا ان احوال کند و وصول مقامات
 ایشان در نهایت مفید بود و مستقبل در احوال خود بیا بد برکت مرید
 هر که نفس خود را بجمع تعالی بسبب روح تعالی او را از شرف نفس گفتا بار و خلق
 با هر کسی معاملة دوست با آنچه مونس او بود و نه خوش با علما محسن استماع
 و اقتدار و با اهل معرفت بسکون و انتظار و با اهل مقامات تواضع
 و انکسار هر که خود را بر زمین و نیایا است خستاسته خود اظهار کرد و قبول
 قلوب علما علامت فلاح است یعنی طلبا با مصلحتی بر بنیاد شیار و احباب
 شرع عالم کسی که سخن گویا از سر تو و مطلق بود از عاقبت کار تو هر که ورین راه از
 مخیره

مخاطره نترسد از وجهی نیاید چون بنده حق امانت بجای و خدمت
امانت بیابد عالم مباح نیست او را اظهار کرامات از بهر تنگ حرام
مهر که نعمت او در بقا عالم اطلاع برکت علم او بود از برکت محروم شود
یکی از اخلاق اهل فنوت احقاق گیر نیست از خود و اعظام قلیل از غیر
چون بنده بترسد از نفس خود از اعتماد نظر باطل عطا و تشرف بدان رد
کردن مراد را و او بود هر که کاره و خایف بنده خوارق حادث را
مثل کرد و کرامت ظهور معاصی پس آن در حق او حجاب بود و ستر
آن رحمت و اجابت بر بنده رضا حکم از روی عقل و عدم رضا
بمعصیت از روی فعل خدایا ز صحت اضداد از آنکه طبیعتا
بالکد کرمل کنند من حیث لا یشعر العبد مگر که فایز نکند اند دل خود را بهی
از دل خود در نماز متصل شود غایت او در نماز به انجام اول مشغول بود
و بیرون آید از نماز بغیر نفع و محبت و موافقت حبیب و رابعا
و تقرب عبادت منجی است از طغیان علم و از عبادت منجی است
از طغیان مال و جمیع غذای ارجح است و دوامی استیجاب هر که طلب
علم کند مصلحت آثار برکت آن ظاهر شود و اگر علم هیچ نفع نکند
و با تواضع هیچ لطافت زیان ندارد و حسن خلق آنست که با فقر با انس
و انبساط باشد و با طهیمه با ادب و ارتباط و با مشایخ محرمات

و نشاط و با عا ر فان بتواضع و انحطاط و باصالحان انفس نیاید مگر کسی
 که معمر ر دارد و وقت خود را بگذرد و مخالفت کند با نفس و طاعت
 حق جل و علا چون حال تو مبدلند و شکایت تو میشوند و بلا از تو دفع میکنند
 هم برود و با شن و بر غیر و اظهار حال خود کن تا با ما مان شود راجی که در آن
 هیچکس را از علایف اختلاف نیست نه در دست در دنیا هر که عمل برای آن کند
 تا جزای به بیند هرگز برو فتح نشود تا مقدر و تحقیق عبودیت نباشد قیام
 بچیزی که واجب است بر او از حقوق زبیه بیت خدمت کسی را کن که از
 خدمت او ممکن بشود و انفس را محقق است اگر ندی توان از اسب و ک باز
 مانده و تو کل مشاهده اسم و کیاست را عدم مطالب تو نبوات و عا
 بسیار در کار را بقایب حق تعالی بکناید بر سنده و ری از عیادت
 اگر او ادب نگاهدارد و در قیام بحق آن سب که کرد و اگر مراد بود او را
 پشت کند بعدت آن تا تو به کند و به ضرع و زاری مشغول شود و اگر مراد
 سینه باشد قدرت کم کننده نداند باز بیا با عظم صبر صبر اظهار کرامت است
 با حکم در آن اندک که آن عمل با رعایت ادب افرینست بقبول
 از کرامات عمل بعیران هر که طلب غایت کند در بایت ر غلط کند شیخ
 میفرستد منبساط احداث و اعمال نه بود و احوال بر ایشان از آنکه
 سریع التفسیر اند چنانکه نفس خود را از اصل عطا بیند مستحق حرمان شود و نبوه

صبر کرد

ماورست بادب و در هر زمان از آنکه صفت مفارق بنود از موصوف
 و قد قال الله تعالى حم المسكين المسكين المحبوب الامين عليه فضل الطلوة
 والسلام ما زانغ البصر واطغى و تسنخ فرموده است رضی الله عنه
 که قریب سیصد شیخ را دیدم ولیکن انتدای چهار کس کردم یکی شیخ
 ابو نعیم قرطبی و دوم شیخ ابو الربیع ماتنی سوم ابو العباس جوری
 چهارم ابو اسحاق طریف رضی الله عنه انهم جميع قال رضی الله عنه و بین
 وقت ما محتاجیم بدو شخص یکی عالم ربانی که باعث شود او را جمیع
 غضب الله تعالی پس بدو علم ادب اصلاح نشان کند از آنکه میدانند که
 از ما چه دودلهای فرستاده است بسبب خلط و ترک انقیاد
 در حق او بخواند که یک نفس بگذران مشغول باشم مگر بجهنمی که نفر
 بود بحضرت مولی غر و جل و دوم عالم رود حالی که مستغرق بود در معرفت
 مواقع اقرار و رویت و وقوع بدان بختار و غیر بختار و اسرار رحمت
 کند از حق تعالی و بیرون آرد ما را از ظاه حال که ما را نیم ماطف و رفیع
 و باعث شود او را برین شفقت و چنان معرفت جو و احسان
 نشان ملی خجاست سبب بار و احتمال و رحمت بر خلق و قیام
 بحق مولی سلاط الله و اوقات مفاصل مریدان و است دریا بند
 انرا عیال استماع رسول صلوات الله علیه سلم در و لکها این طایفه غیرین

ترست از هر توبی و مکر کند ترست از هر حالی که این کار باطل باز گذارد
 او مسلم بود و هر که بدان ایمان دارد و تصدیق کند او مؤمن و هر که مؤمن
 بود بدان او صدیق اگر طول امل نبودی بیکس مشغول نشدی که نفس خود
 اگر از اظهارات حاصل شود و از تلاوت قرآن هرگز محروم نگردد و حفظ
 قرآن عالم بر اندازد استعداد است بقبول او موفق نشود بر عمل صالح مگر
 مراد و انفعالات ظاهر نکارد و باطنی است در راجع به رانندگی که نفس
 او با کل شهوات عادت کند در بدایت او را خفت معلوم باید تا
 نفس او مسعود شود و با دیب و سکون چون برینی که فقیه ظاهر عیب حبیب
 بسیار می بیند و قصد اصلاح باطن ندارد بلکه او فارغ و ابطال
 رنج با بیست است که هیچ عامیان باشند و کار خاصان کنند و خدا را و را
 بود اظهار علم و عمل نیست اقتدار چون فکر بد نیست و قبل سلامتی
 اوست و تملیذان و طلب زیادت از ان مناقب در ان شریخ
 برین حکایت مشتاد و یکم از شیخ ابو حفص عمر بن محمد معذنی رضی الله عنه
 منشته بودم نفس من آرزوی گوشت بریان کرم کله کرد و این
 خطر غالیست تا کادی اینم شیرینان بدین گرفته بر شیخ ابابکر کات
 آمد شیخ فرمود ان شیر را که پیش او نه و او اشارت بسوی من کرد و شیر آن
 نان را هین من نهاد و درخت دیدم که نان کرم است و بران گوشت

۴ که گفت و شیخ بنویس که
 این گوشت را که پیش او نه
 و او اشارت بسوی من کرد
 و شیر آن نان را هین من
 نهاد و درخت دیدم که نان
 کرم است و بران گوشت

بریان هم هست همه رین بودیم که مدوی موسی پرنیان غبار بود از دنیا فرود
آمد بجهودی که انمرد را دیدیم از روی نان و گوشت از دل من برفت
و انمردان نان و گوشت را تناول کرد و باشیخ ابوالبرکات و حکایت
شده باز در عیال بریده رفت بعد از آن شیخ فرمود ای عمر آن آرزو که در
دل تو افکار کرده بودی انداز روی انمرد بود که یکدیگر و این مردیت از نازنینا
میستلین در دل و چهری نگذرد و ملا که همچنان شود و این زمان انمرد
ملا و جن اقلی است حکایت مشتاد و دوم نقلت از شیخ ابوالفتح
نصیر بن رضوان رحمة الله علیه که گفت روزی در فصلی لایف بیرون آمدم
باشیخ ابوالبرکات رضی الله عنه از زاویه بسوی جیل و با جماعتی بود از فقرا
پس شیخ فرمود اموز از روی دارم که انار شیرین و ترش بخورم بخور شیخ تمام
نفره بود که دیدیم جمیع اشجار وادی جیل انار بکر گرفت پس شیخ فرمود ما را
که انار قطع کنید که ما انار از درخت تفاح و خاص و شمش و غیر آن می خاستم
و از یک درخت هم شیرین بودی و هم ترش پس ما بخوریم تا انکه سیر شدیم
و باز گشتیم بعد ساعتی چون باز انجا آمدیم بر میخ و رختی انار نیافتیم
حکایت مشتاد و سیوم نقلت از شیخ ابو محمد عبد الله بن شیخ ابوالفتح
جلال الرحمن علیه السلام بن شیخ ابوالفتح نصر الله بن علی حمیدی شیخیالی رحمة الله
علیه که گفت شنیدم از پدر خود که میگفت وقتی پدر من بر سر کوهی جانب

کناره میرفت باو سخت بود از کوه بیفتا. شیخ ابوالبرکات مقابل آن
 کوه نشسته بود اشارت بدست مبارک بسوی او کرد و در حال هم در
 هوا باند کویا گشتی او را در هوا گرفته داشت بعد ساعتی شیخ فرمود
 ای باد با زاین را بر سر کوه برسان با ساکن بر میرفت چنانکه کسی که
 را بالای برد تا آنکه بر سطح جبل رسید حکایت مشتاد و چهارم
 نقلست از شیخ ابوالبرکات بن سعد عراقی رحمه الله علیه که گفت:
 وقتی بگردن آدم بطهارت بطرف دریا میرفتم ناگاه سفینه خود را
 دیدم که در آن هیچکس نیست مگر بگرد و سیما این طایفه در و پهلای پس
 من در آن سفینه فردا آمدم بخود با من هیچ نکرد و سفینه خود روان شد
 ساعتی رفت ناگاه خبری را دیدم که وقتی ندیده بودم آن یار از کشتی
 بیرون آمد و من برابر او در آن خبری می گفتم هیچ آدمی را ندیدم مگر این
 در آن مباحثات بسیار بود تا آنکه رسیدیم بسجدهی در آن هفت نفر
 یافتیم با سکینه و قار و بچار و انوار و میان ایشان یکی بود که حمد و را تعظیم
 بسیار میکردند و کلام ادر از اول و جان می شنیدند آن بزرگ گفت
 مرا این یار که ما هذا گفت هذا اما سخر الاقتدار پس من در کوشه نشستم
 چون وقت نماز شد همه جمع آمدند و آن بزرگ پیش رفت امامت کرد و
 بعد از آن هر یکی در کوشه می بردند و منغول شده همه بکس با و بکس دیگر نکرد

چون نماز شام گذاردند یکی از ایشان در کنج مسجد پشت ساعتی انجا ماند و
یک طبقی پراز طعام میزدن آورد و بهین ایشان نهاد و خوردند نماز مشا
او اگر دندانان هر یکی تا صبح در نماز مشغول بودند هفت روز هم برین
طریق نزد یک ایشان بودم هر شب یکی از ایشان در کنج رقتی طبق پراز
طعام میزدن آوردی تا آنکه نوبت بن رسد بگفت اکنون نوبت
منست بخواستم و در آن کنج رفتم هیچ چیز نمانده بودیم بترسیدیم شکسته
دل شدیم و در حضرت حق تضرع و زاری و سبیلستیم بر ایشان کردم
تا مرا بخل نکردند تا کاه دیدیم طبق از آسمان نازل شد بر کفتم و بهین ایشان
نهادیم پس ایشان گفتند ای طریقه الدنیا رزقنا ایا حاصل خواهد شد و ما
در کنار گرفتند و بعضی شبها من بیدار شدم با وسنت میوز بد
و مویح سحر در اضطراب عظیم آمده گفتند لا اله الا الله محمد رسول الله حال
باوساکن شد و دریا قرار گرفت سر طایفه ایشان پیامد و مرا گفت که
فرموبیان در جهازها سوار شده بودند و مقصد مسلمانان کردند و در صد
آن بودند که غرق شوند از غرق شد هیچ نمانده بود و چون گفتی لا اله الا الله
باوساکن شد و دریا قرار گرفت و مرکب ایشان نجات یافت چون بآمد
شد یکی از ایشان دست من گرفت و روان شد تا آنکه در ساحل بحر پیچیدیم
و دیدیم که آن سفینه که در آن سوار آمده بودیم موجود است پس آن یار و من

در کشتی فرو دادیم من را برادر ساعی کشتی رفت ناکاه در بر
 عیاران رسیدیم و آن مرد کشتی از نظر من غایب شد و تعجب
 ماندم و به فوت صحبت ایشان تا سفا کردم تا آنکه بعد سالها
 وقتی من نزدیک شیخ ابوالبرکات بن صخر بودم و جیل حکاکه و بزم
 شیخ برخاست چون سرطابق ایشان بیامد و بسیار در او آب غظیم
 کرد و آن نیز با شیخ مبالغت نمود و مرد و بنشستند و در حکایت
 شدند بعد ساعی آمد و برخاست و نبال او شدم دست او
 بوسیدم و دعا التماس کردم بکسیتم و مراد عای کرد و گفت ای
 ابوالبرکات هیکلم یا شیخ ابوالبرکات ازان برکت او شدم من آنچه
 شدم و هر وقت قصور در خود یافتم و شیخ ابوالبرکات فوت
 او از دل زایل نشود پس نمود از نظر غایب شد و من بر شیخ ابوالبرکات
 آمدم و پرسیدم که آن مرد که بود فرمود مقدم رجال بخراسانست از
 او تا و گفت یا از ابدال و این زمان او در قصی خرابی محبوس است
 حکایت مشتاق و چنهم نقلت از شیخ عری بن شیخ ابوالبرکات
 بن صخر رضی الله عنه که گفت وقتی والدین مرد مرا دیدم در نماز
 لمعیب مشغول شد و حدی مطبل الصلوة بود او را شیخ منع کردند
 او از سبب باز نیامد بلکه زیاده ازان کردن گرفت کالمعانی شیخ

فرمود لطفیک امیر یک در حال هر دو دست او همچو چوب خشک
 شد به جنایه و زکریه کنان بر شیخ آمد شیخ فرمود این کرمه ترا نکش
 از آنکه آن نبود مگر غضب امیر که را دی میگوید آمد و همبلن حال بود
 تا آنکه از جهان سفر کرد شیخ ابوالبرکات از احباب و متابعان شریف و جهان
 دیده عارفان و کبرای مهربان صاحب کرامات طاهره و احوال
 فاضله و مقامات جلیله و مواهب جزیره و محاسن سریره و علوم لدینه
 و اسرار الهیه معراج اعلا در مایه قدس منهاج اسناد و مراتب انس سامی بود
 و در حقایق و عالی و متعارف عالم با سراسر لطایف و نور بصیرت صاف
 داشت و در حجب طرائق ماکوت و قدم راسخ و تشریف نافذ و مصاب
 عم خود بود شیخ عاری بن مسافر رضی الله عنه مراد کلامیت و در حقایق
 شریعتیه نفسانی من ذلک قوله محبت لذت است و در بغض و هشت
 و حیرت و تحقیق و شوق تو فان قلب است بر و به محبوب و آن متولد
 شود از آنکه از قلب با کبر حیب و امتناع کسبت مشاهده قریب چون
 دل متنبی شد محب حبیب و استعجاب و حیران او را سبب نصیب النجا کرد و دل
 و خضوع و منجر کشت ساقست و اصل نابیع جبال را گوید و او را اینجا
 و موع مین است و بهر و حنت و سر انکشت ارادت و رفته محبوب قلب
 صبر و شوق واقع بر دوست بود و محبت نردان و طلب جزع و غلویت

بر منوع منجوع هر که است شد از جام محبت عشق یار نشو و کار بها^ه
 محبوب از آنکه نسبت صباغ آن مشاهده چنانکه صدق شجره است
 ثمره آن مشاهده و منه بر معان عابدان روزگار اعمال ایشان است
 و برهان عارفان ایشان و برهان محبان لقاء
 انفس ایشان و برهان عالمان سرعجاب قدر و سرای ایشان و برهان
 مقربان اجابت اکوان است مردای ایشان از مولی و رویت و لم
 است و سائر موارد ذکر و استغراق و فکر و جبروت و دعوت یعنی خوف
 هر که دعوی محبت کند برنگاه او نفعی نواوست و قطع اکباد و اعلام
 اشباح و بذل ارواح چنانکه اگر کسی دعوی علم کند برهان او بذل
 حال است و هر که دعوی معرفت کند برنگاه او نفس است و هر که را بینی
 دعوی حالی کند یا مقامی مع الله^ه و رو میار و در اعتقاد و خود تشبیه
 یا تمثیل یا تجرید برانکه او که نسبت چنانکه در ذات او این چیز روایت
 در صفات هم روانه اگر شرع برین وارد نبودی سرائیه بقول نفی واجب^ه
 بغیر و رت و چنانکه زیادت بر حق روایت نقض هم روانه^ه
 و چنانکه تشبیه ممنوع است تعطیل هم چنانچه بر حق روایت نقض هم
 روانه و چنانچه زیادت بر معالمت سنت بدعت است تاویل در صفات
 نیز که بپذیری که واروست بدان نص نالجات بوی آن برهان و حقتا^ه

بذاته قوی تر از دانست قوی شود یا ظل عروه و تقی و فوق سبست برانچه
 آمدست از خدای و رسول بغیر زیادت و نقصان از منافع کسی را
 ندیدیم مگر برین طریق و شخصی بود که او را کلمات و مکافات ظاهر بود
 و یکیز مثل تشبیه و تجرید داشت از حیایان بر وقت تا آنکه همه سلب
 بگردند و از دایره شریع بیرون آمد و در محرمات افتاد و نال اعدا لاکبر
 العفو و العافیة من جمیع المالبیات حکایت مشتاق و ششم قللت
 از شیخ ابوالمجد بن واسطی رحمة الله علیه که گفت: وقتی در مجلس شیخ
 ابراهیم عرب رضی الله عنه حاضر بودیم و او صاحب خود را فواید
 میفرمود و را نشان داد که گفت که حق تعالی مرا عطا کرده است تصرف
 نافذ و در هر که حاضر است در مجلس من برخیز و هیچ یکی از شما نشیند
 و نجس را که من متصرف او باشم را وی میکوبد و در دل من گذشت
 برخیزم و بنشینم من هر وقت که خواهم شیخ روی سوی من کرد و گفت
 که برخیز اگر میتوانی هر چند خواستم که برخیزم ممکن است که یا که کسی قید
 کرده است پس مرا از مجلس برداشتند و انداختند و نمی اندام ما
 از کار ما باز نگاه برین حال بودیم و دانستیم که این از سبب اعتراض من
 بر شیخ است توبه کردم گفتم مرا عجل خود را که مرا بردارید و بر شیخ بریدیم چنان
 کردند که گفتم با سید این خطره بن من نبود پس شیخ دست من گرفت

و جنہ کام برابر خود برد در حال نیکو شدم و آن برفت حکایت می‌نمود
 بوقت نقلت از شیخ صالح بن فرح عبدالجبار بن علل اما دانی رحمہ اللہ
 علیہ کہ گفت شنیدم از شیخ ابراہیم عرب رضی اللہ عنہ کہ مکلف
 بیک مجلس زیارت مانند آمد تا ما نخواہم در دل من گذشت اگر شیخ
 خواہد و اگر نخواہد من زیارت بیاچشم وقت کہ خواہم وقتی قصد زیارت
 شیخ کردم چون بر در رواق رسیدم دیدم کہ شیریں عظیمی
 نشسته است چون ما بدیدیم از عجب است او ترسان بای پس
 گشتم اگر چه شیر کرشتن و گشتن مرا معتاد بود و در رفتن استاد شدم
 می بینم کہ مردمان می آیند و می روند ایشانرا هیچ نیکو نیکان بر دم
 ما ایشانرا نمی بیند باز گشتم دوم روز رفتم باز حال همچنان بود کہ
 در اول روز یکبارہ برین نوع گذشت بر بعضی مشایخ لطایح رفتن دارین
 حال خبر کردم فرمود نیکو بیندیش چه جرم کردیم ما با دآمد کہ قسم اینچنین
 خطرہ در دل گذشتہ بود گفت سبب همین است و آن شیر حال
 شیخ ابراہیم عرب بعد از آن در حضرت جن سبحانہ و تعالی استغفار
 کردم و از آن اعراض و نا بید شدم و قصد زیارت شیخ کردم چون
 بر در رواق رسیدم بآن شیر بر خاست و روان شد تا آنکہ شیخ
 پیوست تا بہ اگر بخود دست مبارک شیخ بوسیدم فرمود مباح

بالتائب

شنیدم از پدر خود کہ او حکایت میکرد از پدر خود کہ گفتند

بختنایب حکایت هفتاد و هشتم نقلت از شیخ ابوالحسنایم بن
 عسکری جهری رحمه الله علیه که گفت وقتی عظمت بلاد و مجسم
 کردم برای وداع بر شیخ ابراهیم رفتم مرا وداع کرد و فرمود اگر تو
 در بلاد شقی در مانی نام من بگیری و مرا یا کنی من روان شوم چون
 در میان سحر و خراسان رسیدیم تا کما دیدیم چند نفر سوار بر اسبند
 تمام اموال و اسباب ما را تهب گردانیدند ما میزدیم که ایشان از پیش
 ما بودند ما را سخن شیخ یاد ما را از شهرم میان جماعت نام شیخ بر زبان
 نیاوردیم و لیکن بطن بر شیخ فریاد کردیم منور خطره تمام نشده بود
 که شیخ را دیدیم از دور بر سر کوهی بعضای مبارک اشارت بر
 سواران میکرد و در حال دیدیم که آن سواران بیامدند و اموال ما را تسلیم
 کردند و گفتند بر سر کوه مرید را دیدیم که بعضای مبارک اشارت
 میکرد با برون اموال شما و جهان از نصیب او بر ماتک شده بود
 در مخالفت او و طلاق خود یقین تصور کردیم و بعضی از ما متفرق شد
 بودند و بعضای جمع آورد و کان می بزمیم که آن بنو و کما از ما و کما
 حکایت هفتاد و نهم نقلت از شیخ ابوالمظفر مصور بن
 مبارک واعظ واسطی معروف بحار و رحمه الله علیه که گفت
 وقتی با شیخ ابوالسحاق ابراهیم عرب رضی الله عنه که گفت وقتی

حکایت هفتاد و نهم نقلت از شیخ ابوالمظفر مصور بن

بعبادت مریض رفتم ازان رحمت بر شنج بس یا شکایت کردم شنج
 خادم را گفت میتوانی که این رحمت را ازین فقیر برگیری گفت نعم
 یا سید شنج آن مریض را فرمود رحمت گذار تو برداشتم و این را باز
 رفتم گذارادم خادم در آمد بعد ازان شنج از اینجا بیرون آمد
 رحمت کرد شکایت شد در انثناء راه ضریری بود شنج
 خادم را فرمود که از تو این رحمت را برداشتم و این ضریر را که دیدم در حال
 خادم صحت یافت و طمان ز رحمت که در وجود ضریر بود رفت حکایت
 نمودم نقلست از عبدالعزیز قریشی رضی الله عنه که گفت شنیدم از
 ابوالعباس جوزی رضی الله عنه که میگفت در زمان قحط باری برین
 آمد گفت ای ابوالعباس این وقت قحط است ما در فراخی میکردیم
 چیرم و ترا وقت بغایت تنگست از حجت تو دل با سخت متعلق
 میباشد مقداری کندم برای تومی آریم آرزو دارم از قبول کنی تا
 در دل ما سبب آن متعلق نباشد گفتم مشب استخاره کنم چون اشخا
 گذاردم آوازی شنیدم لا تسجد للشمس ولا للقمر واسجد واسجد
 الذی خلقهن انکنتم ایاه تعبیدون از کندم حاجت منیت حکایت
 نمود و یکم نقلست از شنج ابوالفتح صری رحمة الله علیه که گفت
 یکی اصحاب ما حکایت میکرد وقتی در ام عبیدو حاضر شدم در مسامی

شنج

شیخ ابراهیم عرب رضی الله عنه در آن سماع بود و موازنه و هتکار
 نفر جمع آمده بودند و من در مصطفیٰ تعالی از شیخ بغاب دور بودم
 چون هتکاران خطیب از سماع فارغ شدند انکار و رد و لم آمد هنوز آن
 خطر و تمام نشده بود که شیخ نزدیک کوشش من آمد و گفت ای فرزند
 بر اهل امد اعتراض کن اگر تو بای آنچه ایشان می یابند هرگز برایشان
 انکار کنی این گفت و رفت در حال من بیشتر شنیدم مرا بر شیخ بردند
 فرمود ای فرزند بنیادی که در لغت خطیبین ما هجوم جراحی است پس
 برده و من می بینم آن را بر او العین و گفت حل نمی الجیب عن جیب
 شریک حکایت نمود و دم غلظت از شیخ مضمون لطیفی خال شیخ
 احمد رفاعی رضی الله عنه چون وقت وفات او نزدیک شد زوجه او گفت وصیت کن مرا خود را
 زوجه او باز تکرار کرد پس شیخ ماسپهر خواهر زاده را گفت بروید از جنب
 فلان درخت بر من بیارید پس شیخ از آن جنب بسیار آورده و خواهر
 زاده هیچ نیاورد شیخ فرمود آن خواهر زاده را احمد چرا نیاوردی گفت
 آن درخت تسبیح می گفت نتوانستم که آنرا قطع کنم و از آن تسبیح کردم
 پس شیخ مر زوجه را گفت که تو می گویی سپهر مرا وصیت کن و او از عالم
 غیب بگوید مالک خواهر زاده احمد را حکایت نمود و سیموم
 تعالت از شیخ ابوطالب عبد الرحمن بن ابوالفتح هاشمی دامس علی رحمة الله

علیه که گفت که وقتی شیخ ابواسحق و ابراهیم عرب رضی الله عنہ مریدان
 خویش را که صاحب احوال بوده اند جمع آورد و خطبہ کرد و در مباحث
 نمود بعد از آن فرمود که من از برای شما استخاره کرده ام تا از شما سلب
 احوال کنم و برای شما یان ذخیرہ دارم عند اللہ تعالی تا هر کی شود از آنکه
 وفات حیات بسیار است و من می ترسم بر شما یان از آن نفیست
 از شیخ یحیی بن یوسف عسقلانی رضی الله عنہ که گفت وقتی من سنت
 مریدان شد چنانکه امیر حیات نماز بر شیخ ابراهیم عرب رفتم رضی الله عنہ
 و حال خود برو عرض کردم ساعتی سرور مراقبہ کرد بعد از آن فرمود تو دیرین
 مادہ نخواستی مگر تو هنوز باقیست راوی میگوید بعد از آن زیاد از پنجاه
 سال دیگر زیستم چون شیخ ابراهیم رضی الله عنہ وفات کرد از روز افتاب
 کمکوف شد یعنی منایج شام فرمودند آفتاب زمین از میان برفت
 آفتاب نمایان چگونه کمکوف نگردد و پرسیدند آفتاب زمین که کجاست
 شیخ ابراهیم عرب و او امر وزیر وفات یافته است حکایت نمود و چهار
 نقلست از شیخ ابوالعباس احمد بن شیخ ابوالحسن علی بطائنی رحمه الله علیه
 که گفت شیخ ابراهیم و ابراهیم المراقبہ کثیر الشریع شدید الہیبت ملازم الاطراف
 بود چهل سال سرسوی آسمان بر داشت حسباً من اللہ تعالی وقتی او را دیدم
 در رواق دروغانی صیف شد یا لہم نزو یک سر مبارک او را می غظیم

طایفه کل نرس بدین گرفته او را بدو میکرو وقتی مریدی بر شیخ آمد و برابر
او جوانی گفت یاسیدی این بهر سنت بسیار مخالفت من میکند
و عقوق میورزدو ساعتی سرور مراقبه کرد و مگر برداشت و نظر بران
جوان کرد در حال آن جوان جامه پاره پاره کرد و در بطیحه رفت
چهل روز چشمها بسوی آسمان بازگشاده داشت نه طعام خور و
نه آب و سبلع با او انس گرفتند و نزد یک او می بودند و بایزان
پدر او بر شیخ آمد و از حال او شکایت کرد شیخ قطنه جامه و را داد
و گفت برین روی بهر خود مسح کن او رفت و همچنان کرد و طال
سپرد و پیش آمد و ملازم خدمت شیخ شد و او از خصل اصحاب شیخ
بود و شیخ ابراهیم رضی الله عنه از اعیان مشایخ عارفان و صدور محققان
صاحب کرامات ظاهره و احوال فاضله و مقامات علیه و مکاشفات
حلیه محاسن جمیل و مواهب خریله و علوم نادره از مخارج اسرار و کشف
مشرقه از مطالع انوار بود و مشرب عالی از مناهل وصل رب با انس
و مجلس عالی و نهایت فضل در حضرت قدس و جاه واسع و نفس صادق
و قدم راسخ و تصرف طاری داشت و بر جلالت او احوال و علل و کثر شیخ
اولیا را اجماع بود و محبت با خال خود شیخ احمد بن ابوالحسن زفاعی داشت
و علم طریقت از او گرفت و جمع کرد میان علم شریعت و حقیقت و مواصل

کمالیست عالی و نفس عارف بر زبان ارباب اسرار و معارف من
 ذالک قوله هر جا که بر تو مشکل شود و در مانای در علم طلب کن اگر دران
 نیایی در میان حکمت طلب کن اگر دران میان هم نیایی بهیتران توضیح
 وزن کن اگر درین موضع هم نیایی بر روی شیطان با وزن عبودیه در چهار
 خطه است و فایده بود و حفظ دارد و در ضای موجود و صبر بر غفود و علم
 اگر هیبت و حیا است مگر ازین دو خالیست از جمیع خیرات عالیت
 و شوق اشتراق با احیاء است و تلهب قلوب و انقطع الکبا و چون فل
 بعین یقین بنده چهار چهره عین کندی همه چهر را ملک حق بنده از روی ظهور
 و حق بنده از روی قیام دالی انداز روی بازگشت مگر که متاوب نشد
 با و اب انبیاء منسب با بساط افشا از چون نفس تو ضیعت را دوست
 دارد و او را ادب کن و قول دیگر است چون مریض عاقلی مرض خود بود و آره
 طبیب او را کجا نفع کند و من کلاماً ایضاً ذکر تو منوط است تو با کلمه
 متصل خود ذکر تو بزرگوار و ان زمان خالص کرد و از علل و بمرتبه بلند رسد
 چون محراب تقدیم مقارب نمود متلاشی کرد و توقیف بر حد اختیار
 است نجاست و با هر یک از ذنوب و سیئات است مراستماع خطاب
 و انبساط در محل انس ضرورت و تصرف مراغبه احوال و لزوم اولیست
 مگر که تجلی از بشااعت تعالی بود محفوظ ماند مستندی هستدی بود بحقایق

بعلم میسر کند و جد و زعل و یکی از عطلات مقر بانست ارتفاع حجب بین
 القلوب و بین علام العیوب قومی سارا صد غر و جل و علی را مشاهده کرد
 و قومی نذر را هر که نذر مشاهده کرد سارا آئی الجنه و هر که نذر مشاهده کرد
 انتمی فی الدرجات اما طایفه اول که حق را مشاهده کردند خواص انخاص اند
 طرفه العین از حق محجوب نشود و هموم ایشان مربوط است اما و منه مستقط
 و غریمت ایشان محفوظ از حل نشود و نیات ایشان محروس از طوارق
 اعتدال و ارادت ایشان منقطع انبیاء و قلوب ایشان عطشان
 برویت و عقول ایشان در تبحر و در باریع صفات صنع او و انوار ایشان
 مطلع بر قرب مراقبه او و اواراج ایشان در جولان میان نساجم صفات
 او و انش جان ایشان نباشد مگر بدو مناجات سر ایشان نباشد مگر با او
 و سبها ایشان حیا بود در حال ارضی الله بهم حکایت نمودیم
 اقلست از دو شیخ یکی شیخ عمر کلمانی و دوم شیخ عمر نواز رحمته الله علیهما
 که گفتند وقتی شیخ ما شیخ محی الدین عبدالقادر رضی الله تعالی عنه را دید
 پرسیدند لقب شما بحی الدین چه بود فرمود بکبار از سیاحت باز
 گشته بودیم سوچی نبود و روز جمعه در تانچ سده احدی عشره
 خم مائت باره سده ناکاه شخصی را دیدیم مریض متغیر اللون و خفیف البدن
 افتاده بود و گفت السلام علیک یا عبدالقادر من ربه سلام

کردم و گفت نزدیک من بیا نزدیک اورفتم گفت مرا نشان من اورا
 بنشانیدم دیدم که وجود او بیالوده و صوره اولطف و تازه و رنگ
 او صاف شده بود و چو چلتی گفت مرا می شناسی گفت من بن محمد
 سخت بزم و شده بودم حق تعالی مرا بتوزنیده گردانیده است محی الدین
 اورا همانجا گذاشتم قصاص سجده با مع کردم بعد وی ملاقات شد و عیسی بن
 من بنها و گفت یا سید محی الدین چون از نماز فارغ شدیم خلق بر من
 هجوم کردند و دست من بوسیله در می گرفتند یا محی الدین و مدین
 مرا بش ازین صیقل پس بخوانده بود حکایت بود و ششم نقلست از
 شیخ ابو محمد صالح مغربی و کافی رحمه الله علیه که گفت وقتی شیخ ابو مدین
 رضی الله عنه مرا گفت ای صالح السوی بعد از مسافر شو و بر شیخ عبدالقادر
 روم رضی الله عنه تا ترا تعلیم فقر کنده همچنان کردم در بغداد و رفتم شیخ را در
 یانتم با مهابتی که هیچکس را بدان نداشت ندیده بودم صد و سبست روزها
 و خلوت نشاند بعد از آن بیامد و فرمود ای صالح السوی و اشارت
 بجانب قبله کرد و گفت چه بینی گفتم کعبه باز اشارت بجانب مغرب
 کرد و گفت چه بینی می گفتم ابو مدین و گفتم چنانکه آمده ام فرمود این است
 اذان بعد گفت ای صالح فقر را نیابی تا بروی سوار نشوی که آن تو صید
 و ملاک تو حسب محضر ضهری که لا یحسبوا من محمد ذات یمن من کشفتم یا سیدی

کشفتم

مرد کن تا بدین صفت موصوف بنوم فنظر الی النظره جمع حوادث ارادت
 که در دل من متکین بود متفرق شد چنانچه طلعت شب بضوئها رکوح کرد و
 من تا این زمان از برکت آن بکنظر حال خود افرون ترمی بنیم کجاست
 نو و دهفتم نقلست از شیخ محمد از حضرت ابوالمفاخر رحمه الله علیه که گفت
 خبر کرد مرا بدین من بدین بنده تسع و عشتروستمانه و گفت شنیدم
 از شیخ خود محی الدین عبدالقادر رضی الله عنه در بغداد تسع و خمس
 و خمسمائه که میفرمود ^{الطریق} اصل بنی که من بجا و دم جوان بودم بر قدم
 تجرید تنها از بغداد و آن شدم چون نزدیک مناره که معروفست
 بام القرون رسیدم شیخ عربی بن مسافر را دیدم و او هم از روز
 جوانست پرسید کجا میروی گفتم بسوی مکه گفت حل اهلک فی العجه
 گفتم من بر قدم تجریدم گفت انا ایضا علی قدم التجربید پس با هم رو
 روان شدیم و میرفتیم و را نشان راه جاریه شبیه دیدیم بحیث الدین
 و برقع بر روی افکنده بهر راه استاده است و تیز و تیز نگاه در جوب
 من میکنند و ابر سید که ای جوان از کجایی گفتم از عجم گفتم امروز مرا
 در تعب آوردی گفتم چه گفتم از آنکه حالی من در بلاد حبشه بودم
 دیدم که حق تعالی بر دل تو تجلی کرد و بیا و مرا ترا از وصل خود انچه نایده
 مثل آن غیر ترا و را انچه من میانه نم پس دوست داشتیم که مر ترا به بینیم

و بنام اسم امروز در صحبت شما یان خواهم بود شب با شما یان افطار
خواهم کرد و از یک جانب راه آن عورت میرفت و جانب دیگر
ما میرفتیم چون وقت عشاء شد طبقی از هوا فرو دادند و در آن شش نان
و سرکه و تره آن عورت گفت محمد مرخا لیرا که کرامی و اسنت مرا و مهمانا
مرا عرش بر من و زمان فرو می آمد و امشب شش نان هر یک
از ما و و گان نان تناول کرو بعد از آن سه ابرو آب فرو داد و لایلا
بیا شامیدیم آبی که لذت و حلاوت آن بمشابه آب زمزم نبود پس
آن عورت هم در آن شب از ما رفت و ما در کله آمدیم در طواف
بودیم که حج نما نظر عنایت کرد بر شمع عری بمنازل از انوار خویش
فغشی علیه کانه مات ناکاه می بینیم که آن عورت جنبه بر سر شمع
عری استاده است و میگوید یحیی یک امد الذی ایاک سبحان الله
لا اقوم الحاد نوات لتجلی نور جلاله الالبشیه ولا تستقر الکائنات
لظهور صفاته الالبائی بل خطفت خطفته سحابت قدسه الالباء القول
و اخذت سحابت لقائه الباب الفحل بس حج معاً وله الحمد عنایت
کرد بر من نیز بمنازل از انوار خویش در طواف و خطاب می شنیدیم از باطن
خود که این خطاب این بود ای مبدع القادر تجرید طاهر را بگذار و تقریر
توحید را سرار لازم کبر ستر یک من آیاتنا عجباً و مراد خود را با مراد ما

ساینر تانایت قدم مالی در حضرت و بین متصرف در عالم غیر ما را
 تا بر دوام باشد شهود ما مرعاً ترا و بنشین برای نفع خلق که مراظر
 خاصکاستند که بواسطه توانایان تقرب ما بمنزله علم کنند رسیده بعد از آن
 آن عورت حبشیه مرا گفت ای جوان نمیدانم که کار تو امروز چیست
 و مرتبه و منزلت تو امروز تا چه حد است بر تو خیمه زده اند از
 نور ملائکه ترا گرد گرفته اند تا عنان آسمان و البصار اولیا در مقامات
 خورشید و در نظاره تو چشم باز مانده و لبه غرار آرزو و بمثل آنج
 ترا داده اند و گردن امیر دراز گرد پس آن عورت برفت بعد از آن
 او را ندیدم رضی الله عنهما و من جمیع الصالحین حکایت نمود و هشتم
 نقلت از شیخ ابو محمد عبدالعزیز رحمة الله علیه که گفت وقتی
 در مجلس شیخ ماسیح محمد بن عبدالقادر رضی الله عنه ابو المعالی
 محمد بن احمد بغدادی تاج حاضر بود و حضرت او را سخت ملامت گرفته چنانکه
 جنبیدن ممکن نبود و طاقت نماند نظر الی الشیخ کالمستغیث
 پس شیخ از یکپایه بنهر مهر فرو و آمد و سری عجب سر آدمی بران پایه طاهر
 هم باز بپایه دیگر فرو و آمد و گفت و سینه بران پایه طاهر نشاند و چون
 یکان یکان پایه شیخ فرو دی آمد و مورعین همچو صوره شیخ طاهر می

«تا آنکه سخن هم به سخن شیخ گفتن گرفت باوازی مثل آواز شیخ کسی
 این معنی را نمیداند و حکرا و من اینها و امده تا آنکه شیخ بیامد سراور
 باستین با منبیل خود بهو نشانید ابوالمعالی خود را در محرابی وسیع یافت
 و آنجا جوی آب بود نزدیک آن جوی درختی کلید عا از آستین خود
 بکشیید و در آن درخت آویخت و آن حقنه را از آلت کرد و خود
 بساخت و در حقنه نماز بگذارد چون سلام داد و شیخ آستین با منبیل
 از پیشه سرا برداشت ابوالمعالی دید اعضا خود و حقنه را بپوشید
 و شیخ همچنان بر سر منبر ساکت ماند و هیچکس را این کیفیت نگفت
 کلید عا را نفیض کرد و نیافت «تا آنکه کلید عا قافله ساخته کرد و خود برابر
 آن بجوی ملا و محبم روان شد از بغداد چهارده روز راه برداشت
 و در یک منزلی فرو و آمده بودند و بر بنیه که در آن جوی آب بود ابوالمعالی
 در صحرای رفته بود و دید که این صحرای این نهر عین همان صحرای همان نهر است
 و آن حقنه بعینه موجود و کلید عا را درخت آویخته یافت چون از سفر
 بازگشت در بغداد آمد و بهش شیخ رفت تا از آن حال خبر کند پس از آنکه
 او خبری بگوید شیخ کوشش او گرفت و فرمود ای ابوالمعالی تا آنکه من
 زنده مانم این کسی نکوی بعد از آن ابوالمعالی ملازم خاصیت
 شیخ شد تا آنکه شیخ از جهان سفر کرد و رضی الله عنه حکایت نو و هشتم
 نقلت

نقلت از شیخ سید محمد بن ابوالحسن خفاف بن داوی دوم شیخ ابوالحسن
 علی بن سلیمان خیار سیوم شیخ خلیل لمصب بقصیر گفتند روز چهارشنبه
 سبت و هفتم ماه ذی الحجه نه تن و عشرين و خمسایه شیخ محمد بن
 عبدالقادر رضی الله عنه بر فراری و قبری برباری رفت و
 جماعتی کثیر از فقها و فقرا برابر او بودند و نزدیک قبر شیخ حماد
 و باس رضی الله عنه دیری بایستاد تا آنکه کرامت تر شد و خلقی همه
 در عقب او ایستاد و بعد از آن باز گشت و اثر سرور و ریشه مبارک
 او ظاهر شد از سبب طول قیام از و باز پرسیدند فرمودند که روز
 جمعه با تروم ماه شعبان سده تسع و تسعین و اربعه شیخ حماد رضی
 الله عنه و از اصحاب او از بغداد بیرون آمدیم تا نماز جمعه در مسجد
 جامع رصافه بگذاریم چون نزدیک نزد بان نهر رسیدیم شیخ حماد
 مراد بست خود و عطر زد و و آب انداخت و هوای زمستان بود در
 نهایت سردی گفتیم ای صبیح الطبعه و در بر من جبهه صوف بود و در
 آستین اجزاد کتاب دست برداشتم تا آن اجزاد تر نشو و شیخ حماد
 و اصحاب او مرا همچنان بکشد داشتند و رفتند از آب بیرون
 آمدیم و جبهه پوشیدیم و بر لبی ایشان روان شدیم و از آن سر ما
 سخت آید و رسید اصحاب شیخ میل من کردند شیخ ایشانرا منع کرد و فرمود

من او را ایدارسانیدم تا بیا ز ما یم و بدیم که کوهی است از جای نمی
 جسته و من این زمان شیخ حاد را در قهر دیدم حله از جوهر در بر و تا
 از یاقوت بر سر و در دست اساور از زر و در پای او نعلین از
 زر و لیکن دست راست نمیتواند جنبانید بر سیدم که این است
 گفت این آن دست است که تریان در آب انداختم اکنون
 توان مرا می بخشگی گفتم بی گفت پس از خدای تعالی بخواه تا آن دست
 بمن باز و به شیخ عبدالقادر میفرماید رضی الله عنه همان زمان
 بایستادم و از حق تعالی درخواست کردم بجزه را و لیا و رقبه را پس
 مسألت می نمود از حق تعالی جل و علایم و درخواست من قبول گنجد
 هدران مقام ایستاده مسألت می نمودم تا آنکه حق تعالی دست او برو
 باز داد و بران دست مرا مصافحه کرد و سر و ریش من بپایان بود
 این خبر در بغداد و شایع شد و مشایخ و صوفیان بهیچ اواز
 از یاران شیخ حاد جمع آمدند تا شیخ را امتحان کنند بعد ق این مقال یعنی
 تحقیق خبری که در حق شیخ حاد فرموده بیا رخل با ایشان از نظر نفقت
 کردند و در مدرسه شیخ عبدالقادر و آمدند اما از بیست شیخ رضی
 عنه هیچکس را مجال آن نشد که با شیخ سخن گوید شیخ خود آغاز کرد و فرمود
 مرا نشاندا که نمایان و و نظر از مشایخ که بر ایشان اعتماد کلی دارند اختیار
 کند

تا خبر دهند نمایان را از صدق این مقال پس ایشان یکی شیخ یعقوب
 ابن یوسف بن ابوب بن یوسف همدانی اختیار کردند و او از روز
 نو در بغداد آمد هست دوم شیخ ابو محمد عبدالرحمن بن شعیب بن مسعود
 کرمی را و او مقیم بود در بغداد و رضی الله عنه و ایشان هر دو اصحاب
 کشف و خارق و از باب احوال فاخره بودند جماعت فخر گفتند
 برای تحقیق این خبر کفایت مهلت میدهم شیخ فرمود بلکه از بخا نزدیک
 تا این معنی نمایان را تحقیق نشود و سرور مراقبه کرد و ایشان نیز در مراقبه
 شدند از خارج مدرسه در ایشان فریاد برآورد و مذکور شیخ یوسف بای
 برهنه و وان می آید چون در مدرسه رسید بگفت این زمان حق تعالی
 مرا مشاهده نمود شیخ حماد را فرمود ای یوسف زود بشتاب و در
 مدرسه شیخ عبدالقادر بر و مردمان جماعت فقر را بگو که صدق
 الشیخ عبدالقادر فیما خبر عنی شیخ یوسف هنوز این سخن تمام نکرد و
 بود که شیخ عبدالرحمن رسید و او هم همان تقریر کرد که شیخ یوسف کرده
 بود پس جمیع مشایخ برخاستند و باعثند از پیش شیخ عبدالقادر
 با ستادند و متخضر شدند رضی الله عنه حکایت صدر
 نقاست از شیخ ابوالنظر بن مغفور بن مبارک واسطی و اعطی معروف
 بن شیخ زاوه رحمه الله علیه که گفت وقتی در ایام شب باب شیخ محی

الدین عبد القادر در ایدم رضی الله عنه و بامن کتابت مشتمل
 بر بعضی علوم فلسفه و علوم روحانیات پیش از آنکه آن کتاب را
 به چند یا از ان پرس فرمود ای مضمیر بدرستی است این کتاب
 تو بخیر و از انجمنی نفس من بشتن آن کتاب اصلاً مسامحه نکرد
 بسبب محبتی که مرابان کتاب بود و جنری از سائلان در ذهن
 معلق داشت غرضیت کردم که از پیش شیخ برخیزم و آن کتاب را
 در خانه بگذارم و باز بر شیخ نیارم پس شیخ نظر موسی من کرد و گفت
 یعنی نتوانستم که برخیزم و فرمود که این کتاب خود مراد این کتاب است
 بکشاد چه بنم که همه کاغذها سفید است و شیخ حرفی در ان نه شیخ را
 و او هم اوراق کتاب میگردانید و میگفت این چه فضایل قرانت
 من محمد بن جبه حریص پس او مراد او چون نظر کردم دیدم که فضایل حضرت
 قرانت بخط خوب نوشته بعد از ان شیخ فرمود و تو به میکنی از انچه
 بزبان کوئی و انچه در دل بنویسم نعم یا سید که چه از سائلان این کتاب
 مرایا بود همه فراموش گشت و از باطن منسوخ شد و یاکه وقتی در دل نگذاشته
 بود تا این زمان حکایت صد و یکم قلعت از شیخ ابوالحسن علی بن
 ابراهیم بن اسمعیل و اسطی لب و متعل از شریف ابوالعباس احمد بن
 محمد از مری بغدادی نیز سبب متصل که گفتند وقتی شیخ محی الدین

عبدالقادر رضی الله عنه بالا میز میفرمود که سبت و پنج سال بگذرد
 نجر بدو سیاحت بودیم در گباری عراق و خرابیها، آن چهل سال نماز
 با یاد بوضوی عشا گذاردم و باز ده سال بعد نماز خفتن و تلاوت
 می کردم و بر یکپای استاده دست در میخ دیوار زده از خوف
 نوم تا آنکه قرآن تمام بخواندم تا وقت سحر شبی یکپای بودم نفس
 آرزوی خواب کردم و گفتم اگر یکساعته بخوابم باز بقیام مشغول نیوی
 گفته اند نشینم و ممداران مقام یکپای استادم و ختم قرآن کردم
 و بارها سه روز تا چهل روز چنین میماندم و چیزی نمی یافتم که از آنوقت
 خود سازم و خواب بر من بصورت بدنشکل شدی و بیامدی و من بآب
 بروی میخروم و دفع شدی و دنیا و زخا^{شکل} آن نیز بصورتها، مختلف
 زیبا و زینت متشکل میشدند و می آمدند چون بآب نخل بر ایشان
 میخروم در حال خرام می نمودند باز ده سال در برج اعجمی اقامت کردم
 بسبب طول اقامت من تا اکنون از برج اعجمی میگویند و یکبار در آن
 برج با مولی تعالی عهد کردم که طعام نخورم حتی طعام و آب نیاشنم
 حتی استقی چهل روز برین نوع گذشته بعد چهل روز روی بیامد و
 طعام پس من نهاد و رفتم نفس از شدت جوع خواست که بر طعام
 بیفتد گفتم که و الله که عهد با خدای غر و جل نفی نکند از باطن خود نادم

صارفی شنیدیم الجوع الجوع فریاد میکرد هیچ التفات نکردم شیخ ابو سعید
 مخرومی در آن راه میگذشت او از آن صانع شنید برین آمد و گفت
 یا عبدالمعزی یا انکه گفت یا عبد القادر ما بذا کفتم ابن قل نفس است
 اما روح با مولی تعالی ساکن است فرمود تا باب اروح با من یا این گفت
 و ما همین حال گذاشت و روان شد در دل من چنین آمد که از خواب برون
 نیایم کار با کسی ناکاه و دیدم که خواجه خضر بیاید و مرا گفت بر خیز و ابو سعید
 برو همچنان کردم دیدم که او کما المنتظر رخاذا استاده است چون ما
 دید گفت ای عبد القادر طلب من سبند مذکوری تا انکه خواجه خضر
 گفت که برو بعد از آن مرا درون خانه برو و طعام مهیا کرده بود و نشست
 و ما بدست خود مایتم کرد تا انکه سیر شدیم بعد از آن بدست مبارک مرا
 خرقه پوشانید و من ملازم او شدم و وقتی بهن ازین در سیاحت بودم شخصی
 بر من بیاید که وقتی من او را ندیده بودم مرا گفت مثل لک فی الصبحه کفتم نعم
 فرمود سبب انکه ما مخالفت کنی کفتم بلی گفت اینجا بنشین تا من بیایم
 و از نظر غایب یکسال من مانجا ماندم بعد از یکسال باز بیام و ساعتی
 نزدیک با من نشست پس برخاست و گفت از اینجا بروی تا من نیایم
 یکسال دیگر باز غایب بعد از آن بیام و من هم بر جا خود بودم و ساعتی
 سهیلوی من نشست باز برخاست و گفت بروی تا من نیایم باز دیگر
 یکسال

نیم برز

یک سال غایب شد بعد از آن آمد و زمان و شیر بیاورد و گفت مرا که من
 خضرم مامور شدم تا با تو بجوزم چون از خوردن فارغ شدیم فرمود که
 برخیز و رعباد و رای پس ما هر دو در رعباد و آرمیم شیخ پرسید
 که درین سه سال قوت تو از چه بود از من بود دست یعنی جنتی
 مباح که انجا افتاده بود حکایت صد و دوم نقلت از شیخ
 عبدالمعتمد محمد بن شیخ ابوالعباس خضر بن عبدالمعتمد محبی حسنی موصلی
 رحمه الله علیه که گفت شنیدیم از پدر خود در موصلی که میگفت
 نبی در مدرسه شیخ خود شیخ عبدالقادر بودم رضی الله عنه و نقیبه
 که امام یعنی خلیفه بغداد که امام المسجد ما بعد ابوالمظفر یحیی رحمه الله
 علیه بر شیخ آمد و سلام گفت وصیت التماس کرد و ده بدر حال
 پیش نهاد فرمود حاجت منیت الحاج بسیار شیخ یک بدر بدست
 راست گرفت یکی بدست چپ و در دو با هم دیگر بشپیلید حال
 از آن خون روان شد و گفت ای ابوالمظفر از حق تعالی شرم نیاری
 که خونها مرومان حمله بخود میکنی و بدان بامن برابر میشوی و حال
 ابوالمظفر بهوش شد شیخ فرمود و غرت المعبود اگر هست اتصال
 او برینغا منبر نبوی صلی الله علیه سلم میکند انستم تا آن خون بر فنی تا خانه
 او را وی میگوید دیگر همین امام المسجد بر شیخ آمد و گفت چیزی از کلام

به بنیم ناول من قرار گیر و شیخ فرمود چه بنیوای گفت تفاع از غیب و آن هوا
 تفاع بود پس شیخ دست در هوا دراز کرد و سیب از درون بغایت
 سفید و بوی ادبوی مشک و آنکه امام المسجر بدست خود شکست
 کنده بهیرون آمد با کرم گفت یا شیخ ما هذا شیخ فرمود دست ظلم رسید
 کنده شد و کرم افتاد حکایت صد و سیوم نقلت از ابو محمد حبیب
 بن ابو منصور واری و ابو یزید عبدالرحمن بن سالم قریش و ابو عبد الله محمد
 بن عباد با گمانه متصل که گفتی و فقی ابو غالب فضل بن اسماعیل تاجر بغداد
 بر شیخ محی الدین عبدالقادر آمد رضی الله عنه و گفت یا سید جبرئیل
 محمد رسول الله صلی الله علیه و سلم فرمود دست من و علی فلیجب من التماس
 دارم که در منزل من کرم کمی بیایم شیخ فرمود اگر اذن شود بیایم ساعتی
 توقف شد پس گفت نعم و برادرش سوار شد شیخ علی بن حبیبی رکاب استا
 کردند و من چهاروان شدیم در خانه ابو غالب رفتیم و دیدیم که جمیع مشایخ
 و علمای اعیان بغداد و آنجا حاضرند و اندر بعد از آن مایده طعام قرار دادند
 و آن اجناس اطعمه زطلوا و حاضرین یک سبیدی بزرگ هر کس که
 و نفر برداشتند و در آخر مایده نهادند و ابو غالب صلیا در واد شیخ در
 مراقبه شد نه طعام خورد و نه اذن کسی را داد و از حیث شیخ تمام اهل
 مجلس بر جا خود ماندند و هیچکس را مجال حرکت نبود کان علی رؤسهم

راوی میگوید بعد از آن شیخ اشارت بمن و شیخ علی بن هبیتی کرد که
 این سید را بیارید ما هر دو رفیقیم آن سید را برداشتیم و بدیم که
 کراست بر شیخ آوردیم و در پیش او نهادیم ما فرمود بکناسید
 کنا ویم چه بینم که در آن سید کودکی است مرا بوالعالم را که مقعد
 مجذوم منقطع پس شیخ آن کودک را گفت که قم باذن الله تعالی در
 حال آن کودک برخاست و روان شد و دوباره وصحت یافت
 حاضران مجلس چون این مشاهده کردند فریاد برآوردند و
 و در مجلس شور برخاست شیخ در غلبات بیرون آمد و بر پشت
 هنیری از طعام نوزخم راوی میگوید من بر شیخ ابو سعید قیلوی رفتم
 و این تمام قصه گفتم فرمود السلام علیک عبدالقادر میری الکلمه والابرص
 و یحیی المولی راوی میگوید وقتی دیگر در تاریخ سنه تسع و خمسين دمايه
 جماعی از افاضیان در مجلس شیخ آمدند و دو هفته محیط مجذوم میآوردند
 و شیخ گفتند بگو که درین دو هفته چیست شیخ از بالا بمنبر فرمود آمد و
 و دست بر فقه نهاد و فرمود کواکسیت و درین مقعد و بسیر خود عبید
 الرزاق را فرمود تا باز کند چون باز کرد و دید که در آن فقه کودکی است
 دست مبارک برد و دم فقه نهاد و فرمود کودکی معافی و بسیر خود عبدالرزاق
 را گفت باز کند چون باز کردند و دیدند که کودکی معافی شیخ بدست خود

ص ۱۸۰
 ان شیخ

ست مقصد گرفت و گفت قم فی الحال آن کوک برخواست و روان
 شد شیخ ناصیه او گرفت و گفت افتد ای صهر مقصد و در حال آن کوک
 مقصد شد ایشان همه از رقص توبه کردند و اندوخته نقره را اصل مجلس فوات
 یافتند حکایت است صد و چهارم نقلت از ابوالحسن بن عبدالعزیز
 ابی بکر بن ابهری بغدادی و شیخ ابو محمد عبدالواحد بن صالح بن یحیی قریشی
 بغدادی و شیخ ابو عبدالعزیز محمد بن شیخ ابواسحاق ابراهیم بن عبدالواحد
 قریشی با سائید متصل که گفتند عورتی بر شیخ محیی الدین عبدالقادر رضی
 الله عنه آمده و بپسر خود برابر آورد و گفت ای شیخ دل این فرزند من اسیر
 محبت تو شده است همیشه مشتاق تو باشم من از حق خود باز مانده
 با من عذر جل تو را قبول کن شیخ آن پسر را قبول کرد و مجاهده فرمود و یک نفر
 نان جوین بر سلوک طریق سلف روزی مادر آن جوان برده آمده بود و
 نیک بخیف نزار و رنگ روی زرد شده از اثر جوع و بیماری
 و بقرص جوین قناعت کرده بعد از آن بر شیخ رشت و دید و حاجه سلوک
 را تناول میکند و استخوان او او ندی پیش شیخ افتاد و گفت
 با سید تو و حاجه بخوری و بپسر من نان جوین شیخ دست مبارک بدان عظام
 نهاد و گفت قم باذن الله ندی یحیی اعظام و حی و میم در حال آن حاجه
 زنده شد و با ستاؤ بانگ کرد و آن عورت را گفت چون پسر بخون
 بود

نودپس مرغ بخورد و گوهر چه خواهد وقتی دیگر بمجلس شیخ و رهوا علیواز
 بگذشت باد سخت بود آن علیواز با یکی بغایت گریه و مکر میکرد
 و حاضران را وقت مشوش شد شیخ گفت باریج خدای راس فنده الحیات زغن
 در حال سوزن علیواز جدا شده افتاد و تن او جدا شد از بالای منبر
 فرود آمد و این علیواز بیک دست گرفت و دوم دست بران فرود
 آورد و گفت لبم عبدالرحمن الرحیم در حال زنده شد و پریده در
 عوارفت و خلق مبارک حکایت صدر و پنجم لغات از دو شیخ
 یکی شیخ ابو عمر عثمان صدر لقی النفسی دوم شیخ ابو محمد عبدالمطعم حریمی که گفتند
 وقتی پیش محی الدین عبدالقادر لوبویم رضی الله عنه در مدرسه روز
 سه شنبه یوم ماه صفر سنه خمسین و خمس مائیه پس شیخ برخاست و وضو
 کرد برقیقاب یعنی فعلین چوبین که از فرو و هموار بودند و دو رکعت
 نماز کرد و چون سلام نماز باز داد و یک نعره بلند با هیبت برآورد
 و قیقاب را برتاب کرد تا آنکه از نظر آن قیقاب غایب شد باز نعره
 دیگر برد و دوم قیقاب را نیز برتاب کرد چنانکه آن هم از نظر غایب
 شد بعد از آن شیخ بنشست و مجلس را مجال نشد که از شیخ بپرسد که این
 چه بود و بایست و سه روز قافله از بلاد عجم بیامد و گفت ما را
 ندرست برای شیخ شیخ فرمود بستان این نشان بکن حریر یکم کردند

حیرت تیم و برگرداند و جامها از حریر و مقداری و قیقاب شنبخ کفتم
 این قیقاب بر شما از کجاست گفتند ما بر فیتیم روز سه شنبه سوم ماه
 صفر ناکاه عرب ببردن آمدند و دوفر مقدم ما را بھیب کردند و بخی
 را بگشتند و تمام اموال ما را بغارت بردند و وریکودای فرو و آمدند
 و اموال غنیمت شمت کردند ما کفتم شنبخ عرب القادر را و زویر
 یاد و اویم در حال برای شنبخ مذکور نذر کردیم حدارین بودیم که و دفره
 غظیم شنبخیم که غیبت تمام وادی در گرفت و دیدیم ایشان
 سخت مضطرب و باختر شدند بر ما آمدند کمان برویم که طایفه دیار عرب
 بر ایشان تاحست گفتند تیایر و مال خود را کردارید و به بهین که ما
 را چه صیبت رسیدیم دیدیم که آن دو مقدم ایشان مرود
 افتاده اند و هر دو و قیقاب همچنان آب تر نزد یک ایشان
 بر مالهای ما ایشان باز دادند و گفتند ان هذا الامر نشاء عظیمی احصا
 حکایت صدر و ششم نقلست از شنبخ ابو الحسن عمر کانی رحمة
 الله علیه که گفت دقتی من در خلوت بودم ناکاه دیوار بھیب شمت
 و شخصی کرب المنظر در آمد گفتیم تو کیستی گفت ابلیس آمده ام تا از غیبت
 کنم گفتیم غیبت چیست گفت جلسه مراقبه ترا بیا موزم مجلس انظر
 در امسکین زانها بر شکم چفسایند و دستها بر ساق بنام و در مفرود
 کردند

کرد چون با ملا و شاعر شیخ محی الدین عبدالقادر را آدم رضی الله عنه
 مصافحه کردم پس از آنکه چهری بگویم دست من بگرفت و فرمود
 ای عمر صد تحک و عوکل از اب بعد ازین ازو چهری نشنوی شیخ ابوالحسن
 بیکوی حلیه مراقبه شیخ عم بعد از آن چهل سال مبدان نوع بود رضی الله عنهم
 اجماع حیات صد و هفتم نقاست از ابوالحسن فیاضی
 رحمة الله علیه که گفت روزی بخدمت شیخ محی الدین عبدالقادر
 میخواندم رضی الله عنه و غیب بیداری بودم منتظر آنکه اگر او را بچهر
 حاجت شود خدمت کنم تا آنکه شبی شیخ از خانه بیرون آمد و زاد
 صفر نفلت و شش ماهه برین آوردیم بیدار و مقصد باب
 مدرسه کرد و در حال بکشاوم و شیخ بیرون آمد و من در عقب او در
 دل خود میگویم که شیخ مرا نمیداند که در برارم تا آنکه بدر و از بغداد رسید
 آن در و از نیر و در حال بکشاوم و شیخ بیرون آمد و من در و بنال او
 باز در و از هجنان بسته شد که اول بود شیخ قدری رفت تا کانه سیر
 عظیم را دیدم که از انمی شناسم پس شیخ در آن شهر در مقامی درآمد
 که مشابه رباط بود و در آن شش نفر بودند در حال ایثار بسلام شیخ
 مبادرت کردند من در بن ستونی استاده ماندم از گوشه آن مقام
 شنیدم که ناله بر می آمد بعد از ساعتی این ناله ساکن شد و مردی

مریحی در آن کوشه در آمد و شخصی را برکتف خود برگرفت و
 بیرون آورد و بعد از آن مردی دیگر کشتوفت الراس طویل الشماره
 در آمد و بن شیخ منبشت شیخ بعد تلغین کلمه شهادت قصر راس و شفا
 او کرد و طایفه پوشانید و محمد نام کرد و فرموده مران شش نفر را
 که این بل است از آن میت ایشان گفتند سماعاً و طاعتاً پس
 شیخ از آنجا بیرون آمد و من و در عقب اندکی رفتیم تا کاه بر دروزد
 بغداد رسیدیم در حال کناوه شمر بر در مدرسه رسید آن هم
 کناوه شمر اندرون خانه رفت چون با ما و شمر بر عادت قدیم
 سپس شیخ برای خواندن نشستم از عیبت نمیتوانستیم که بخوانیم
 فرمود ای فرزند بخوان گفتیم یا سید این چه از شب دیدم بر من بیان
 کن فرمود آن شهر نهادند و آن شش نفر ابدال نجبا اما صاحب
 این بر فتم فقر مرین بود چون وفات او نزدیک شد من بر سر او حاضر
 شدم و اما آن مرد که او را برکتف گرفت خواجه خضر بود او را تا تجهیز
 و تکفین او کند اما آن مرد که او را کلمه شهادت تلغین کرد هم او از اهل
 قسطنطنیه نصرانی بود و من ما مورثیم تا او را بجای میت نصب کنیم
 خواجه او را بیاورد و او همیشه من مسلمان شد و این زمان میان
 ایشان ست آوی میگوید شیخ مرا منع کرد که در جبات من بکسی

بلائی

بکوی حکایت صد چشم نقلست از اوسعیب غیب آمد بن احمد
 بغدادی رحمت الله علیه که گفت وقتی عابره فاطمه ^{ملا} بالای بام
 خانه برآمد و موازنه شانزده ساله بکرد و از بالا بام غایب
 بر شیخ محمد الدین عبدالقادر رفتم رضی الله عنه و قصه حال باز
 نمودم فرمود امشب در خرابه کنیز برو بر زمین دایره بکش و
 کشیدن دایره بگو بسم الله علی بنی اسحق عبدالقادر و تو
 درون دایره بنشین چون شب یک شو طواف کن بر تو خواهد کرد
 بصورتی مختلف تو هیچ خوف نکنی وقت سحر بادشاه ایشان بالشکر خویش
 بران دایره بگذرد و از تو باز پرسد بکوی شیخ عبدالقادر بر تو فرستاد
 است و قصه و خبر خود با او بگویی راوی میگوید همچنان کردم طایفه
 جنیان بصورت مختلف عجیب المنظر میگذشتند هیچ یکی نمی توانست که نزدیک
 یک دایره آید تا آنکه بادشاه ایشان براسب سوار پیش او جماعتی
 از جنیان برآمدند مقابل دایره آمد و ایستاد و بر سپید جایت
 توجیهت گفتم شیخ مرا بر تو فرستاد است در حال ازاسب
 فرو درآمد زمین بوسید و خارج دایره نشست و گفت بیا
 چه فرستاد است خبر غایب شدن عابره با او گفتم فرمود تا
 آن دیو که دختر را برده است حاضر کنید در حال آن مادر را با آن

و دختر حاضر آوردند و گفتند این دیوانه پادشاه است آن
 دیوانه گفت ترا چه باعث شد که آن عاقله را از کما ب آن
 قطب بر بودی گفت آن دختر مرا بغایت خوش آمد و در
 دل من جایی کرد فرمود آن مادر را کردن زودند و عاقله مرا تسلیم
 کردند گفتم تو فرمان بردار نیز مرا شیخ را ندیده بودیم گفت ما چگونه مطلع
 او نباشیم که چوئی از خانه نظریه جمیع مرد و اقصای عالم میکند هر یک
 از نصیبت او همه در قرار میشود و چون حق تعالی اقامت قطب
 میکند او را ممکن گرداند بر جن و انس نقل است که وقتی مردی
 از اصفهان بر شیخ آمد رضی الله عنه و گفت مرا زوجه است او
 صریح می آید و جمیع اصل غرایم یعنی افسوسگران در کار او در آمده اند
 شیخ فرمود که آن دیوانه است از دیوان وادی سرانیدیب نام دارد
 جانش اگر بار دیگر زوجه ترا معورع شود در کوشش او کوی ای جان
 شیخ عبادتها در که مقیم است در بغداد میفرماید که باریانی اگر
 باز آتشی عیالک شوی پس امروز برفت و همچنان کرد که شیخ فرموده
 بود بعد ده سال نمود را دیدم از حال آن زوجه او پرسیدم
 گفت بعد از آن او را صریح نه اند تا این زمان دو دوستان جا
 شفاعت آن دختر هم چنین گفتند که چهل سال در حیات شیخ عبداور
 چهمل

میچکس را در بغداد مصر و عتبه بعد وفات ایشان صرع آمدن
 گرفت و نقل است از شریف ابوالعباس بن شیخ ابوعبدالله
 بن محمد بن ابوالعناجم حسینی رحمه الله علیه که گفت شنیدم از والد خود
 که می گفت وقتی شیخ علی بن هبستی نصف زیارت شیخ محمد بن الدین
 عبدالقادر رضی الله عنه کرد و من را بر م چون بدین رسیدم
 دیدم جوانی بر آستانه شریف بروی افتاده است شیخ علی بن
 هبستی را گفت پیش شیخ شفاعت من کن چون بر شیخ در آمدیم
 شیخ یکی شفاعت کرد شیخ فرمود او را بتو بخشیدم پس شیخ علی
 بیرون آمد و آن جوان را گفت شیخ شفاعت قبول کرده است
 در حال جوان برخاست و از در بجه دلیز بیرون آمد در هوا سینه
 دادیدیم پس ما باز بر شیخ رفتیم پرسیدیم که این چه بود فرمود او
 در هوا میگردید و در دل خود میگفت که در بغداد هیچ مرثیت
 ازین سبب حال او سلب کردم اگر شیخ علی شفاعت او را کردی
 حال او باز نمیکردم راوی میگوید در شب شنبه نهم از ربیع الاخر
 اثنی خمسين و فسمائنه بین المغرب والعشاء بالای بام مدرسه
 نشان غلطیده ام و هوا خفیفست شیخ محمد بن الدین عبدالقادر
 رضی الله عنه قدام من مستقبل بقبله بنشسته ناگاه مروی را دیدم

که چون تیر در هوا میگذشت بر سر عمامه لطیف و نباله میان دو کتف
 بغایت ملیح و جامه های نیک سفید پوشیده و در میان فوطه بسته
 چون نزدیک سمت سر مبارک شیخ رسید و در حال چنانچه عفا
 بر صیافند فرو آمد و سلام گفت پس شیخ نشست باز در هوا
 بر رفت از شیخ پرسیدم که این مرد که بود فرمود او از مردان شریف
 هست که در عالم سیر دارند و علیه السلام استعاره را وی میگوید وقتی
 در ماه محرم سده تسع و خمیسین و خمسائیه محو و واق رباط شیخ حلیمه
 مؤذن سبید نقره بارت آمدند پس شیخ به تعجیل از درون خانه بیرون
 آمد و ایشانرا گفت روزه از شما بیرون آید چون از ایشان هیچکس
 در اینجا نماند و در حال آن سقف افتاد و ایشان سالم ماندند شیخ
 فرمود من درون خانه بودم مرا گفتند که این سقف همین زمان
 خواهد افتاد و عاشققت علیکم حکایت صد و نهم نقلست از شیخ ابو
 الحسن بن ابوطاهر بن عنایم الفساری که بریده مهر رفته است علیه السلام گفت
 یکبار از حج باز گشتم بایاری و در بغداد آمدم و پیش ازان وقتی ندیدم
 بودم بر ما جفری نسبت کرد یک مکسرن انرا فرو خیمتم و بر پنج خریدیم
 پنج سیر نشدیم آمدیم در مجلس شیخ محی الدین عبدالقادر رضی الله عنه
 و در حال قطع کلام کرد و فرمود که مساکین و غریبا از حجاز آمده اند و با
 ایشان

ایشان چهری بنو و مکر یک بکسران انرا فروختند و برنج خریدند
و صبح سیر نشدند و در تعبشده هم چون شیخ فارع شد فرمود تا مالدین
فراز کتدر من بایار خود کفتم بهمان که توجہ آرزو داری گفت کشک
با و راجه کفتم من بشمار آرزو دارم شیخ مرخا دم را فرمود کشک
با و راجه و شهید موجود کند بهمان کرد و فرمود که بهش این مرد غریب
بنده خادم کشک بهش من نهاد و شهید بهش یار من شیخ گفت
خادم را بگردان تا مصیبت با شنی را وی میکویید مرا طاقت ندارد
فریاد بر آوردم و سوی شیخ دیدم فرمود اعلی و سلا بموا عطا الله
المیصر کفتم با سید من فاخته درست خواندن نمی توانم فرمود
گفتند که این بر تو بگویم را وی میکویید بعد از آن من بر شیخ تعلیم
مشغول شدم حق تعالی در یکسال چندان علم بر من کنشاد که برویگری
کنشاید و در بغداد و غلط کفتم بعد از آن از شیخ اذن خواستم برای سفر
در مصر فرمود چون در دمشق رسی طایفه غریب ساخته شده اند برای آنکه
تا مصر را بگیرند ایشانرا بگویند تا این بار آنچه مقصود شما است از حاصل
نخواهد شد ولیکن بار دیگر که در مصر در آیند انرا مالک نشوید چون در دمشق
آمدیم طایفه غریب را دیدم بکفتم ایشان از من قبول کردند من در مصر
آمدیم دیدم که خلیفه ساخته میشود برای جنگ طایفه غریب خلیفه را کفتم

باکی نیست ایشان غایب و خاسر خواهند شد و شما منظر مضمون
 باز خواهید گشت و چون طایفه عزیز و مصره را ندانید شکسته باز
 گشتن طایفه را از آن سخن بکشید و محبت کرد و عمنشین
 خود گردانید و بر سر خود اطلاع داد و چون طایفه عزیز و دم با گردانید
 مصره را مالک شدند مرا تعلیم بیاورید و تدبیر آن یک سخن
 که در دمشق با ایشان گفته بودم و مرا از هر دو طرف یک
 و پنجاه هزار دینار حاصل شد بیک سخن شیخ محی الدین عبدالقادر
 رضی الله عنه که مرا گفته بود حکایت صد و دهم نقلست از شیخ
 بقا رضی الله عنه که گفت وقتی مردی پیر با جوانی بر شیخ محی الدین
 عبدالقادر آمدند رضی الله عنه و گفت مر شیخ را که برای این دعا
 کن که این بستر منست و در واقع پسر او نبود بل کانا علی سریره غیر صالحة
 لختی شیخ در غضب بنشیند و گفت کار شما با من بدینجا رسید و درون
 خانه رفت در حال از غضب شیخ در طرف بغداد آتش سخت گرفت
 اگر ازین محل فرو می نشست از محل دیگر بر میخواست راوی شیخ بقا
 میگوید دیدم که از آسمان بالاها نازل شده و بغداد و همچو قطع غمام غضب
 شیخ عبدالقادر رضی الله عنه در حال بر شیخ درآمد دیدم که هنوز
 در غضب است رفتم در گوشه نشستم و میگفتم یا سید بر خلق محبت

کن که عیال شدند تا آنکه غنیمت شیخ فرونشست و حال دیدم
 که آن بلاها دفع شدند و آتش هم فرونشست نقلت از شیخ
 عمر بن زهره رحمه الله علیه که گفت پانزدهم ماه جمادی الآخر سنه خمسین
 و خمس مایه روز جمعه برابر شیخ محی الدین عبدالقادر رضی الله عنه
 بسوی مسجد جامع بیرون آمدم دیدم که هیچکس شیخ اسلام
 نکفت در دل خود که از دم با مجباً مادر مرصعه از او دعای خلوت
 بدستوری بشیخ میرسد بیم هنوز این خطره تمام نشد بود که شیخ
 نظر سوختی کرد و تبسم فرمود در حال چنان هجوم شد بر شیخ که
 من از وی دور افتادم در دل خود گفتم آن حال بهتر بود از آن سخن
 شیخ روی سوی من کرد و فرمود ای عمر نمیدانی که دلهای خلق بپست
 منست اگر بخوام باز دارم از خود و اگر خواهم متوجه گردانم بخود چنانکه
 صبر و یازدهم نقلت از شیخ ابوالبقا محمد بن ازهر صریحی رحمه الله علیه
 که گفت ماتی از حضرت حق سبحانه و تعالی درخواست میکردم که از مردان
 غیب کسی را به بیمم تا آنکه شبی در واقع خواب دیدم که زیارت
 قبرا امام احمد بن حنبل رضی الله عنه میکردم و نزد یک قبر مردی بپست هم
 در خواب در دلم بگذشت که او از مردان غیبست بیدار شدم نزدیک
 قبرا امام احمد بن حنبل رفتم انور را که در خواب دیده بودم بعینه نزدیک قبر

یافتیم چون او بیرون آمد دنبال او می‌شدم می‌رفتم تا نزد یک بزرگوار رسیدیم
 مردی در طرفت و جلوه بهم آمد مقدار یک کام شام به او گفتم و دوم کنار
 او را سوگند دادم که یا سید یا ایستاد پرستم خدمت تو صحبت
 گفت خدایا مسلماً و ما انما من المنکرین و انتم که خدایا منسوب است
 گفتم که بر شیخ عبدالقادر بروم و این قصه بگویم همچنان که در راه
 شیخ می‌رفتم در در ایستادم شیخ در باز کرد و از من ملاحظه فرمود و از او
 و گفت ای محمد درین زمان در مشرق و مغرب هیچ و هیچ و لا خفی
 انما عیب نیست جز او حکایت صد و دوازدهم نقلت از شیخ
 ابو عبد الله محمد بن نصر حسنی موصی رحمه الله علیه که میگفت شنیدم از
 والد خود که میگفت سیزده سال خدمت شیخ قی الدین عبدالقادر
 رفیقا صد غنه کردم بسیار خوارق و کرامات او معاینه دیدم یکی از آن
 این بود که چون اطباء از دای مریض عاجز میشدند و درمی ماندند او را
 بر شیخ می‌بردند شیخ دست مبارک بر او فرو می‌آورد و او دعا کرد و
 در حال صحت یافتی و یکبار یکی را از اقربا امام مسجد که شکم او سخت برآمده
 بود بر شیخ آوردند شیخ دست مبارک بر سینه او فرو آورد و حال
 فرو نشست گویا که چهره می‌شود و وقتی ابوالمعالی احمد بن محمد بن بوشنگی
 جنبی بر شیخ آمد و گفت سهراب با من در دهم سال است که تب از من می‌رود و
 اعضا

اعضا او کثیر شده است شیخ فرمود برو در گوش او بگو ای ام ولد من شیخ
 محی الدین عبدالقادر ترا میگوید که از پسر من برو بسوی و جله رفتیم عجبنا
 کردم که شیخ فرموده بود و بعد از آن او را تب نیامد و خبر رسید که بیشتر
 اصل دلم تب زده شده اند و وقتی ابو حفص عمر بن صالح حاوی ناقه را
 بر شیخ آورد و گفت من بخوانم که در حج روان شوم و این ناقه بغایت
 مانده شده است جز این ندارم حکم شیخ آن ناقه را پای مبارک
 خود زد و دست بر نامه او فرو داد و آنچنان شکر که بر هیچ روستا
 حط دیگر سبقت کردن گرفت وقتی شیخ ابوالحسن علی بن احمد بن عصب
 از خنی مریض شد شیخ عبادت او آمد در خانه او را غنی بود آن نوعی از
 حبس که بوتر و قمری گفت با سبک این را غنی شش ماه است که بیضه
 نمی آرد و این قمری نه ماه است که آواز نمیکند پس شیخ را غنی را کیفیت
 وضع مابطنک و قمر را شیخ فرمود داخلک در حال قمری در ناله شد و
 را غنی بیضه آوردن گرفت تا آنکه ببرد راوی میگوید در تاریخ سنه شصتین
 و خمسایه شیخ مرا گفت ای خضر در موصّل برو که در پشت تو فرزند اند
 اولین پسر است نام او محمد مودی بغدادی اعمی نام او علی و هفت
 ماه او را تلقین قرآن کند و او در هفت سالگی قرآن تمام یاد گیرد و ترا
 نو و چهار سال صیانت باشد و یکماه هفت روز سمع و بصر و قوت تو

برقرار بود و در آن زمان از جهان سفر کنی و ابو عبد الله میگوید مردی از مدین در منزل
 مسکونت کرد و در مستهل سفر من متولد شدیم و آنچه شیخ فرموده بود
 تمام بعینه نهاده و نه کم و نه بیشان واقع شد رضی الله عنه حکایت
 صدر و سیر و هم نقلت از ابو الحسن علی بن محمد بن ابی القاسم رحمتی ابو
 الحسن علی بن عبد الله البهری و ابو محمد حبیب داری و علی ابو الحسن
 حورانی و ابو محمد سالم و ابو یحیی و سباطی با سانی متصل گفتند شیخ ابو بکر
 بن حامی هر دو را صاحب احوال سینه بوده اند و شیخ محمد بن عبد
 القادر رضی الله عنه را ابو بکر را می گفت که شریعت مطهره از تو شکایت
 میکند بر من و شیخ از بعضی چیزها او را منع میکرد و او باز نمی ماند تا آنکه
 وقتی شیخ در جامع رصافه و آمد ابو بکر را اینجا دید دست مبارک
 بر سینه او فرو آورد و در جمیع احوال و معاملات خود ابو بکر کم کرد بر سینه
 و منازل او متواری شد و از بغداد و رقرن رفت و معروفات
 مقصد بغداد کرد می بروی افتاد می و اگر کسی برواشتی تا در بغداد
 آورد می هر دو می افتاد و ما را ابو بکر که یکنان بر شیخ رفت و از
 حال خبر خود برو شکایت کرد که من قدرت رفتن ندارم و از روی
 ملاقات پسر مرا بسیار است چکنم شیخ فرمود او را از من کردم تا از
 قرن فرو زمین شده در بغداد آید با تو سخن گوید از درون چاشنی که

در خانه نشست بعد از آن هر هفته ابو بکر از قرن فرو زمین شده
 در آن جا به آمدنی و با ما و در خود جمع شدی شیخ عدی بن مسافر قنبر
 الباز را برای شفاعت بر شیخ محی الدین عبدالقادر فرستاد شیخ
 او را وعده بخیر کرد و میان مظفر جمال و ابو بکر رحمة الله علیه نشست و نمود
 بود و شیخ عدی بن تاشی مذکور حضرت عزت را در خواب دید فرما
 شد ای عدی چه آرزو داری گفت بادب در حال ابو بکر فرمان شد
 این آرزو تو ترستی **اول** من در دنیا و آخرت بر شیخ عبدالقادر
 هست برو و بگو که میگویم برور و کار تو نشانی آنکه من خواستم که بلا نال
 کنم بر خلق تو شفاعت کردی شفاعت تو قبول کردم و کار نشانی آنکه
 در خواست کردی که هر که مرده است از مومنان بروی رحمت کنی
 بخود و عام کردانی بروی فضل خود خواهم چنان کردم اکنون من از ابو بکر
 خوشنودم تو هم خوشنود شو بعد از آن شیخ مظفر جمال بیضا مبرد خواب دید
 صلی الله علیه و سلم که میفرمود یا مظفر قل لاهی فی الارض و ارضی عبدالقادر
 میگوید مر ترا جبر تو که در حال ابو بکر مکن برو از آنکه تو در غضب نشستی
 برو که از بهر شرمیت من و من او را بخشیدیم چون مظفر از آن واقعه
 فارغ شد مقصد ابو بکر کرد تا احوال بشارت دهد و ابو بکر را نیز زمان ^{شفاعت} نگاه
 شده بود بهر چه او در واقعه دیده بود پس ایشان هر دو در میان راه طاقی

شدند بر شیخ محی الدین عبدالقادر آمد شیخ فرمود ای منظر بلغ رسالت
هر چه او در آن واقعه دیده بود گفت چنینی فراموش کرده شیخ از یاد او
و معاینه یاران ابو بکر از آن شیخ منع میکرد و باز آمد شیخ او را در کنار گرفت
و با سینه مبارک خود ضمیمه کرد در حال آنکه او کم کرده بود و باز یافت مع
نشی را پیدا بو بکر را پرسیدند که تو بر ما چه گونه می آوری گفت مرا بر می داشتند
و از فرو زمین تا آن جا می آوردند پس من با وال جمع میشدیم باز بر
می داشتند بعد از آن مقام می بردند آنقدر است که شیخ عباد وقتی
گفته بود که من بعد از وفات شیخ محی الدین عبدالقادر رضی الله عنه
وارث حال او شوم پس شیخ دست او گرفت و فرمود ای عباد آنچه تو
بدان میل میکنی و از روی آن داری از تو انداخته و لشکر مجر از آن کفتم تا بر تو
تجاوز کرده و دست را بر هم زد و جمیع احوال سلب کرد و معاملات و
منازلات خود باز ماند مگر برین نوع بود تا آنکه شیخ جمیل مددی را شبی
در خلوت خالی وارد شد و دید که او در آن مغایب گشته و نوری لطیف
شد اشراق را و دید که در آن می شنید و می دید و ادراک میکرد و بعد از آن
روح او را بوی حضرت عالم ملاقات بردند تا آنکه رسید به مجلسی که در آن
جامعی از مشایخ حاضر بودند بعضی را می شناخت بعضی را نمی شناخت
بعد از آن بر آن جماعت نشیمنی بوزید و هر یک از بوی آن مست شدند

قبیل

بقیل مغان طیب مقام شیخ عبدالقادر رضی الله عنه
 درکوش او ندا کردند خدا علایک لایدرک بوصفه محبوب پس از باطن
 خود شنید که ناطق که سخن میکرد گفت یارب اسألك انی عبدا و
 فی شئینک که روحال او نمکند مگر کسی که از و سلب کرده است پس شیخ
 جمیل مدوی در شهریت آمد و بر شیخ عبدالقادر رفت شیخ فرمود ای
 جمیل تو عبا و را از حق و خواست کردی گفت نعم فرمود او را بر من بیار
 همچنان که در شیخ فرمود ای عبا که فارست این برابر حاجبان برو آن
 وقت خروج قافلہ بعباد بود روان شد چون بقیل نام موضع رسید
 انجاد رختی را ویداد و حد نمره زد و در رقص شد و از خود بهر گشت و از
 منامهای خون روان شد و آنکه بجای رسید بعبادان بخود بازنگرد
 آمد و جمیع احوال خود باز یافت و منکره معصیه و در آنوقت شیخ
 عبدالقادر با جمیل مدوی میگفت حق تعالی روح حال عبا و کرده و ببرد
 این زمان و قیل و منکره و معصیه من قسم باد کرده بودم که روح حال و
 نکم تا آنکه در خون بجزایش نیفکم و امروز او در حجر خولین خوض کرد
 و عبا و همچنان برابر حاج میرفت تاگاه طایفه عرب پیداشدند و عبا
 چون کاری بخواستی بانگ برزدی در حال آن کارشدهی برای غرضیت
 عرب بانگ برآورد آن بانگ بعبا و بازگشت هم برجا و خود جان

بداد و موت مشهور شد میان حاج و قریل همانجای دفن کردند و از روز شنبه
 مرحوم بدو را از موت عیال و خبر کرد بعد ازین در واقعه فرمود که دو نفر بآن
 منازعه کردند پس آن دو را در حضرت حق تعالی کردن روم حکامیت
 صادر و چهاردهم نقلست از شیخ ابوسعید احمد بن ابی بکر حریمی رحمة الله علیه
 که گفت شنیدم از شیخ محی الدین مبالغه در رضی الله عنه که میفرمود دست
 و پنج سال در صحرای عراق و خرابیهای آن بر سیل تجربه و سیاحت بودم
 نه خلق مرا می شناختند نه من خلق را بطوائف مردان غیب و جنایا را
 طریق حق سبحانه و تعالی تعلیم میکردم و شیاطین بصورت ذرشت می آمدند و
 مقابل میبشردند و می ترسیدند از حق تعالی و اقوی میگردانید که بر ایشان
 ظفر می یافتم و نفس من مشغول میشد بصورت گاه تضرع و زاری
 کردی و گاه آرزوی خود خواستی کا حق بجا بر می آید حق تعالی مراد
 نصرت میداد و نفس را در بابت کار ختم بجا میداد مگر آنکه بران مقام
 سخت کردم یکسال در خرابیهای مالدین با کل می شو و قناعت کردم
 و یکسال صبح نخوردم و نیا شنیدم و منخفتم در یک شب سرما مضطرب بود
 بایوان کسری و خواب رفتم و در حال محتمل شدم رفتم و در شرط غسل
 کردم باز در خواب رفتم باز محتمل شدم آن شب چهل بار ختم پس
 چهل بار محتمل شدم و هر بار در شرط رفتم غسل کردم بعد از آن بر سفت

ایوان کسری بآدم تا خواب نیاید و در خواب کنج نام موضعی است
 سالها ایامت کرد کم قوت من بودی بروی هر سال مروی بجهت
 صوف برای من یا بروی و در سفر من و آدم تا از دنیا غافل
 یافتیم و من بخارش و جنون مشهور بودم و هیچ خبری مرا عجلال نشد
 درین راه مرا که سلوک کردم و هرگز نفس غالب نیامد بر من و آنچه
 ارزوی او بود هرگز نصبت و نیامد تعجب نیار و رو بآب و حال
 طفولیت نیز بار عالمیان خار و غبران میفرستم هیچ اندیشه بکار و محکمت
 صمد و بانزد هم نقاست از شیخ عمر صیرفی رحمة الله علیه که گفت
 شنیدم از شیخ فحی الدین عبدالقادر رضی الله عنه که می گفت
 من شب و روز و خواب و بیداری در بغل و نمی آدم شیطین باهن
 صفوف صفوف سوار و پیاده با انواع اسلحه و از حج صور مقابل می شدند
 و آتش می انداختند و من در دل خود تشکیلی یافته ام که اصلاً در ح
 تخیل نبود و از باطن خود می شنیدم که قل اللهم یا عبدالقادر فقدر
 بنتناک تشیتاً و ایتناک بنصر تا ایشان جستن مجروح نهضت
 تو در فریبت خواهند شد و یکبار شیطین بر من یار نماند و گفتند
 از بخار بود و اگر نه چنین کنم و چنین و سخت بسیار تباریکه و من طلب
 بروی او روم در گریز شد لا حول ولا قوة الا بالله العلی العظیم میفرستم

او می سوخت و من میدیدم دیگر شخصی گریه المنظر منتهی الحج بر من
بیامد و گفت من البلیسک آمده ام تا ترا خابت کنم از آنکه تو مرا
و اتباع مرا سخت در مانده کردی گفت برو زلفت باگاه دستی
از غیب بهادش بر سرش میزد و چنانکه در رفت بار دوم نیزه
آتش بردست کرده بیامد و مقابل من شد باگاه مروی سوار بر فرس
اشبیب ردای بردوش کرده بیامد و تیغی بربست من داد و در حال
البلیس پس بای بازگشت باز سویم باز دیدم از من دور شده میزد
و خاک بر سر می اندازد و میگوید مرا نومیذ میگردی ایء بالله القادر
گفتم ز با نگاه زبان زده باشی تو ای لعین که من همیشه از تو در حذر
گفتم این سخت تر است آزان بر من بعد از آن دیدم که بسیار فکر
و دلمها برگرد من است گفتم این چیست گفتند این دلمها و دنیا است
که مثل ترا بدان صید میکنند یکبارگی متوجه آن شدم تا آن عمه دلمها باره
باره کردم بعد از آن دیدم که بسیار اسباب از هر جتی متصل است بمن
گفتم این چیست گفتند این اسباب خلق است یکبارگی دیگر متوجه شدم
تا آنرا نیز باره باره کردم بعد از آن دیدم که بسیار علایق بدل من متعلق
گفتم این چیست گفتند این ارادت و اختیار است یکبارگی دیگر متوجه
آن شدم تا آنرا نیز باره باره کردم و دل از آن خلاص یافت بعد از آن

دیدم که جنودهای نفس زنده است و آرزوهای او باقیست
و شیطان او را در یکسالی و یکمرتبه آن ندیدم تا آن در دعا و دو رکوع
او فرونشست و شیطان او اسلام آورد و صارا لامر کلمه **لله بیعت** نهاد
و ندیدم و جمیع موجودات را درین انداختم هنوز بمطلوب خود رسیدیم و بعد
از آن بر دو رکوع رفتیم تا از آن در مطلوب رسم دیدم که انجام حجت است
از آن بگذرستم و در باب شکر رفتیم دیدم که انجام نیم حجت است از آن هم
و گذرستم و در باب غنا رفتیم انجام نیم حجت است از آن هم گذرستم و در باب
مستاعده رفتیم و دیدم انجام نیم حجت است از آن هم و گذرستم بر دو رکوع رسیدیم
و دیدم که آن خالیست از آن و در آمدیم تا بمطلوب خود رسیدیم دیدم آنچه
در پس گذاشته بودیم همه انجابست و گفت کمتر کبر مرا از آن فتح شد
و عزرا عظم و غنا سر مدحیه خالصه را بدست آمد و بقایا نفس و صفات
بشری بکلی محو و منسوخ گشت و وجودی دیگر از آن از سر موجود نشد و حکایت
حضرت صوفی از و هم نقلست از شریف ابو عبد الله محمد بن خضر بن
عبد الله حسینی موصلی رحمه الله علیه که گفت شنیدم از پدر خود که میگفت
سینوه سال شیخ عبدالقادر را رضی الله عنه خدمت کردم هرگز ندیدم
که در باب فرونشست یا خلط و خوی بیرون انداخته و هرگز برای هیچ
یکی از غلای (جوی تنگ) است و بر دو رکوع صاحب حجتی نرفت و بر بلبل

اینست و از طعام او نخورد و کلبه را جلوس با ملک و بر سبال ایشان
 از عقوبات مجمل تصور کردی و چون خلیفه یا وزیر یا صاحب جاه
 دیگر برو بیامدی اندرون خانه رفتی پس بیرون آمدی تا قیام از
 برای ایشان نباشد با ایشان کلام درشت گفتی و در نصیحت مایل
 مبالغت کردی و ایشان دست اومی پوشیدند و پیش او تواضع
 تمام می‌نشدند و چون بر خلیفه خواستی که خبری نویسد همچنین نشینی
 که سبب القادری ترا چنین میفرماید و فرمان او بر تو نافذست و او ترا
 قوتست و بر تو حجت چون خلیفه بنشستم شیخ دیدی بوسید
 و گفتی شیخ راست میفرماید فرمان بروی نقلست از شیخ عبدالقادر
 رضی الله عنه که میگفت در بدایت احوال مقاومت میکردم تا
 آنکه مالک میشدم و احیاناً از وجود خود غایب میشدم و میدویدم
 چون احوال رفتی خود را در مکانی می‌یافتم و در آن مقامی که بوده‌ام
 و کلبه را در عرابه بغداد بر من جایی وارد شد ساعتی دویدم و مرا از آن
 خبر نمود چون نخود باز بپاشیم آدم خود را در بلاد شگرت بافتم و میان
 بغداد و آن مقام دوازده روزه راه بود و من در کار خود متغیر بودم
 ناگاه عورتی دیدم که مرا میگوید چه عجب میکنی تو از شیخ عبدالقادر
 هستی روایت کرد این را از و سماع ابو عبد الرحیم عسکر بن عبد الرحیم

رحمة الله عليه حکایت صدیق محمد بن نفلت از شیخ عبدالمجید
 بن قابل رحمة الله علیه که گفت وقتی نزد یک شیخ عبدالقادر
 رضی الله عنه بودم که سائلی از شیخ سوال کرد که کار تو بر کدام چیز ثبات
 یافت فرمود بر صدق که هرگز در روع نگفتم و من اذان زمان که خود
 بودم در مکتب میفرستم و فرمود وقتی من در نافله از شهر خود روز
 عرفه بسوی سواد شهر بیردن آمدم و نبال کاوی میفرستم آن کاو روی
 سوی من کرد و گفت ای عبدالقادر ترا از برای این نافریده
 اند و بر بن مامور شده من ترسان در خانه آمدم و بالکایم شدم که
 مردمان در عرفات نماز ایستاده اند و والدہ آمدم گفتم مرا برای خدا
 غرض جل جلاله و ستوری ده تا در بنیاد روم و بعلم مشغول شوم
 و زیارت صالحان کنم والدہ مرا بر سیکه سبب جدیت اذان
 حال او را خبر کردم بگرسیت و هشت تا و دینار میراث از پدر مانده بود
 چهل دینار برادر را و چهل دینار در دین من بر بزرگوار بدوخت و مرا
 دستوری داد و از من عهد کنانید که در همه حال راست گوئی و بیرون
 آمد و مرا دو کعبه کرد و گفت ای فرزند برو که من از حق خود باز آمدم خدا
 غرض جل این روی مبارک تا قیام قیامت باز نخواهم دید پس من برابر
 قاعله خود روان شدم چون از حلالان در گذر شستم و در فناء آن زمین

رسیدیم ناکاه شمت سوار پیداشدند و قافله را گرفتند و مراجع
 کس متعرض نشد یکی پرسید ای فقیر چه داری گفتم چهل دنیا گرفتگی
 است گفتم در ولایت من زیر بغل دوخته اند گمان بروند که سرخه میکنند مرا
 بگذارش و بردنت یکی دیگر پرسید با او هم گفتم او هم گذاشت و رفت
 ایشان بر مقدم خود رفتند و این کیفیت گفتند فرمود آن فقیر را بیاید
 مرا برو بروند و ایشان بر تل نشسته اموال قسمت میکردند مقدم مرا
 پرسید ما نمک قلت اربعین دنیا را گفت این گفتم مخاطب فی
 دلتی تحت ابطنی گفت ولایت را باز کشید باز کرد و چهل دنیا بعینه یافتند
 گفت ای فقیر ترا چه باعث شد بر اعتراف گفت ما در من عهد کنانیده
 است بر صدق و من عهد و خیانت نکردم ازین سخن آن مقدم بگریست
 و گفت تو عهد ما در خود خیانت نمیکنی مرا سالهاست که عهد پیر و کاکا خود
 خیانت میکنم در حال توبه کرد و یاران گفتند تو مقدم ما بودی
 در قطع طریق اکنون مقدم ما باش در توبه پس هر چه توبه کرد و اموال قافله را
 باز دادند اول طایفه که تائب شدند بر من ایشان بودند حکامیت
 صمد و حمزه و محمد تقی است از شیخ احمد بن صالح بن شافعی جنبی که گفت وقتی
 من با شیخ عبدالمجید الدین عبدالمقار و بودم رضی الله عنه و در مدرسه
 نظامیه و جماعت فقها و فقرا حاضر بودند و شیخ سخن قضا و قدر میفرمود ناکاه
 بکر

یک ماری عظیم از سقف در کنار شیخ افتاد و اصل مجلس همه فرار نمودند
 و شیخ تنها ماند پس آن مار زیر جامه درآمد بر وجود مبارک شیخ
 گذاشت و سرور گریان کشید و بر گردن چپ شیخ با این همه برت
 خود نشسته بود و سخن قضا و قدر میفرمود و قطع کلام نکرد و بعد از آن
 آن مار بر زمین فرو درآمد و بر دوش خود بایستاد و پیش شیخ در سخن
 آمد مایه از آن فهم نکر دیم چون آن مار برفت خلق بیامدند و شیخ
 فرمود آن مار میگفت بسیار اولیا را بیا زمودم ولی هیچکس را
 چون تو ثابت قدم نیافتم من او را کشته ام تو از سقف بیفتادی
 و من در قضا و قدر سخن میگفتم نخواستم که فعل من ناقض قول من باشد
 و تو یک کرمی بیش نه حکایت صبر و نبرد هم نقلست از شیخ
 ابو بکر عبدالرزاق رحمة الله علیه گفت شنیدم از والد خود شیخ
 محی الدین عبدالقادر رضی الله عنه که میگفت بشی من در سجده
 جامع مضمون نماز میکردم تا کما دله بیامد و آن مار است که یکبار در
 خیزد و بگذرد بر جبهه سوی کس در موضع سجود من و من باز کرد چون
 خواستم که سجده کنم او را بایست برداشتم و سجده کردم چون برای تشهد
 بنفسم بران من گذاشت و برفت و برگردن و چپ بر چون سلام
 گفتم از اندامم چون بآمد و شمره یک خوابه بطایفه جماع درآمد شخصی را

دیدم که چشم او مشغوف بود آرزوی طول داشت که او جانی است
 مرا گفت من اطلاع که در باره دیدی من بسیار اولیا را بیازمودم
 هیچکس را چون تو ثابت قدم نیافتم بعضی بظاهر متغیر میشدی و بعضی
 باطن و تونه بظاهر متغیر میشدی و نه باطن و از من درخواست کرد که توبه
 کنم او را توبه دادم حکایت صدر و ابستم نقل است از شیخ
 عبدالمصنن البوالحسن جنابزی رفته امده علیه که گفت که از شیخ محی
 الدین عبد القادر رضی الله عنه که میفرمود چون در خانه من فرزندی
 متولد می شود بیست میکرم و میکویم این سببست و از دل خود خارج
 میکرم چون از عالم جهان سفر میکند از موت او هیچ در دل من مؤثر نمی
 آید از آنکه پیش از آنکه از دل بیرون کردم راوی میکشید از فرزندان
 او یا بسریا و خست و فاتی می یافتند ترک و غط نکردی بر منبر برآمد
 و غط فرمودی چون غاسل از غسل فارغ شدی جنابز میت را که مجلس
 شیخ می آوردند کوئی میت ازان و بیکر است شیخ از بالایی منبر فرود
 آمدی و نماز جنازه بگذازدی و بر زمین ابست تا دی که آنرا فطه عبدالمصنن
 نهجاست نقل است از او که گفت وقتی در آمدم بر شیخ محی الدین علیه
 السلام القادر رضی الله عنه در میان عوای زمستان که سرما منفرط بود
 دیدم پیراهن در بر و طایفه بر سر و جود او تمام خوی کرده از دمرق
 به یکدیگر

میگنید و بجهت او را یاد میکنند چنانکه در کرامی تحت حکایت
 صدر و سبت و یکم نقلت از شیخ ابوسعید عبدالرحمن بن سلیمان
 هاشمی جنبلی و امام احمد حنبل رضی الله عنه گفتند ام الخیر فاطمه رضی الله عنها
 مادر شیخ عبدالقادر رضی الله عنه درین کار قدری ثابت
 داشت از و شنیدیم بارها میگفت چون فرزندم عبدالقادر
 تولد شد در ماه رمضان بروز بهشتان گرفتگی و سیر نخودی و یکبار در
 هلال ماه رمضان شب شد مردمان بیدارند و از من پرسیدند
 که حال حبیب گفت فرزندم امروز بهشتان گرفته است و شیر نخورده است
 بعد از آن روشن شد و تحقیق نکند که آنروز ماه رمضان بود در
 شهر مشهور شد که در خانه سادات فرزندی تولد شده است در روز
 ماه رمضان شیر نخورد و اقلست از قاضی القضاة ابو صالح رحمته
 علیه که گفت شنیدم از عم خود عبدالوهاب که میگفت اکابران شیخ
 عیسم و ملایان روایت میکردند از اکابر خود که چون شیخ مجالدی
 عبدالقادر رضی الله عنه تولد شد در روز ماه رمضان شیر نخوردی
 و روایت کرده اند که مادر شیخ شطت ساله بود که شیخ در شکم ماند
 همچنین گویند که شطت ساله حمل نکرد و قریشیه نجات ساله عربیه حکایت
 صدر و سبت و دوم نقلت از شیخ عمر ثمالی رحمه الله علیه که گفت

وقتی در مجلس وعظ شیخ محی الدین عبدالقادر رضی الله عنه نقیب
 النقیب حاضر شد وقتی بن ازان حاضر شد و بود پس شیخ اشارت
 بر کرد و فرمود ای کاشکی تو فریده نشدی و اگر فریده شدی میانیستی
 که برای چه فریده اندازی خفته بیدار شو چشم بکشای و بین که در پیش
 تو چیست ناکاه لشکری عذاب بر تو خواهد تاحست ای راحل دای
 زایل دای منتقل هزار سال سفر کن تا از من یک کلمه بشنوی مثل تو خبر کن که از
 دنیا بجایه و مال مغرور کرده و آخر گشته از اعلا س ترا این بند میبرم آن
 راه دو کام من نیست و قد وصلت الی الله عز وجل نفس خلیق السلام
 تطیر نور شیخ از من فرو داد یعنی گفت سر یا سیدی و کلام باری تعالی
 مبالغه کرده اند و فرمود آن نوری بود که ظلمت او را بزود و بعد از آن نقیب
 انقاد مجلس وعظ حاضر شدی و بفرمان هم بر شیخ نیامدی و پیش شیخ توضع
 تمام نشست حکایت صدر و است یسوم نقلت از شیخ علیهم
 جبابی حقه الله علیه که گفت وقتی شیخ محی الدین عبدالقادر رضی
 عنه میفرمود که مراد خواب و بیداری میگویند که بکن یا کن چنان کلام
 بر دل من هجوم میکند و غالب می آید که اگر سخن کنم خفه شوم یا و اما ممکن
 نیست که ساکت باشم و پیش ازین نزدیک من و و نفریاسه نفر بود
 که کلام من می شنیدند پس اکنون هجوم بسیار شن گرفت و مصلی
 باب

باب جلسه می ششم بعد از آن چون از حمام خلق از حد بسیار شرمناک
 در نمازگاه بیرون شهر بردند خلق بگامی سوار بر خیول و بغال و حامل و حمیر می و
 مجلس را حلقه میکردند چنانکه حصار موازنه افتاد و هزار نفر در مجلس شیخ حاضر شد
 حکایت محمد و نسبت چهارم نقلست از شیخ ابو فوکریایی بن ابی نصر
 بغدادی معروف بضراری رحمه الله علیه که گفت شنیدیم از پدر خود
 که میگفت وقتی دنیا را استعمار کردم بغیر ایم ایشان سخت درنگ نکرد
 به نسبت عادت قدیم خود بعد از آن بیاورد و گفت ما را بار و کبار است
 مکن در وقتی که شیخ عبدالقادر در و غطی باشد گفتم چرا گفتند از بهر
 آنکه ما در حضرت اومی با غیم گفتم شما را گفتند از حمام ما بمجلس او پیش از آمدن
 از حمام آومیالست و بیا طوائف از ما برو اسلام آورده اند و پیش
 او توبه کرده اند نقلست از ابو خضر عمر بن حسین بن خلیل طبری رحمه الله
 علیه که گفت وقتی بر شیخ محی الدین عبدالقادر رضی الله عنه حاضر شدم
 و مقابل روی مبارک ایستادم مرا فرمود ای عمر از مجلس من دور
 شو طاعتها عطا می شود و ای کسی که از این دولت فوت نمود رادی
 ناکور میگوید بعد از آنکه در مجلس شیخ نفاس بر من غلبه کرد و خود دیدم که خلعها
 سرخ و سبز از آسمان نازل شد بر اهل مجلس چشم بگشایم خواستم تا خلق را
 ازین حال خبر کنم در حال شیخ ندا کرد که ای فرزند خاموش باش شیخ فطیلین

کالعیانیه حکایت صدر و سبب پیغم نقیست از شیخ ابو منصور عمر بن حسین
 بن حلیل رحمة الله علیه که گفت وقتی در مجلس شیخ محی الدین عبدالقادر
 رضی الله عنه حاضر بودم و مقابل روی مبارک او می نشستم دیدم
 که بزنگار قناییل بطور از آسمان چتری نازل شد تا آنکه نزدیک دهن مبارک
 شیخ رسید بعد از آن بازگشت و بر رفت سه بار چنین معاینه کردم
 طاقت نیاوردم بایستادم تا خلق را خبر کنم و در حال شیخ فرمود بنشین
 فان المجالس بالامانة بنشستم و هیچ کس را ازین خال خبر نکردم مگر بعد
 وفات شیخ رضی الله عنه نقیست از یکی بن نجاش ادیم رحمة الله علیه که
 گفت وقتی در خاطر کردم که ششم بر شیخ در مجلس و غلط چند کس را تهنیت
 شعر بیکدیگر و ریسائی را با خود برابر بردم چون شیخ شعر کردی من کرد
 میادادم نهان زیر جامه و من در خرد و در نشسته بودم ناگاه شنیدیم
 که میفرمود مایه که من میکنم تو می بندی حکایت صدر و سبب
 و بنشستم نقیست از شیخ ابو ذر عبت طاهر بن محی بن طاهر مقدسی و از
 رحمة الله علیه که گفت وقتی در مجلس شیخ محی الدین عبدالقادر و رجبیل
 رضی الله عنه حاضر شدم در تاریخ سنه خمسین و خمس مائیه شنیدیم که فرمود
 ما سخن با مردانی است که حاضر میشوند در مجلس ما و را کوه قاف اتانم
 ایشان در علو است و دلهای ایشان در حضرت قدس تعالی و طوایف

ایشان از شدة شوق حق جل و علا میخواهد که آتش سوخته گردد
نقلست که عبدالرزاق پسر شیخ زیر پای او بر مینشسته بود
برداشت ساعتی در هوا نظر کرد و میدید تا آنکه بیهوش شد و طاقت
سر او زو کرد و کریان بپایان سوخت شیخ از مبر فرو داد و آن آتش
بگشت و فرمود تو نیز ای عبدالرزاق از ایشان راوی بگو یا از هر
عبدالرزاق پرسیدم که چرا بیهوش گشتی گفت چون در هوا نظر کردم
مردان غیب را دیدم که سر فرو دادند و خاشاک و خاموش البتاه سخن
شیخ را می شنیدند چندانکه تمام قضا و اقی از کثرت ایشان مملو بود
ثیاب ایشان و لباس ایشان از آتش بعضی نمره میزدند و در هوا
میپریزند و بعضی بر زمین می افتادند و بعضی هم در مقام خود در هوا
می غریزند راوی بگوید در مجلس شیخ بارها از بانگ و ناله
و فریاد شنیده شد حکایت عدد و بخت و عفتم نقلست از
شیخ ابو الفلاح مشیج بن شیخ ابوالحسن بن شیخ ابو محمد طرباورانی حجت
امیر علیه که گفت چون وفات پدر من نزد یک شکی گفتم مرا وصیتی
کن که بعد از تو بگو اقتدا کنم فرمود بشیخ عبدالقادر گمان بروم که
از غلبه مرض بگوید ساعتی توقف کردم باز پرسیدم که مرا وصیتی
کن که بعد از تو بگو اقتدا کنم فرمود بشیخ عبدالقادر باز ساعتی

ما ندیم باز پرسیدیم سیوم کرة فرمود ای فرزندد رحیمی که شیخ
 عبدالقادر باشد اشتهاشاید کرد و مکر بود چون پادرو خات کرد در
 بغداد و آمدیم و در مجلس شیخ عبدالقادر حاضر شدیم و دیدیم که شیخ تقاو
 شیخ ابوسعید قیلوی و شیخ علی بن حبیبی و غیر ایشان از اعیان مشایخ
 انجا حاضر اند رضی الله عنهم شنیدیم که شیخ فرمود که من نیستم معجود
 شما من بامر حق جل و علا سخن میگویم و سخن من بامر و سنت که در عوالم و دهر
 مبارک بسوی موابدا شدت من نیز سر برداشتم و در فضا نظر کردم دیدم
 که بالای شیخ صفوت مردانست و از نو خیل ایشان جنان از کثرت
 ایشان آسمان می نمود سر فرو داند افته بعضی میکسرب تنه و بعضی می غریز
 و بعضی در غباب ایشان آتش بود از دیدن ایشان من بیپوش شدم
 چون پوش باز آمدم و دیدم نزدیک او بالای منبر رفتم شیخ کوشش
 من نکردنت گفت ای کوک برده صیت والد خود اعلی بارتکافیت
 نکردی من از سبب او سرفرو داند ختم و الله علم بالعلوب حکایت
 صدر و سبب مشتم نقاست از شیخ ابوسعید قیلوی رحمه الله علیه
 که گفت در مجلس شیخ عبدالقادر بارها پیغامبر اسلام صلی الله علیه
 و سلم و پیغامبر دیگر را هم صلوات الله علیه هم مشاهده دیدیم و ارواح
 انبیا سبب آسمان نور من همراهی جولان میکردند مثل جولان ریج و ذاق
 و طایر

و طایک و اعلیهم السلام در مجلس شیخ بسیار شری و کفنی هر کرا فلاح می باید
 پس ملازمت این مجلس کند نقلست از شیخ ابو عبد الله ابو عاص
 بن شیخ الاسلام شیخ محی الدین عبد القادر رضی الله عنه که گفت
 مدت کلام و الدیم خلق چهل سال بود اول از احدی و عشرين و خمسائیه
 و آخر آن سنه اصدای و سیتین و خمسائیه و مدت تصدیق او بتدریس
 و فتوی بمدرسه خود سی و سه سال اول این سنه ثمانون و عشرين و
 خمسائیه و فواید کلام شیخ در مجلس و غلطکه می نشستند چهارصد
 مجهر و عالم و غیران بودی و همیشه در مجلس و غلطه چند کام بودی
 خلق در هوا بر فتنی باز بر سر منبر آمدی و در مجلس شیخ دو نفر یاسه نفر
 بنودی که وفات می یافتند حکایت عدد و سبت و نهم نقلست
 از شیخ عبد الله جباری رحمه الله علیه که گفت وقتی شیخ محی الدین
 عبد القادر رضی الله عنه میفرمود و از روز و دارم که در محضرهای بزرگ
 بیستم چنانکه در اوایل بودم نه خلق مرا ببید و نه من خلق را ولیکن چون
 سجاده و ثعلب بفتح خلق بمن باز سبته است از آنکه بیست از بالصد لغوی
 و نصاری و پیش من اسلام آوردند از عیاران و قطع طریق اکثر از یک
 کلب بروست من توبه کردند حکایت عدد و سبتی ام نقلست از
 شیخ عمر میانی رضی الله عنه که گفت مجلس شیخ محی الدین عبد القادر

میدیدم که طائف بعد
 طائف در مجلس شیخ
 همیشه و مردان غیب را
 رضوان الله علیهم و جناب را
 میدیدم که در مجلس شیخ
 مبادرت میکردند و خواج
 خضر علیه السلام
 و آخر آن سنه اصدای و سبتین
 و خمسائیه

رضی الله عنه خالی بنوعی از یهود و نصاری که اسلام می آوردند از قطع
 طریق توبه بگردند و روافض که از اعتقاد باطل بازمی آمدند و قتی را همی بر
 شیخ می آورد و در مجلس بنی اسلام آورد و گفت من از اهل بیتم نبته اسلام
 در دل من افتاد و غریمیت کردم که اسلام نیارم مگر کسی که بهترین
 اهل یمن است و ز فکر بودم که خواب بر من غلبه کرده بهتر عیسی و خواب
 دیدم صلیواته علیه که میفرمود ای مستانه برو در بغداد و بر شیخ
 عبداقدا و حیلانی اسلام آر که بهترین اهل یمن است در بنوقت
 راوی میگوید و قتی دیگر سیزده نفر از نصاری در مجلس و غط بر شیخ آمدند
 و اسلام آوردند و گفتند از ما و مغیریم خواستیم که اسلام آریم طاعتی
 آواز دادند و بنانکه ما او را ندیدیم و میگفت ای طایفه اهل فلاح
 در بغداد و رودید و بنی شیخ عبداقدا و اسلام آرید که از برکت او
 اسلام در دلهای شما چنان شیرین شود که بغیری انجمنان نباشد کجاست
 صدوسی یکم فطرت از ابو محمد فرزند شیخ شیبانی رحمه الله علیه که گفت
 چون بنی ابی بن عبداقدا و رضی الله عنه مشهور شد و در نصاری
 از اعیان مقامی بغداد جمع آمدند بر آنکه از شیخ بپرسند سائل میرکی
 مسکله دیگر تا شیخ را الزام دهند چون در مجلس و غط شیخ حاضر شدند
 و قرار گرفتند شیخ در مراقبه شد و دیدم از سینه مبارک شیخ بارقه

از نور جلا شده بر سینمای این صدر نقر عبور کرد و کسی این را
نمی دید الا ما شاء الله تعالی و بر سینه بھر که این بارقه میکشید
در حال او مبهوت میشد و در اضطراب می آمد تا آنکه ایشان
همه بکبار فریاد برآوردند و جامها باره باره کردند و سرها برهنه
بر منبر بیامدند سر بر قدم شیخ نهادند و محراب چنان نور برخواست
که آن بر دهم که بغایت تمام در جنبش آمد پس شیخ عریکی را در کنار گرفت
و بسینه مبارک میسود و میفرمود که سوال تو چنین در جواب تو چنین چون
مجلس منتفی شد بر ایشان رفتم گفتم چه حال بود گفتند چون ما در مجلس
شیخ بنشینیم جمیع علوم آنچه خواند بودیم و دانسته همه کم کردیم گویا که
از دلهای ما منبوح شد چون شیخ ما را در کنار گرفت و بسینه مبارک بود
آنچه کم کرده بودیم باز یافتیم و مسایل ما را جوابها فرمود که ما از وقتی نشنیده
بودیم حکایت صدوسی و دودم گفت از شیخ ابوالقاسم محمد
بن احمد حسینی رحمه الله علیه که من زیر منگب کواشیخ می نشستم و او را
نقیبان بوده اند که بر پایهای منبر و مکان نفر نشسته و در آن مجلس
نشستی کاروی یا صاحب حال فرود منبر مردانی می نشستند و در محراب
نیمجوشی بود و اندو وقتی شیخ را بالای منبر استقرا و حامل شد بحدی
که یک کر عامه باز شد و شیخ را بدان علم حاضران مجلس چون این دیدند

بهیچ عامه با و طایفه ها جزو زیر منبر انداختند و شیخ بعد ساعتی عامه را اصلاح
 کرد و فرمود ای ابوالقاسم عاظم و طواقی هر کسی بدو باز رساند همچنان
 من کردم و یک عصابه مانده است که آن از آن کسیت شیخ گفت
 آن عصابه مرا ملا بدید و داد و دم برکت خود نهاد آن عصابه را بعد از آن
 من حیران ماندم چون شیخ از منبر فرو داد تکیه بر کتف یا بردست من
 کرد و فرمود ای ابوالقاسم چون اصل عاظم و طواقی الفاکر و نذر را خواهر است
 و راضیه بان او نیز عصابه را الفاکر چون از من برکت نهادم از راضیه بان
 دست دراز کرد آنرا بستید حکایت صدوسی و سیوم نقلت
 از ابوالعباس احمد بن شیخ ابو عبد الله محمد بن ازهری حسینی رحمة الله
 علیه که گفت شنیدم از پدر خود که میگفت در مجلس شیخ مانع می
 الدین محمد القادر رضی الله عنه اکابر مشایخ عراق و اعیان علماء
 و صد و هفتاد حاضر می شدند چنانچه شیخ قناده شیخ ابوسعید قیلوی شیخ
 علی بن بیته شیخ ابوالنجیب بهروردی و شیخ ابوحکیم بن دینار ماجد کرک
 و شیخ مطهر باوردی و قاضی ابوالعلا محمد بن قزاق و قاضی ابوالحسن علی مغالی
 و امام ابوالفتح و غیر ایشان و بیست و یک از مشایخ و اعیان در بغداد و در نیامد
 کما که در مجلس شیخ حاضر شدی و شنیدیم که شیخ عبد الرحمن طفسونجی و اماره
 یانه و لیکن در طفسونج بارهائی دیدیم که ویری انصاف کردی و فرمودی

اِنِّیْ لَافْطَسْتُ لَاسْمِیْ عَلَیْهِ سَیِّدُ عَلَیْهِ السَّلَامُ شَیْخُ عَبْدِ الْقَادِرِ وَرَدِ شَیْخُ عَلِیِّ بْنِ مَسَاغِرَ ابْنِ
 وَرَالِیْشَ دِیْدِمُ کَیْزَارَ وِیْزَیْوَنَ اَمَدِیْ بَیْوِیْ کُوهَ وِیْجَاصَا وَخُودَ وَاِیْرَه
 کَشِیْرَیْ وَخُودَ وَاِیْرَهَ وَاَمَدِیْ وَکَفَتِ هَرْ کُزَاوَدَ کَلَامُ شَیْخِ عَبْدِ الْقَادِرِ
 بَیْشَنُو کُودِیْنِ وَاِیْرَهَ دَرِ اَیْ بَسْ اَکَا بَصَحَابِ او دَرِیْ اَمَدِیْ کَلَامُ
 شَیْخِ مِیْ شَیْخِ نَزْدِ شَیْخِ حَبِیْبِ الْقَادِرِ وَرَا نَوَقْتِ مَرَا حِلْسِ
 کَفَتِ شَیْخِ عَدِیْ بْنِ مَسَاغِرِ مِیْانِ شَمَا اَسْتِ وَاَنجَه اِیْشَانِ مَبْشَسْتَنْدِ
 یَا مَبْشَسْتَانِیْ اَهْلِیْ حِلْسِ مُقَابِلِ مِیْکُودِ نَزْدِ مَوَاقِفِ اَمَدِیْ وَاَمَدِیْ عِلْمُ بِالْعَوَابِ
 حُکَا مِیْتِ صَدِیْقِ وَجْهَ مَرَا مَقْطَعِ اَزْ شَیْخِ اَبُو عَبْدِ اَمَدِ بْنِ الْفَرِیْخِ
 مَرُویْ رَحْمَتِ اَمَدِ عَلَیْهِ کَفَتِ دَرِ حِلْسِ شَیْخِ مِیْ اَدِیْنِ عَبْدِ الْقَادِرِ
 رَضِیْ اَمَدِ عَنده حَاضِرِ شَدِیْمُ دِیْدِمُ کَیْ سَاعَتِیْ دَرِ کَلَامِ او رَا اَسْتَفْرَاقِ رُویْ
 مَمُودِ اَزْ اَن فَرَمُودَ کَ اَکَرِ حَقِّ تَعَالِیْ بِنِجَاهِ طَیْرِ خَضَرِیَا فَرِیْبِ تَا کَلَامِ مَن
 شَوُودِ مَعْرِیْنِه مِیْتَوَانَدِ مَعْنُو رَسْمِیْ تَمَامِ نَشَرِهَ بُوَدِ کَ طَیْرِ خَضَرِ حَسَنِ الصُّوَرِ
 پَیْدَا شَدِ دَرِ اَسْتِیْنِ شَیْخِ دَرآمد وِیْ بَا زَبِیْرُ وِنَ نَدَامَدِ رَا وِیْ مِیْکُودِ وَفَقِیْ دِیْکَرِ
 شَیْخِ دَرِ فَوَایِدِ بُوَدِ لَعْنَتِ اَهْلِیْ حِلْسِ رَا فَطَرَتِ عَارِضِ شَرِ شَیْخِ فَرَمُودَ اَکَرِ حَقِّ سَیِّدِ
 بِنِجَاهِ طَیْرِ رَا خَضَرِ اَبْرِ سَتَدِ تَا کَلَامِ مَنِ اَسْتِمَاعِ کُنَدِ مَعْرِیْنِه مِیْتَوَانَدِ دَرِ حَالِ
 دِیْدِمُ کَ تَمَامِ حِلْسِ طَیْرِ رَا خَضَرِ حِلْسِیْ مِیْتَوَانَدِ وَفَقِیْ دِیْکَرِ دَرِ عَجَائِبِ قُدْرَتِ
 مَوْلِیْ فَوَایِدِ مِیْ فَرَمُودِ وَخَلَقِ رَا اَزْ کَلَامِ شَیْخِ نِیکِ مِیْثِ خَشُوعِ بَرْدِ لَسْتُو شَدِ

ناگاه طایری عجیب الخلق الملیقه پیداشد بر مجلس شیخ کدشت
 بعضی در تماشای آن مشغول شدند شیخ فرمود و غزوة المحجوبه که گویم
 که این طیر را که بمیرد باره نوهنوز سخن شیخ تمام نشد. بود که طایر بر
 زمین افتاد و باره باره شد حکایت صدوسی و نیم
 نقلت از شیخ ابوالحسن علی بن یحیی ارحی رحمة الله علیه که گفت
 خبر کرد ما قاضی القضاة ابوالصالح نصر می گفت شنیدم از عم
 خود ابوعباس عبدالوهاب رضی الله عنه که میگفت در بلاد
 عجم مسافر شدم از انواع فنون حکم حاصل کردم میگرداندم و از
 والد اذن خواستم که در حضور او و غط کویم او مرا اذن کرد بالای
 منبر برآدم و انواع علوم و مواظبات بیان کردم والد می شنیدم
 و میچکس آب دیده هم نشد و در هیچ دلی اثر نکرد اصل مجلس
 همه فریاد برآوردند و نواز والد درخواست کردم تا غط کویم
 فرود آمدم و والد بالای منبر برآمد من باره صایم بودم بچی
 چند بیضه بریان کرده در سکوره در طاق نهاد و کوبه بیامان سکوره
 را بر زمین انداخت آن سکوره شکست چون شیخ این سخن ~~نمود~~
 بگفت از اصل مجلس هر طرفی نصر حاضر گشت چون از منبر فرود
 آمدم پرسیدم که این چیست فرمود ای فرزند تو بسفر میخواند

وینازی و صبح سفر از نجابتا او نجاکرده و اشارت با نکشت مبارک
 بهیوی آسمان کرد بعد از آن فرمود ای فرزند چون من بالای منبر
 برایم حق تعالی بر دل من تجلی میکند و مرا در سبط می آرد پس من که
 سخن میگویم در سبط مقبوض و نهیب بهشت خلق را از آن ذوق
 و جد جدا میشود چنانچه دیدی را می میگوید وقتی دیگر نیز من بالا
 منبر را بر آمدم و در حضور والد فنون علم و قبول و نفقه و مواظب بیاوردم
 باز کلام من در هیچ مجلس اثر نکرد و از منبر فرمود آمدم و والد بالای منبر آمد
 و گفت ای شاه عبت صبر یک ساعت است در حال از اهل مجلس
 شؤر و ناله و فریاد برخاست و من بیشتر می هر بار ازین معنی از فای
 می پرسیدم فرمود تو متکلم بجز دوستی و من متکلم بعجز چون از شیخ
 در مجلس از مسئله می پرسیدی بسیار بودی که میفرمودی استینا
 کنم در کلام و ساعته متصرف شدی و انفرسیت و وقار در بنبر
 مبارک و می ظاهر گشتی بعد از آن در آن شروع کردی و کفایتی
 با خدا و الله تعالی و میفرمود و عزت المعبود و العظمت حتی قبیل
 لی نجفی علیک شکم فقد امتک من الله فقال لی یا عبد القادر
 تکلم نسبح منک حکایت صد و سی و ششم نقل است از
 بقا رحمة الله علیه که گفت وقتی من در مجلس شیخ می الین عبد القادر

رضی الله عنه حاضر بودم ناگاه دیدم که شیخ قطع کلام کرد و از منبر
 زمین فرو آمد باز بر منبر رفت بروم نزد بان نشست و دیدم
 که شیخ بالای منبر بقایت متسع و فراخ گشت تا آنجا که نظر کار
 کنند بران سندس اخضر گسترده اند بران پنجاهم را صلی الله علیه
 و سلم دیدم نشسته و ابو بکر و عمر و عثمان و علی را دیدم که حق سبحانہ
 تعالی بر دل شیخ عبد القادر تجلی کرد شیخ طاقت نیاورد و خواست
 که بیفتد آنکه رسول الله صلی الله علیه و سلم بعد از آن دیدم که شیخ خود
 میکشت تا آنکه همه عصفور شد بعد از آن دیدم یکصد و حتی صاعدا علی
 صوره عالمی بعد از آن این همه توار می شد راوی میگوید از روایت
 پنجم و اعجاب او شیخ بقا پرسیدند فرمود و مزاروح انسان متشکل
 شده بود و حق تعالی موبد کرد اینده است ایشان را بقوتی که بران ظاهر
 شوند و نمودار گشتن مثل نمود و صور احسا و صفات اعیان بدلیل
 حدیث معراج و شیخ بقا را از سقوط و القال شیخ نمود باز پرسیدند
 فرمود تجلی او بعضی بود که بشیر طوم از طاقت نیار و مکر تبایر نبوی
 هم از بهر این شیخ خواست که بیفتد گفت اگر که رسول صلی الله علیه و سلم تجلی
 ثانی به بنت جلال بود و آن که زنده است از بهر طوم عصفور گشت
 و تجلی ثالث به بنت جلال بود و آن پرورنده است هم از بهر آن صاعدا
 کعبوت

کسورت هائلیت و ذالک فضل احمد یوتیه من بشا و احمد و الفضل
 العظیم حکایت مرسوم و عفت نقل ست از ابو الفضل احمد بن
 قاسم بن عبدنا قریشی بغدادی رحمه الله علیه که گفت شیخ
 محی الدین عبدالقادر رضی الله عنه ثواب عالمایست شمین
 پوشیدنی و طایلسان در بر کردی وقتی خادم شیخ بر من آمد در
 تاریخ سه شان چنین و چنانماید و گفت جامه من خواهم یک
 کراوی یک دینار بود نه یک جبه زیاده و نه کم پرسیدم که این
 جامه برای کسیت گفت برای عبده نقادر و در دل خود گفتم شیخ
 برای لباس خلیفه جامه نکند است هنوز آن خطره تمام نشده بود
 که دیدم در بای من مسامری تعلید و من از درو آن بیقرار شدم
 خلقی جمع آمدند تا آنکه مسما از بای بکشند نتوانستند بکنم ما به شیخ
 برید چون پیش شیخ بروند فرمود ای ابو الفضل چرا بر ما اعتراض میکنی
 بباطن بغیرت معبود که نمی پوشم تا آنکه نیکو بیند بجن علیک التبریم
 و راعته بدینار ای ابو الفضل این کفن ست و کفن المیت بحبل
 خلا بعد الف مرتبه بعد از آن دست مبارک بر بای من فرود
 آورد و در حال آن مسما و آن درو دفع شدند و احمد بنیدانم که
 از کجا آمد و کجا رفت چون از پیش شیخ باز گشتم فرمود اعتراض او

برما بصورت مسمار متشکل شکر چکایت صد و سی و هشتم نقل
 است از ابو محمد رجب بن سالم قریشی ابو محمد روایت از دو
 شیخ میکند یکی قاضی القضاة ابو صالح نصیر و دوم از ابو الحسن
 علی خیابان ابو صالح از والد خود عبدالرزاق و ابو الحسن از شیخ عمر
 بن ازاد ابو یزید از شیخ ابواسمعیل ابواسمعیل بن سفید داری که شیخ
 محی الدین عبدالقادر ررضی احمد عنه لباس علماء پوشیدری
 و طایلسان در بر کرد و بر با شتر سوار شدی پیش او غاشیه بر میآورد
 و بر منبر نیک مایند و عطا فرمودی و در کلام او سرعت بود و جهر
 و سخن او قبولیت تمام داشت چنانکه همه ساکت میشدند و چون
 او سخن بگفتی در کار او همه مبادرت میکردند چون بفرمودی صر
 سگری که او را دیدی در حال نرم دل شدی و خضوع و خضوع در
 سحر پیر آمدی و در روز جمعه چون مسجد جامع روان شدی مردی
 در بازارهای می ایستادند و تو سل بر و دیگر دانه از مولی تعال و چنانچه
 خویش میخواستند و مرا و اصمت بود و صوت و صمت بود
 و صمت وقتی در مسجد جامع روز جمعه شیخ عطسه زد و خلقی یکبار جواب
 عطسه باز دادند و گفت بر محمد صد آواز آن در معصوم و بگوشت مردم
 مسجد با صد افتاد و گفت این چه نورست گفت نه شیخ عطسه زده است

خلق

خلق جواب باز دادند حیران مانده و از عجل و مزه واقف است
 از شیخ ابوالحسن علی بن محمد بن احمد بغدادی رحمه الله علیه گفت
 شیخ محمد بن عبد القادر رضی الله عنه هیبتی عظیم بود در هر که
 نگاه کردی از هیبت او بلرزیدی چون بنشستی بر کرد او کسای
 می بودند و در مهتابت همچو شیر بر عکس فرمان بردار تر از ایشان
 بود می مکر با مر شیخ رضی الله عنه حکایت صد و سی و نهم
 نقلست از شیخ ابوالحسن علی بن محمد بن احمد بغدادی معروف
 بابن حامی رحمه الله علیه که گفت شبی در ایام صبا و تابان سنه
 ثلث و تحسین و خمس مائده در خواب دیدم که آب شهر عین خون
 ریم شریست و از ساک حیات و شغرات هاب پر می شاد روی
 افرو و من ازان بکس بچشم و در خانه آدم مروی از درون خانه مرو
 بمن داد و گفت برین نمیک کن گفتم این را نیز نمیداندا داشت
 فرمود و امان تو ترا بر خواهد داشت کنار ه ان مروحه برگشت خود را
 نزدیک افرو با ختم بالای تختی و خوف من ساکن شد گفتم بالذی
 من علی بک من انت فرمود من هتو بر توام محمد رسول الله صلی
 الله علیه و سلم از هیبت او در لرزه شدم گفتم یا رسول الله و عاکن
 کما مرا که بمیرم بر کتابت تو گفتم نعم شیخ تو شیخ محمد بن عبد القادر

ست سه کرة این التماس کردم هر سه بار همین جواب فرمود از خواب
 بیدار شدم بر پدر خود گفتم بعد از نماز فجر گفتم والد مرا بر خود کرد و
 به نیت زیارت شیخ روان شدم شیخ در رباط خود در وعظ بود
 که ما رسیدیم نزدیک شیخ نشستن ممکن نشد و در نشستیم در حال
 کلام قطع کرد و فرمود این دو نفر را بمن بیارید و اشارت بکارد و
 ما را در حال برداشتن نزد یک منبر بردند شیخ ما را بالای منبر
 طلب کرد والد بهیچ شایسته و معتب شیخ فرمود شما نیامدید مگر
 بدلیل پیرایه من پس پیراهن خود شیخ والد را پوشانید و طایفه که بر سر مبارک
 او بود مرا لباس کرد از منبر فرود آمدیم و میان خلق نشستیم و دیدم
 که آن پیراهن مطلوب سبب والد خواست که اصلاح کند گفتند صبر کن
 تا خلق باز کرد و چون شیخ از منبر فرود آمد والد خواست که اصلاح کند
 چه بیند که آن پیراهن غیر مطلوب است در حال بیوشش شد و اضطراب در
 میان خلق افتاد شیخ گفت او را بمن بیارید چون شیخ در وعظ خود
 که قبله اولیا ست نشسته بود و قبله اولیا آنرا از آن میکفتند که اولیا
 و مردان محیب در آن بسیار بودند که زیارت شیخ می آمدند ما
 بر شیخ بردند فرمود والد را که کسی را که رهبر او بنمیرد و صلی الله علیه
 و سلم بر شیخ زعمیده الله و بر او چگونه کرامت نباشد و کاغذ و دست

طلب کرد

طلب کرد و استاد در خرقه مارا بنشاند و او رضی الله عنه حکایت
 صدر و جهل نقل است از شیخ ابو العنب سهروردی رضی الله عنه
 که گفت خبر کرد والدین از شیخ حماد و باس که مرش شب شنیده شدی
 آواز وی همچو آواز نخل اصحاب پدر مرش شیخ حماد را گفتند
 و از وز که در میان صحبت شیخ حماد هم بود در تاریخ سنه ثمان و چهل
 تا پرسی که آن آواز چیست همینان کرد از شیخ حماد پرسید فرمود
 مرا و آواز مرا مرید است مرشب ایشان را یاد میکنم و حاجت
 ایشان از حق تعالی منواعم و کسی که از ایشان بکناه مبتلا است
 درخواست میکنم تا در آن ماه او را توفیق هم توبه و صد و از جهل
 بردارد تا دیری در کناه نماز پس شیخ محی الدین عبدالقادر
 رضی الله عنه در آنوقت فرمود مرش شیخ حماد را اگر حق سبحانه
 و تعالی جامی و منفردی و صد و در صفت حق درخواست کنم که مرید
 من تا میام بلی توبه نمیرند من بدین زمان ایشان باشم شیخ ما گفت
 که حق تعالی مرا مشاهد نمود که او را مقام و مرتبه عطا کند که مریدان او
 بلی توبه نمیرند حکایت صدر و جهل یکم نقل است از قاضی القضاة
 ابو نصر صالح رحمه الله علیه که گفت خبر کرد ما والدین عبدالرزاق
 و محم عبدالوهاب انبای شیخ محی الدین عبدالقادر

رضی الله عنه که او فرمود: طوبی لمن رآنی او رآنی من رآنی و شیخ ابو
 قاسم هزار روایت میکند: شیخ محمد بن عبد القادر رضی الله
 عنه که گفت: بلغر یحسین مضمون علاج و نه بود در زمان او کسی
 که او را دستگیری کند اگر من در زمان او بودم هم مهربانه دستگیری می کردم
 و نه که یاران و مریدان و محبان من مرکوب او را بلغرند تا تمام
 قیامت دستگیری او کنم حکایت محمد بن عبد القادر و مریدان است
 از شیخ ابو محمد داود بن علی بغدادی معروف به یک رحمة الله علیه
 که گفت: در تاریخ سنه ثمان و اربعین و خمس مائة خواجه معروف به یک
 راضی الله عنه در خواب دیدم که خضر اخلی و حضرت سجاد و تعالی
 سحر عرض میکنند: ما گفت ای داود جان فضل گفتیم چه یا شیخ ما معزول
 کرد و نگفت لا والله معزول نکرده اند و نخواهند کرد و بیدار شدم در قیوت
 سحر در مدرسه شیخ عبد القادر رضی الله عنه آموم برده رخاانه نوشتم
 تا او را ازین حال خبر کردم شیخ از درون خانه مرا آواز داد و گفت ای
 داود ترا عزل نکرده اند و نخواهند کرد و قصه خود بیا رتا و حضرت محمد
 عرض کنم ~~در این~~ و حسب قصه اصحاب غیران را سوال نکردم بجز روایت
 مسألت من در این حکایت صد و چهار و سیم نقاست از امام
 تابع الدین ابو بکر عبد الله بن شیخ الاسلام محی الدین عبد القادر
 رضی الله عنه

رضی الله عنه که گفت که والد من بر مادر والد خود یعنی راشب چهارشنبه
 نهم از ماه شعبان سنه خمسین و هجده مایه فرمود که برنج پخته بر
 خواست و برنج پخت در سفره نهاد و خود در خواب رفت چون
 میانه شب شد دیوار شکافت مردی درآمد برنج تمام بخورد و روان
 شد و والده گفت برو این مرد را در باب و از برای خود دعا
 التماس کن چنان کردم او را یا فتم و از دعا التماس کردم که گفت
 من دعا والد تو و برکت خرقه او دیدم چون با مادر
 شد این کیفیت بر شیخ علی بن عیسی گفتم رضی الله عنه فرمود من
 بنیادم هیچ خرقه با برکت ترا خرقه و هیچ دستی که بر سر
 فرود آورده اند صاحبان رافقه راز دست پدر تو
 حق تعالی فتح کرد بر هفتاد و نفر غنیمت آرد زک خرقه از والد
 تو بوشیدند و یافتند عطا جلیل و برکت دست مبارک
 والد تو که بر سر ایشان نهادند دیدم من هیچ روزی با برکت ترا
 از روزی که در آن روی والد ترا دیدم نکایت صد و چهارم
 نقلت از ابوالفنائم شریف حسینی و مشقی رحمه الله علیه که گفت
 در یک خادم شیخ می الدین عبدالقادر رضی الله عنه هفتاد
 بار محتمل شد همراه با عورتی دیگر بعضی را از آن عورت میخواست

و بعضی را نه چون با مداد و شمشیر بر شیخ اعدا تا از آن شکایت کند پیش
از آنکه خادم جهنمی بگوید شیخ فرمود احتلام شبانه را و بنوار میداری که بنا
تو در لوح محفوظ هفتاد و بار زنا نوشته بودند باطلانی فلانته و نامها و
صفات ایشان یاد کردند و حق سبحانه تعالی . خواست که درم تا بگوید
بجواب بدل کرد اندوامد علم بالطلوب حکایت کرد و چنانچه
نقل است از عیسی بن عیاض بن همار رحمة الله علیه که گفت شنیدم
از شیخ محی الدین عبدالقادر رضی الله عنه که میگفت هر مسلمان که
در مدرسه من گذشته است عذاب قیامت از او تخفیف کرده شود
راوی میگوید وقتی از اعلی همان مدعی بر شیخ اعدا و گفت پدر من
وفات یافته است امشب او را در خواب دیدم گفت در کور
عذاب میکنند بر شیخ محی الدین عبدالقادر بر و برای
من دعا التماس کن شیخ فرمود وقتی بر در مدرسه من گذشته
گفت نداری شیخ ساکت شد و دم زد و زانمود بیامد و گفت
پدر خود را در خواب دیدم بغایت خوش و خرم خلعتی سبزه پوشیده
میگفت که عذاب از من برداشتنند و این خلعت مرا و اندوایت
شیخ محی الدین عبدالقادر بر تو با و ای فرزند که تو ملازم او باشی
راوی میگوید وقتی در مجلس شیخ حاضر بودم او را خبر کردند که از قبر فلان

فریاد و ناله میت شنیدیم و چند روز است که او را دفن کرده اند در باب او چه حکم است شیخ فرمود او خرقة من پوست پاره است گفتند نمیدانم گفت وقتی دنبال من نماز کرده است گفتند نمی دانیم گفتند مفصل و لیست است بزبان کاری و ساعتی سر در مرافقه کرد و انحصار و وقار و ریش و مبارک ظاهر شد بعد از آن فرمود که ملائکه میگویند که او وقتی روی مبارک ترا دیده بود گمانی بر او نیک برد حق تعالی بسبب او برود رحمت کرد بعد از آن بارها بر سر آن قبر رفتند هیچ ناله و فریاد شنیدند نشاء حکایت صد و چهارم هشتم نقلت از چهار شیخ یکی شیخ ابو محمد عبدالکریم بن مرقور بن نوکر یا بچی بن بوسف لزاری صری

حسن بن محمد بصری مقرئ چهارم شیخ ابوالحسن و صاحب حقه احمد علیه السلام گفتند در تاریخ سده عشر و ثمانون و خمس مائتة نزدیک شیخ ابو محمد علی بن ادریس یعقوبی بودم که شیخ ابو حفص عمر آمد شیخ او را گفت اقصص علیهم رؤیاک گفت من در خواب دیدم که با که قیامت قائم شده است و انبیا و ائم ایشان بسوی موقف روان شدند و نبال بعضی یک نفر و نبال بعضی دو نفر و ششم آنکه رسول الله صلی الله علیه و سلم و نبال آن امت کامل است

والله والی و در میان ایشان مشایخ و بابر شیخ اصحاب متقاوت
و عدد و در انوار و بهجت در میان مشایخ شیخ را دیدم که نزد او
خلق بسیار و فاضلتر از جماعت مشایخ دیگر رسیدم که گریست گفتند
شیخ محی الدین عبدالقادر و اصحاب او من بیشتر فرستم و گفتم
یا سید ما را بیت فی المشایخ اسئلک لانی اتباع علم حسن من اتباع
این بیت انشاک و آیات اذاکان مفاسد فی عشیره علاما
وان ضاق الجنان جماعه و ما اخبیرت شیخها و ما فخرت
لاوکان فناعاه و ما اخبیرت ماوی اقطه ارضین سوا عا
چون بیدار شدم راویان مذکور بگویند که شیخ محمد و غلط
حاضر بود شیخ علی او را گفت درمی تو هم زبان شیخ
محی الدین عبدالقادر رضی الله عنه آن یا و کن پس او گفت آیت
هنا بصیبتی اننی قال لا الکرکب غیر نهضه لی المنزل ارضب اللهم
والکل فی شغل امره الهامس من قرب ولی تعبد کل داء
طوائف و و نه ولی عذاب اشارب و الشرب نه و اهل
الصفات چون خلقی و کلهم که همه مضی من الصارم العصب تعبدان
شیخ او را گفت احسنت احسنت لقد صدقت نقل است
از ابو الحسن علی بن سلیمان خیار بغدادی رحمه الله علیه که گفت خبر کرد

مرا شیخ ابوالحسن جوسی که وقتی نزدیک شیخ عبدالقادر رضی الله عنه
 بودم که شیخ علی و شیخ بقا نیز حاضر بودند که شیخ عبدالقادر
 فرمود ما از هر طریقه فحشی است که با وی مخالفت کرده نشود برو و ما
 در زمین خلیلیست بقتل کرده نشود برو و ما در لشکر سلطانی
 است که مخالفت کرده نشود برو و ما در منصب خلیفه است که هرگز
 نفل کرده نشود حکایت صد و چهل و هشتم نقل است از شیخ محمد بن علی
 عبد الجبار بن شیخ الاسلام شیخ محمد الدین عبدالقادر رضی الله عنه
 که گفت چون ما در من در مقامی نازل شدی شمع را انجا نوداد
 وقتی والد باز شمع را دید حال شکسته شد والد من
 والد را فرمود این نور که قومی بنی شیطان است که ترا ضایت میکند
 و من او را از تو دور گردانیدم و عو من آن نور حانی را منور تو کردم
 و هر که بمن نسبت دارد یا ما بر بخانی بود با وی نیز همین کنم زدی
 میگوید بعد از آن هر وقت که والد من در مقام صومعه تاریکی درآمدی
 دیدی نور مثل نور قم که آن مقام را منور گردانیده حکایت
 صد و چهل و هشتم نقل است از بعضی اصحاب شیخ محمد الدین
 عبدالقادر رضی الله عنه که گفتی ما در بیابانی خوف فرود آمدیم
 در راه نیش بوریا بودیم خوارزم چنین جای که از خوف برای برادر

ایستاد و بنمود در اول شب چون شتران را باز کردیم چهار شتر
 نیکو بار کردیم قافل را روان شد ما از قافل باز ماندیم و در طلب شتران
 می گشتیم و شتران با من بود هر چند طلب کردیم نیافتیم چون
 صبح و مبر ما سخن شیخ محی الدین عبدالقادر رضی الله عنه یاد
 آمد که اگر تو در شدت و بلای در مانی مرا نال کنی و او از و می تا از تو رفع
 می شود من در حال فریاد برادر دم و کفتم ای شیخ عبدالقادر
 شتران من کم شده اند پس نظر من بسوی مظهر فخر افتاد و بهم دو
 نیک جامه پوشتید بر سر راجیه بآستین اشارت میکرد و بسوی من
 من بدان راجیه بر آدم میبکس را ندیدم شتر را یافتیم و امان
 سری در داد شتر را از پیش کردیم و روان شدیم
 تا آنکه در قافل رسیدیم ابوالمعالی میگوید من آن حکایت به شیخ ابوالحسن
 علی خباز رحمه الله علیه گفتم فرمود که من شنیدم از شیخ ابوالقاسم
 عمر نراز و از شیخ محی الدین عبدالقادر رضی الله عنه که میگفت
 هر که در کربتی بمن استعانت کند کشف شد عنه و هر که در شتایی بنام
 من نال کند فرصت عنه و هر که در حاجتی تو مشال من کند در حضرت
 حق حل و علاقیست و هر که در رکعت نماز بگذارد و بخواند در هر رکعت
 بعد فاتحه یا زده بار قل یا ایها الکافرون و در رکعت دوم یا زده
 بار بگوید

ان موش جلا افتاد و تن او جلا شد بعد از ان شیخ در کربه شگفتیم یا
 سبک چرا میگری فرمود میترسم که دل من ناکاه از مسلمانی از روده نشود
 پس حال او همچو این موش نبود انما است از شیخ ابوالقاسم عمر بن
 مسعود بن از رحمة الله علیه که گفت روزی شیخ ما شیخ میجی الدین صید
 القاه رضی الله عنه در مدرسه وضو میگرد و مصفوری از بالا بول
 انداخت شیخ سر برداشت که بختک در طیران بود در حال بفتاد
 در جان باد چون شیخ از وضو فارغ شد محلی که در جامه بول او رسید
 بود نشست ما و او فرمود که بفروش و بهار
 آن صدقه ده و فرمود خدا بعد از او صد اعظم با اهل صلاب حکایت
 صد و چهارم که نقلست از شیخ ابو قاضی القضاة ابو صالح نصر
 رحمة الله علیه که گفت خبر کرد مرا والد من عبدالرزاق و گفت که والد
 من یعنی شیخ میجی الدین عبدالقادر رضی الله عنه بعد از ان که مشهور
 شد در حج رفت مگر یکبار و قایم در راه او من بودم وقت
 رفتن و آمدن چون در خانه جده فرود آمدیم که ان مشهورست نمکن
 ذوالاقصا رسیدیم و شاید که محلی دیگر هم باشد و الله اعلم شیخ
 فرمود ببینید که الفقیر بیوت اینجا کدام است تفحص کردیم و دیدیم
 در یک خانه خانه است از کلیم در ان مردی پیر و عجز نال و بک سینه

پنجاهم

نفسه اند

نشسته اند و از ایشان اذن خواست تا آنجا فرو و آید ایشان اذن
 کردند تا آنجا فرو و آمدیم مشایخ و رؤسا و عیان جده چون جمله خبر
 یافتند بر شیخ آمدند و گفتند در خانه های ما شیخ نزول
 فرمایند تا غیر آن محل خوب تر آید شیخ اما آورد و قبول نکرد و آنجا
 ماند اهل جله برای شیخ از غنم و بقره و طعام و ذهب و فضه
 و قماش و روغن برای سفر شب یار فتوح آوردند از هر طرفی خلق هجوم
 کردند پس شیخ فرمود هر کسالی را که با شیخ آمده بود نایم از نصیب خود
 ازین جمله باز آید ام باز آمدم فرمود این همه برین سپرد
 مرد و صبیحه زال برهید و شب آنجا بود وقت سحر از آنجا روان
 شدیم راوی میگوید بعد سالها مرا که زبرجده افتاد و بمرد سپردیدم
 از جمیع اسلحه جده او را مال و مواشی بسیار بود و گفت ای نهمه از برکت
 آن شب و این نتایج آن ماهیته هست که شیخ ما را عطا کرد رضی الله عنه
 حکایت صدر و بنیاده یکم تقاسم از ابو طلحه بن عوف رحمه الله علیه
 که گفت شنیدیم از شیخ محیی الدین عبدالقادر رضی الله عنه که
 میفرمود در بابیت کار وقتی در بغداد بمیت روز گذشت
 که جنری نیافتیم که از قوت خود سازم در خرابه ایوان کسری بیرون
 آمدیم تا بچیزهایی طلب کنم هفتاد نفر از اولیا و بدم که آنجا امان طلب

میکشند که من میگردم در دل خود گفتم که از هر دوت نباشد که من ماعم
 ایشان شوم باز در بغداد آمدم مردی از اشنایان سنهر من مرا ملاقات
 کرد و قرضه مرا داد یعنی زر گشت ما در تو این را برای تو فرستاده
 انرا بیدم باده ازان برای خود و ششم و باقی در خرابه ایوان
 کسری بردم و بران عشتاد نفر قسمت کردم گفتم که آن حدیث
 گفتم ما در من فرستاده است نخواستم که من تنها خود را بدین منسوب
 کردم خرم شما بعد ازان در بغداد آمدم و بران قطعه طعام ندادم و نظر
 را طلبیدم و با ایشان این طعام خوردم و ازان زر چهل سکه تا شنب
 بر من مانند حکایت صدره میآید و در نقلست از شیخ ابوالعباس
 بن معروف بدیاس طبال سندی که گفت چون
 کسی برای شیخ می آید بن عبدالقادر رضی الله عنه از مجلس عب
 فتوح آوردی فرمود بریز سجاده بنه خود بپشت نکردی از زیر سجاده
 برگیر خباز و بقال را ده و شیخ را غلامی بود و نظیر ^{است} بر ازانان بود
 کردی و ایستاده بودی چون شیخ را از خلیفه خلعت آمدی فرمود
 ابوالفتح طبل را بدهند و از او آرد برای امان فقهارا انرا بقرض می
 ستدند و مر شیخ را ^{فطیفه} ~~سجده~~ بود از حلال وجه که اصحاب بعض رستاقیه
 انرا زراعت میکردند و بعضی طبعی هر روز برای شیخ چهار نان می بخشدند
 و در آخر

و در آخر ذریع شنج می آوردند و بعضی از آن ناهای شنج بر کاهها
 میکرد و بجاخران دادی باقی برای خود داشتی و چون شنج هیه
 رسید هر که حاضر بودی در آنوقت برایشان قسمت کردی و
 و شنج هدایه قبول میکرد و بر آن مکافات نبشتم کردی و نذر قبول
 فرمودی و از آن بجزودی رضی الله عنه حکایت صد و پنجاه و سوم
 نقلست از شریف ابو عبد الله محمد بن خضر حسنی رحمه الله علیه که
 گفت خبر کرد مرا والدین و گفت وقتی من با شنج محی الدین عبد الله
 رضی الله عنه در مسجد جامع بودم تا جبری بیامد و گفت
 «شنج را نزد من مایست از عیش و زکوٰۃ میخواهم که فقرا و مساکین را
 بدهم مستحق را نمی یابم هر که را تو فرمائی او را بدهم شنج فرمود مستحق غیر
 مستحق را بده تا مولی تعالی ترا جزا بدهد آنچه مستحق آتی و آنچه نه را وی نه
 میگوید وقتی شنج فقیر را دید کس را را القاب گفت ما شایک فقیر گفت
 در کنار شط بودم طالع را گفتم واکه اراکن ابا آوردن شکست خاطر
 نشدم مدرین بودند که مردی درآمد و برای شنج همیان که در و
 ستین دینار نذر کرده بود و یاورد و شنج آن فقیر را گفت این همیان
 برگیر و آن طالع را بدهم و بگو بعد از آن هیچ فقیر را رتوکنی و بپس من
 خود آن فقیر را داد و به بست دینار از و باز خرید حکایت صد و پنجاه و چهارم

نقل است از ابو عبد الله سینی بن بران بن علی بغدادی نسب او
 تائب شیخ ابو محمد عبد اللطیف بن محمد که گفت روزی شیخ محمد الدین
 عبد القادر رضی الله عنه وعظ میفرمود حاضران مجلس را خفته و غلام
 مشرب شیخ نظر بوی آسمان کرد و گفت چند بیت عربی در باب وجوب
 و شوق خواندن از هیبت کلام شیخ لرزه در مجلس افتاد چنانکه کینفر
 یاد و نفرزان مجلس وفات یافتند. نقلت از شیخ ابو القاسم
 بزاز رحمه الله علیه که گفت آن اوقات که مادر مجلس شیخ محمد الدین
 عبد القادر بعضی امد عنه بوده ام گویا که میدیدم چون بیدار
 شدم از کلمه موم و میکفت احلاق او ر ضیه بود و ادضا او ذکیه
 و افس او انیس و مساکنه و گفت او سنجبه همچو کس را ندیدم شریکین
 تراز و در مشرب بفرمودی تا مابده خراز کند و بامهاتان طعام خورد
 و با ضعیفان منبشتی و مگر که اصحاب غائب بودند تفقد حال او
 بکردی از حال او باز پرسید و موت ایشان نگهبانستی و مگر که کند
 خوروی راست بنیادستی و علم خود بران پنهان داشتی و منبشتن او کما
 بروی که همچو کس عزیز و کریم تر بر شیخ از من نیست و آنچه شیخ
 با من است بادیکری نیست و آنکه شیخ عمر بزاز مذکور چون شیخ را رضی
 الله عنه یاد آوروی این دو بیت انشا کردی الحمد صدائیتی فی خواتمی

در بدو خونی طایف علم بر کرد و از سینه اش میگذرد

حامی الحقیقه قانع و ضرر لای رفع الطرف لا عند کاسته من الجبار لا
 یقضي علی عار حکایت صدر و بنیاد چنیم نقلت از ابو سعید
 عبدالمعین محمد بن عبدالمعین بن علی بن ابوعصرون یمنی شافعی رحمه
 علیه که گفت شنیدم در ایام شباب طلب علم و رباعه در فقه
 و این ستانرو زرفیق من بود در تعلم نظامیه تعبیه و تعلم زیارت
 صالحان میکردیم و در آن ایام در رباعه مدتی
 ساعوث میگفتند اگر خواستی از نظر نهان شدی و اگر خواستی
 خود را نمودار کردی پس من و ابن سفاه شیخ عبدالقادر و هم
 آن روز جوالت فضا زیارت غوث کردیم این ستا گفت
 امروز از مسئله پرسیم که جواب آن نماند و من لغتم مسئله پرسیم
 به بنیم چه فرماید شیخ فرمود معاذا الله که من از سوال بکنم من
 پیش او منتظر برکات روایت او خواهم بود چون ما برود و ما مدیم
 در آن مقام بنافیتم بعد ساعتی چه بنیم او هم در وسط مقام
 خود نشسته است از سر غضب نظر با بن ستا کرد و گفت ای
 بر تو از من میخواهی که مسئله پرسیم که جواب آن نماند سوال تو امنیت
 و جواب تو این است ابن سفاه را بنده اش کفر می بینم که در فو شغل میزند
 پس نظر بمن کرد و گفت ای این عبدالمعین تو میخواهی که مسئله پرسیم

و منتظر باشی که تا من در آن چه گویم سوال تو چنین است و جواب آن
 چنین سبب بی ادبی در دنیا غرق شوی تا نزد کوش عبد از آن نظر
 است شیخ عبد القادر کرد و نزد یک خود طلبیه و تعلیم داشت گفت
 ای عبد القادر خدای تعالی و رسول خدا را خوشنود کرد ایندی برین
 حسن ادب که ترا می بینم که در بغداد بر منبر برائی و بر ملا بگوئی من می دانم
 علی رقبه کل دلی امده و می بینم که جمیع ادکیا انوقت برای تعلیم تو رقاب
 خود فرو کنند و این سخن کوئی هر دلی که خدای راست بای من در
 کردن دوست پس در حال غایبش پس او را ندیدم اما خبر به کردیم
 اما شیخ عبد القادر اما راستت قرب سجاد و تعالی در ظهور یافت
 و نزد یک او خاص عام اجماع کردند و او بالا منبر برآمد و فرمود و قد
 بعث علی رقبه کل دلی امده جمیع اولیای زمان اقرار کردند بفضل او
 و اما این سقا مشغول بعلوم شرعیه تا آنکه بیشتر بر علم از راه
 فایز شد و منتهی کشت بقطع مناظره در جمیع علوم و او را سالی بود
 منصب تفریطی طبع خلیفه او را بر سالت بر ملک روم فرستاد
 ملک روم چون دید که ذو فنون هست و فصاحت عجیب دارد
 فسیان و علمان نفرائی را صبح آورد تا ایشان با او مناظره کنند و این
 ابن سقا ایشان را در محبت و دلایل الزام داد و بهر سخن قاطعه عاجز و
 مضطر

قصید

. فطر کردند و نزد یک ملک روم او را بجائی و منسلق حاصل
 شد و می بود تا آنکه نظر او بر دختر روم افتاد و مبتلا شد و از او
 درخواست کرد تا آن دختر بر او تسلیم کند ملک روم گفت
 من او را دختر ندادم مگر آنکه نصرتی شود او در حال اجابت کرد و آن
 دختر را خواست و کلام عونت یا آور و یقین و اسنت که مهر نوبی
 ان بی ادبی است را وی میگوید من در دمشق در آمدنم سلطان
 نوزادین شهید را احضار کرد و بکرامت و ولایت او قاف
 . او دینار من بسیار روی آورد و راست شد قول عونت
 در همه محاکمات و در بنجای و ششم نقلت از جماعت مناج
 که گفت : و قتی شیخ ابو محمد عبدالرحمن طفسونجی رضی الله عنه بالا
 منبر و نفسونج فرمود : انا بین الاولیا کالکرم بین الطیور الطیور
 عفا شیخ ابو الحسن طای بن کنک بن احمد حسینی انجا حاضر بود حالی
 حاضر داشت . رجال برخواست و دلقن از برکشید
 و گفت : و عنی اصار ملک شیخ عبدالرحمن خاموش شد و در اصحاب
 خود را گفت که بیع موئی در تن اینم و خالی اینمایت نمی بینم و گفت
 تا این ولق را باز پوشد او گفت ما از آنچه بیرون آمدیم بدان باز
 نکردیم روی بوی بارغ بهشت کرد و زوجه خود را آواز داد

ای فاطمه چهری بهرست تا پیش من ز و جدا و در بهشت بود آواز
 این شنید. جامه برای پوششش بپرون انداخت تا او بیرون بعد
 از آن شیخ عبدالرحمن از و پرسید که شیخ تو کبست گفت شیخ من
 شیخ عبدالقادر است و گفت من نام شیخ عبدالقادر نمی شنوم مگر در
 زمین مرا جمل سال است در درکات قدرت می بینم شیخ
 عبدالقادر را در آنجا ندیدیم گفت مرجع اعظمی از اصحاب قدر خود را
 که برودید در بغداد و بگوئید مر شیخ عبدالقادر را که عبدالرحمن
 سلام میرساند و میگوید که مرا جمل سال است در درکات با قدرت
 من ترا آنجا ندیدم نه در و نه برون حد را فوق شیخ عبدال
 القادر را یعنی اصحاب خود را فرمود که بروید بر شیخ عبدالرحمن
 طفسوخی و او بعضی اصحاب خود را که بر من فرستاد است در آنجا
 راه شما را ملاقات خواهد شد ایشان را با خود باز کرده اند بر شیخ روید
 و بگوئید که عبدالقادر سلام میرساند و میگوید که تو در و فرج بودی
 آنکس که در درکات بودند بنده هر کسی را که در مخارج است یعنی کجینه
 من پنهانی در و ن میفرستم و بیرون می آمدم از باب سرخا که نوما
 نمیدید می بامارت آنکه خلعت رضا در فلان وقت بدست
 من بیرون آمد و نشر لقب فتح در فلان ثوب برای تو بدست من

فرستادند

فرستادند و با مارت اکل در درکات مجبور و ازین مزار
ولی خلعت ولایت ترا دادند و آن فرجی بود و خضر ازان سوره
احلاص ان هم بدست من برای تو فرستادند بعد ازان
اصحاب شیخ عبدالقادر بایاران شیخ عبدالرحمن در انوار
راه دریافتند بر برنجیش باز گردانیدند چون برنج رفتند
و تبلیغ رسالت شیخ عبدالقادر کرد و تدریس عبدالرحمن فرمود
صدوق شیخ عبدالقادر سلطان ابوت و صاحب التوفیق
و الخیر بضم المیم و کسر الحاء و فتح الدال هست صفت بحفظ ذنبه
الامتنعه به لغو الجانه و منه الحارث المرات فی الخیر افضل من
عملوا بها کلهما حکایت است و بنجاده عفتهم تعلست از شیخ ابو القاسم
بطایحی برید شامی رحمة الله علیه که گفت وقتی در کوه لبنان رفتم
تا زیارت صالحان کنم در سینه تسع و سبعین و شصت و سه
دیدم که او را شیخ جنبلی میگفتند سبب طول اقامت او در کوه
کوهستان و او را اینهمان بود پیش او نشستم و گفتم یا سیدی
اینجا ترا چند نگاه باشد فرمود شصت سال گفتم و شیخ بزرگوار
چه دیدی فرمود در تاریخ سینه تسع و سبعین و شصت و سه
جبل را دیدم که در شب ماهتاب همه جمع آمدند جماعتی در هوا

شریع جانب عراق رفتند مریاری بود از و پرسیدند که کجا
 میرود یک گفت خواجه خضر علیه السلام را فرموده است که در بغداد رود
 و پیش قطب حاضر شود پرسیدیم که او کسیت گفت شیخ قطب
 گفت من هم برابر شما یان بیایم گفت بیا این تا من در خواهم
 ساعتی گذشت که در بغداد رسیدیم دیدیم که پیش شیخ صفوت
 اولیا است و اکابر ایشان میگویند یا سید و او ایشان را هر
 امر میکند در حال امتثال آن میکنند بعد از آن فرمود باز کردند همه
 بای پس باز گشتند و در خواستند من برابر صاحب خود بودم
 چون در کوچهستان رسیدیم صاحب خود را گفتیم این چه فرمان
 بر واری و چه ادب بود که شما یان امشب پیش او رعایت
 کرده یک گفت ای اخی ما چگونه رعایت ادب پیش او کنیم که او مومن
 است قریبی نصف علی رقبه کل و ما آمده و ما همه متبر شدیم با طاعنه
 و احترام او حکایت صد و پنجاه ششم نقلست از شیخ ابو محمد
 عبدالمنزل طاب الله روحه علیه که گفت وقتی در آمدیم بر شیخ محمد
 الدین عبدالقادر رضی الله عنه چهار نفر از نزدیک او یا خدمت
 که وقتی ایشان را دیده بودیم چون ایشان برخاستند شیخ مرا
 فرمود که ایشان را دریاب و از برای خود و عاالماس کن در سخن

مدرس ایشانرا در یافتن دعا و درخواست کردم یکی از ایشان فرمود
 بشارت مرگ است که تو خادم مردی هستی که حق تعالی
 نگاه مبارک در زمین سهل و جیل و بره سحر بیکت دعای او رحمت
 میکند بر خلق از بر تو فاجره بواسطه او و ما اولیای او بگردان
 انفس خود و تحت اقام و در دایره امر اویم ایشان از مدرس
 بیرون رفتند و من باز ایشان را ندیدم بر شیخ امام بنی از آنکه
 من خبری بگویم فرمود که بپس را ازین حال خبر کنی و حیات من کفتم
 یا سید ایشان کیانند گفت رؤسای مردان کوه قافله
 و این زمان در مقام خود در کوه قاف باز رسیدند جمله
 علیهم حکایت سهروردیه و نیم فلسف از شیخ علی بن هیتی حمته
 امده علیه که گفت وقتی زیارت شیخ محی الدین مبارک الله و رضی
 امده عنه در بغداد در آمدم او را بالای بام مدرس یافتم که
 نماز جا پشت میکند و نظر در قضا، ملوکا کردم دیدم که چهل صف
 از مردان غیب در هوا ایستاده اند و هر صفها عفتا و مرد
 ایشانرا گفتیم هر انمی نشینید هم گفتند تا شیخ از نماز فارغ نمیشود
 صحنه و اذن نکند نشینیم از آنکه دست او بالا دست است
 و قدم او بر رقاب ما و امر او بر همه نافذ است چون سلام داد

همه بر شیخ آمدند سلام گفتند و دست مبارک بوسیدند شیخ علی بن یحیی
 میگوید که شیخ محی الدین عبدالقادر را میدیدم همه چهره می دیدیم حکایت
 صدر بن عظیم رضی الله عنه که گفت شیخ را پرسیدند که تو کی باز خود را
 ولی خدای دانی و آن تنی فرمود ده سالی بودم در شهر خود و در کتب میفرستم
 ملائکه را میدیدم که هر دو یکدیگر در من میفرستند چون در کتب می رسیدم
 که آواز فرشته گمان شنیدم که بر اهل کتب میگفتند افسحوا لولی الله
 حتی مجلس وقتی که مرده را دیدم که من او را نمی شناسم ختم چون او را
 ملائکه شنیدند میرکی را از ایشان پرسیدند میرکی را که این کو در کسیت
 بعد از آن فرمود سبکون له نشان عظیم هذا اعطی فلان یمنع و یکن فلا
 یجیب به و یقرب فلا یکن به و گفت کار این کو در کس بس بلند می
 شود بعد از آن امروز را شناسنا ختم بعد از چهل سال و بقولی بعد از چهل
 روز که ابدال الوقت بود و فرمود خود را در ایام صغیر میخواستم که با خود
 کو در کان بازی کنم آوازمی شنیدم که انت تبارک میگردی ختم و از خود را
 در کنار هم والد می انداختم این زمان در خلوت من آن آوازمی شنیدم
 فرمود چون زمان مجاهد خواب علیه سخت کردی قایلی را شنیدم
 که میگفت ای عبدالقادر برای خواب افرید شدی
 کردانیدیم و تو خود میبوی نبوده غافل باش از ما این زمان که خبر شدی

فقد
 این شیخ عبدالقادر بن شیخ محمد الدین بغدادی

نقل است از دو شیخ ابو مسعود بن ابوبکر حریمی عطار دوم شیخ ابو
 عبد الله محمد بن وائل قابل رحمة الله علیه که گفتند وقتی از شیخ
 صدیق بغدادی کلامی منکر صادر شد که در شریع وارد نبود آنرا
 بر خلیفه رسانیدند فرمود تا شیخ را حاضر آورند تعزیر کنند چون شیخ
 را حاضر آوردند و سر او برهنه کردند خادم فریاد بردارد و می شنجا
 دست ضارب در حال خشک شد و حق سبحانه و تعالی ببیت او
 در دل مستولی گشت و وزیر و خلیفه را فرمود انداخت او را را عاقل
 از این شیخ صدیق در رباط شیخ عبد الله و آمار رضی الله عنه دید که خلق
 انبوه بعضی مشایخ منتظر نشسته اند تا شیخ بیرون آید و وعظ فرماید
 چون شیخ بالای منبر را بد هنوز سخن نکرده بود و قاری جهیری نخواند
 بود که وجع عظیم پدید شد شیخ صدیق در دل گذراند که این وجع از
 کبست و کجا است که شکلم نمیکند در حال شیخ روی سویی او کرد
 و فرمود که ما را مریدی بود در بیت المقدس بیک کام ام و زانجا آمد
 و توبه کرد و حاضران مجلس امروزمه همان اویند باز شیخ صدیق در دل گذراند
 آنکس که بیک کام از بیت المقدس بجهاد آید او توبه از چه کند و او چه
 محتاج هدیه باز شیخ روی سویی شیخ صدیق کرد و فرمود او توبه از ما میکند
 که باز در محو نرود و او محتاج است بدان که تعلیم کنیم او را راه محبت

مولیٰ تعالیٰ بعد از ان شیخ فرمود انا سیفک مسلوک و قوسک موبور
 و نبأک مصطفیٰ و سبای صابینه و رمحی مصوب و قرسی مسرج انا
 نار الله الموقد انا سالک حلال انا مخرج بلا ساحل انا المخطو انا المخطو انا
 ملام انا قوام یا اعل الجوال و کت صادق یا اعل الصواع عدیت
 صدامکم قبلوا لی امر من الله انا امر من امر الله ما سات الطرق یا اعل
 بالبطال یا اطفال هموا و حدوا عن البحر الذي لا ساحل له يقال لی یا عبد
 تکلم سبع منک یا عبد القادر یعنی علیک کل ملک استرب بخفی علیک
 تکلم المسک جن دار و یقول علی رؤس لاشباهه که آفتاب بر نمی آید تا
 بر من سلام نمی گوید بهر سال و همراه و هر هفته و هر روز بر من می آیند
 و سلام میگویند و اخبار میگویند از آنچه در ایشان واقع خواهد شد و غیره
 الی که سعاد و اشتعبار بر من عرض میکنند و پیوسته چشم من
 در لوح محفوظ من غوام و ریاء علم و منافع حق سبحانه و تعالی ام من حبه الله
 بر شامه من نابب بغا مهر صلی الله علیه سلم و وارث او در زمینم
 رحمة الله حکایت صدر ^{نصیب} حکیم قفاست از شیخ ابو القاسم محمد بن محمد
 بغدادی حریمی رحمة الله علیه که گفت و فقی من شیخ ابو العباس محمود
 حریمی و شیخ ابو الحزین محفوظ و شیخ ابو فطرکانی و شیخ ابو العباس اسکاف
 و شیخ سیف الدین عبد الوهاب ابن شیخ محی الدین عبد القادر رومی رحمه الله
 در آخر دوز

در آخر و در جمعه سلج جادی الاخر سنه ستین و خمسایه شیخ با مادر سخن
 بود ناگاه جوانی خوب صورت بیامد و بن شیخ نشست و گفت السلام
 علیک یا ولی احمد من ماه ربیع تا ترا تهنیت کنم و خبر دهم از آنچه مقدر
 است در من از خبر راوی میگوید و بیدم که در ماه رجب نبود مگر خبر چون
 روز شنبه سلج ماه رجب شخصی کرب المنظر بیامد شیخ را گفت السلام
 علیک یا ولی احمد من ماه شعبانم آمده ام تا ترا تهنیت کنم و خبر دهم
 از آنچه مقدر است در من از و با و در بغداد و غلاطله در حجاز و مقاتله
 در خراسان راوی میگوید در ماه شعبان در بغداد و با بود و خبر آمد
 که غلاطله شده است در زمین حجاز و مقاتله در خراسان و در ماه رمضان
 شیخ چند روز مرخص بود چون روز شنبه است نهم از ماه مذکور باز آمد
 شیخ بوده ام شیخ علی بن عتی دشیخ ابو الخبیب سرور دتی و شیخ ابوالحسن
 جوسفی و قاضی ابوالعلا محمد قزاق نیز حاضر بودند که شخصی با وقار و طریقی
 با حسن بیامد و گفت مر شیخ را السلام علیک یا ولی احمد من ماه
 رمضانم آمده ام تا ترا مژد کنم از آنچه مقدر و قدر من بر تو و دار
 کنم من ترا که از آخرین اجتماع است مرا با تو پس باز گشت راوی میگوید
 که شیخ در ربیع الاخر از آن سال از میان سفر کرده و ماه رمضان دیگر
 نیافت و نیز راوی میگوید بارها شنیدم از شیخ بالا در منبر میفرمود

مر خدا تعالی را بنده کانی اندک ماه رمضان می آید و بر اینان عذر نخواهد
 آنچه لاحق شد البتة از مرض و رایام ان و میگوید که کیفیه انتم مما
 قضی علیکم فی شیخ سیف الدین عبد الوهاب بن شیخ محمد الدین
 عبد القادر رضی الله عنه که میگوید که شیخ ما میگوید که اگر چه من علیل
 بر شیخ آدمی و اگر در و غیر معتد بودی بصورت جمیل بیامدی و الا نه
 بصورت منکر حکایت صدقه ^{نصبتهم} نقلت از امام المقرئین شیخ
 شهاب الدین عمر بن محمد سروروی رضی الله عنه که گفت شنیدم
 از شیخ محمد الدین عبد القادر رضی الله عنه که بالا و منبر میفرمود و در بار
 خود که کلای علی قدم بنی من بر قدم جبرئیل محمد صلی الله علیه و سلم
 بر نداشت محمد صلی الله علیه و سلم قدمی که اگر آنکه بنادام قدم
 خود بران موضع که برداشت او قدم ازان موضع که در اقدام نهاده
 که راه نیت و ران غیر از حکایت صدقه ^{نصبتهم} نقلت از شیخ ابو محمد
 محمد بن یحیی بن محمد بن علی بن یعقوبی رحمه الله علیه که گفت
 شنیدم از شیخ محمد الدین عبد القادر رضی الله عنه که میگفت مرا نشاء
 منشیخ است و مرجه را منشیخ و ملائکه را منشیخ و انامشیخ الکل را وی می
 گوید در مرض موت شنیدیم از شیخ که مراد لا و خود را میگفت میان
 من و شما همه خلق بعد از من است پس قیاس کنند ^{مکن} بر این
 یکی از

یکی و هیچ را با من و گفت شنیدم که مرسلہ خود **عبدالجبار** را بگفت
تو خفته بیدار چون بمیری هر نہ بیدار شوی و روایت میکنند دو
شیخ **عبدالوہاب** و **عبدالزاق** **ابن ابی شیح** **الدین عبدالقادر**
رضی اللہ عنہ کہ چون شیخ کسی را از دور ببردی آہستہ
بگفتی ہمچنان کہ **شیخ خود** **مرحبا یا حبیب** **امد** اگر سعید بودی و **الامر** **جاء**
بالمیر یا **امد** گفتی اگر بدبخت بودی علامت بشقاوت چنانکہ شیخ
فرمود و در ہر کی پیدا بودی حکایت **صدور** **فہم** نقلست از
حافظ ابو محمد عبدالغنی بن عبدالواحد مقدسی و **حافظ ابو محمد عبدالغزیز**
بن ابولضر بغدادی معروف باین الارض الاخر کہ گفتند شنیدیم
از **شیخ** **محمّد بن عبدالقادر** در **رضی اللہ عنہ** کہ گفت من **اورا** امور
خلفتم و **را** **عقول** **شما** **ام** **جمع** مردان چون بقضا و قدر رسیدند نہ
اساک **کنند** **مگر** **من** **چون** **بدان** **رسیدیم** **بکناوند** **برای** **من** **روز**
بس **من** **دران** **در** **امدم** **و** **غار** **عن** **اقدار** **المن** **تعالی** **للشیخ** **عبدال**
یافعی **رحمہ اللہ** **امد** **علیہ** **میفرماید** کہ این بعضی کلام شیخ است در قضا
و قدر و معنی این **تعالی** **است** **غافل** **ست** **بخوض** **عقل** **در** **یانت** **نشود**
باک **تا** **ویل** **آن** **مسلم** **بود** **بکسی** **کہ** **حق** **تعالی** **اورا** **اطلاع** **دعد** **بزن**
سگر **د** **اگر** **از** **قدر** **این** **مرد** **بود** **کہ** **میخواہد** **ایشا** **و** **ثبت** **ہ** **بس** **محمول** **بود**

مراجعت او دران للحق سبحانه و تعالی بطریق شفاعت و اول بطریق حاجت
 اما تقدیر حق تعالی که محکم است لامایل من و قومه تغییر دران جایز نیست
 حکایت صدره ^{مختار} و پنجم نقل است از شیخ علی بن عیسی رستمه اصفهانی
 که گفت وقتی برابر شیخ می رسیدین عبده قاهر رضی الله عنه زیارت
 خواجه معروف کرخی رفتیم رضی الله عنه گفت السلام علیک یا شیخ معروف
 عبرتنا بدرجه بعد از مدتی باز زیارت او رفت و من بر ابرم گفتم
 السلام علیک یا شیخ معروف عزیز پاک بدرجه بن از کو را و از او گفتم
 علیک السلام یا سید اعلی زمانه و شیخ و را و اهل مراتب را میفرمود که غرض
 مرا تسلیم کرده اند بعد از مدتی فرمود که این زمان بیخ زمین شرق و غرب
 در بر و حجر سهل و جبل تسلیم کردند و شیخ اولیا از اولیا و ائمه نماز و زیارت
 مرا آنکه بر شیخ آمد و تسلیم کرد و او را بقضایه رضوان الله علیه بکایت رسانید
 و پنجم نقل است از شیخ ابو محمد عبداللطیف بن ابوطاهر بغدادی میگوید
 رحمه الله علیه که چون رضی الله عنه کلام عظیم
 فرمودی عقب آن گفتم یا الله علیه که بگوئید که صد تخته از آنکه من سخن میگویم
 از معنی که دران هیچ شک نیست مرا گویانند انگاه میگویم و مرا مبدع
 الله میگویم و میفرمایند انگاه بگویم و عید بران گفتم که میفرمایند و و بگویم
 بر ما نقل است که در شمار از عرفا نقل است مراد یان شمار و سبب و طایفه

و آخره شناسست من سیاهم و من قتالم و بجزر کم احد ففسنه الکرلجام ستر
 بودی بر زبان مرانه خبر میکردیم شما را از آنچه میخوردید با ذخیره میکنند
 شما پیش من همچو قواربری بنیم آنچه در لجامن و طوطا مرشاست و اگر لجام حکم
 بنوی بر دهن من بودی مرانه سخن گفتی صایع یوسف بدانچه دران است
 ولیکن علم متحر است بدلیل زرسید گفت تا بدلیل اظهار نکند کنونرا
 حکایت سده و نخت و فخته نقاست از شیخ عمر نکانی و عمر بازو
 شیخ عبدالرزاق عبدالوهاب انباشت می ندین عبدالحق در
 رضی احد عنه که گفتند وقتی شیخ بالای منبر میفرمود بغامیر راضی احد
 علیه سلم روز سه شنبه پیش از ظهر نماز دوم نوال سنا احد و غنیرین
 و جنمایت در خواب دیدم که مرا میفرمود و بتکلم گفتیم ای پدر
 من محمدی ام بر فضحای انبیا و جلوه سخن گویم فرمود و من بکتابی
 همچنان کردم صفت باب و من مبارک در دهن من انداخت
 و در دهن من دیدم که گفت بر خلق سخن گوئی و اودع الی سبیل
 رکب بالکلمة و الموعظة الحسنه پس من نماز ظهر بگذارد و دم و هم بر جای
 خود نشستم و دیدم که خلق بسیار جمع آمدند و زبان من بسته شد
 امیر المؤمنین علی بن ابی طالب با کرم احد و همه دیدم در مجلس مقابل
 من ایستاده است و میگوید ای فرزند جبر سخن نگوئی گفتیم یا ابابازبان

که گفتند

بسته شد است فرمود من باز کن بکشایم نشن باز دهن من
 و میگردم چرا هفت بار مذمبی فرمود از جهت ادب پنجاه مرتبه
 امده علیه و سلم و از نظر من متواری شد بعد از آن من در سخن آمدم گفتیم
 غوام فکر در دریای قلب خواصی میکند برای در معارف پس
 برون می آید از اسباب صدر پس خرید می شود بنفایس ^{بشکاف}
 صراط طاعت در بهوت که اذن امده اول ترفع را و یان نیکور
 میگوید که این اول کلام شیخ بود بر خلق رضی امده عنه حکایت صدر
 و ثقت و ششم نقل است از شیخ شریف ابو عبد الله محمد بن قاسم
 از هر بن ابوالفاخر حسینی بغدادی رحمه امده علیه که گفت وقتی حاضر
 شدم در مجلس شیخ خود شیخ محی الدین سبقتا در رضی امده عنه
 در تاریخ سینه خمس و شصت و هشتاد و نه هزار مرد آن روز
 در مجلس شیخ حاضر بودند شیخ علی بن هبیتی رضی امده عنه مقابل شیخ نشسته
 بودند یک مقرران ناگاه انعام بر او علیه کرد شیخ فرمود که خاموش باشید
 همه خاموش شدند چنانکه همین نفس از ایشان بر می آید و چنانکه این اصلا
 سطر در میان بودند پس شیخ از بالای منبر فرو آمد و پیش شیخ علی بن هبیتی
 با دلب تمام با ستاد و سموی او میبید تا آنکه او بیار شد شیخ او را گفت
 تو پنجاه مرتبه را در خواب دیده گفت آری بچه دصیت کرد و گفت بملاز

تو بس شیخ فرمود من اعلم بادیانست را معنی این سخن شیخ علی بن موسی را
پرسید گفت آنچه من در خواب دیدم او در بیداری مشاهده
کرد و راوی میگوید از روز هفت نفر از حاضران مجلس وفات یافتند
بعضی در مجلس بعضی در خانه رفت بعضی هم در آن روز حکایت
صد و شصت و نهم نقل است از ابنا، شیخ محی الدین عبدالقادر
رضی الله عنه شیخ عبدالرزاق و عبدالوهاب و ابراهیم و ابوالحسن
و عمر بن تکهانی و ابوالحسن بزاز که گفتند وقتی نزدیک شیخ حاضر
بودیم باب ارجح رسیدن خمیس و جمعه حاضر بودیم و او شیر تناول میکرد
شیر خور دن ترک داد و تا دیری از خود غایب شد و بعد از آن فرمود
این زمان فتح شد بر دل من به قنار و در روزهای علم لدنی که وسعت
مردوی کسعت بین السماء و الارض بعد از آن شیخ کلامی طویل فرمود
در معارف اصل جنوس که حاضران را دشت مستولی شد و گمان
بر داریم که مثل این کلام بعد از آن هزاران صد و شصت و حکایت
صد و هفتاد و نقل است از دو شیخ یکی ابو عمر عثمان حرلی و دوم
ابو محمد عبدالرحمن حریمی رحمه الله علیه که گفتند شنیدیم از شیخ محی
الدین عبدالقادر رضی الله عنه که بآلای منبر میفرمود ای اصل زمین
شرقا و غربا و ای اصل آسمان قبال الله تعالی و یخلف مالا تعلیم و من الزام

که شما نمیدانید بیاید و بشتابید تا از من چیزی بیاموزید برای عراق الحول
 شما نزدیک من نیاب معلقه است هر کدام را که بخواهم بپرستم فعلیکم
 با سلامت و اینکم لایزال کلمه ناری غلام غفرار سال سفر کن تا از من کلمه
 بشنوی ای غلام ولایات و درجات انجاست درین مجلس خلعتها
 عطا میشود و هیچ نمی دانی نیست مگر آنکه حاضر شد در مجلس من اسبابا بلکن
 و اموات باروان ای غلام از کنار دیگر سوال کن چون می آید بر تو در قبر
 از خرد من از من افضل است از بعضی شیوخ که گفت هیچکس از شیخ
 می ندین ببدقت و در رضی الله عنه بخاست که کرامت به بیند و در هر
 کدام وقت مگر آنکه دید و خوارج کاهی از و ظاهر می شد و کاهی بر و می
 در و حکایت می کردند و دیگر آنست از و شیخ کی ابو مسعود احمد
 بن ابوبکر دوم ابو عمر عثمان حربی گفتند و الله حق تعالی اظهار نکرد
 و ننمود اگر و از اولیا مثل شیخ نمی ندین ببدقت و در رضی الله عنه
 به بعضی اگر یکی از کرامات او شناکردی در یک روز تا چند شری و ازین
 دو شیخ این معنی و شیخ روایت کرده اند یکی ابوالحسن بغدادی
 معروف بمطرب و بعضی مشایخ عراق این سخن را استعا و میکردند اینان
 جواب دادند با خبرین از اصل علم که اگر اینان مطلع نمی بودند بزبان
 ماضی و مستقبل هرگز این سخن نمی گفتند و قسم یاد نمیکردند حکایت

صدور

بعضی از اصحاب از او و متوجه و متصل بعضی

ص. و هفتاد و دوم نقلت از ابو سحر و حرمی مذکور و شیخ ابوالعباس
 احمد بن علی صصری رحمت الله علیه که گفتند: وقتی ابوالمظفر حسن بن محمد
 بغدادی تاجر بن شیخ حماد باس رفت رضی الله عنه در تاریخ سنه
 اصدی و شیرین و جمعی سید قافل میا کرده ام میخواستیم تا در شام
 هر دو هم دوران قافل بضاعه هفصد و بیارست شیخ فرمود اگر تو
 امسال سفر کنی گشت نه شوی و مال تو تلف شود از پیش شیخ اندو حکمین
 بازگشت رفت شیخ بن علی بن عباس قاهر را و بدیدم او امروز
 جوانست و گفت شیخ حماد و اینچنین فرموده است شیخ می بیند سید
 گفت مرا و اینها فرستاد سالم و غایم باز خواهی گشت و الغمان فی
 ذالک علی اس آن تاجر در شام رفت و آن بضاعه بهر او بیارفت
 روزی در سفایه درآمد و رحلت نام موقعی است برای قضا حاجت
 انسانی روان شد مزاره بیار او در سفایه مخی داشت پنهان چون او
 از قضا حاجت فارغ شد بازگشت آن مال معانجا فراموش کرد و روز
 شد چون در وفاق رفت خواب بر او غلبه کرد و خواب می بیند گویا
 که او برابر قافل است طالبه دزدان عرب بران تاختند و غنیمت
 کردند و بگشتند یکی از ایشان بیاید و بکار و کردن این برید از طول
 بیدار شد از خون در کردن خود یافت و بدید و الم ضرب را احساس کرد

وال خود را یاد آورد و در حال دران سقابه رفت مال خود و مردان محل نشست
 بازگشت و در بغداد آمد و در دل گذرانید اول بر کلام شیخ بروم که شیخ
 حماد است و آنکه سخن او راست شد شیخ عبد القادر محمد بن بود که تاجر
 سوق سلطان شیخ حماد را دیدم فرمود ای ابوالمنظر اولی الامر بر شیخ رسید
 اتفاقا بر بروم که مردی میخواست از حق هفتاد بار درخواست کرد تا آن
 از گشته شدن تو که در بیداری معذور بود بجناب مبدل گردانید و
 تلف مال تو بنیان بر شیخ عبد القادر رفت رقی الله عنه
 شیخ ابتدا فرمود که شیخ قادر ترا چنین گفت که هفتاد بار از برای تو درخواست
 کردم بفرست المعبود و هفتاد بار از حق سبحانه و تعالی درخواست کردم تا آنکه
 قتل لفظه بنام و ذناب مال و سببان بدل شد حکایت کرد و
 گفتا و یومئذ انکست از شیخ ابوالخیر نشین محفوظ رحمة الله علیه که گفت
 وفق من شیخ ابومسعود و عربی و شیخ محمد بن قایل و شیخ ابوالقاسم عمر بن مسعود
 هزار و شیخ محمد بن فارسی و شیخ جمیل بن صاحب حطیره و عقیقه و شیخ ابو حفص
 عمر غزال و شیخ خلیل بن شیخ احمد مصری و شیخ ابوالکرمات عیسی بن عنایم
 طباطبائی حمای و شیخ ابوالفتح نصر بن الفرع بغدادی و ابو محمد عبد الصمد بن
 محمد ابوالمنظر بن هبیره و ابوالفتح بن عبد الله بن هبیشه و ابوالقاسم
 علی بن محمد صاحب حاضر بودم نزدیک شیخ خود شیخ مجی الدین عبد القادر
 افعی مصر

رضی الله عنه در مدینه شیخ فرمودند هر یکی از شما حاجتی دارد و طلب
 کن تا ما او را عطا کنیم شیخ ابو مسعود گفت اگر بترک اختیار و شیخ
 ابن قایل قوت بر مجاهده درخواست کرد شیخ عمر بن زخروف از حق
 تعالی و شیخ حسن فارسی از دایه جاهلی که او را بوجو شیخ جمیل حفظ وقت
 و شیخ عمر غزال زیادت علم و شیخ طلیل مصری مقام قبلی و شیخ ابو
 البرکات حمادی استغراق در محبت حق جل و علا و شیخ ابو الفتح حفظ
 قرآن و حدیث و راوی ابو الطیر معرفتی که بدان فرق کد میان و آرد
 و سببانی و غیر آن و ابو عبد الله بن عیسو نیابت و وزارت رتبه
 و ابو الفتح عمه امده اسناد و اراده و ابو القاسم بن صاحب حاجت
 نایب عرب پس شیخ عبدالقادر رضی الله عنه فرمود کلامند
 هولا و هولا من عطا در بک و ما کان عطا در بک منظور را و آوی
 مگوید و امده هر یکی را از ایشان آنچه طلب کردند و بدم که بدان
 رسیده اند که طلیل مصری که منور وقت آن نرسیده بود که بدان
 و عده قطبی بوی رسد حکایت صد و هفتاد و چهارم افست
 از شیخ الشیوخ شهاب الدین سهروردی رضی الله عنه که گفت من در
 جوانی معلم کلام مشغول شدم چند کتاب در آن علم یاد گرفتم بعد
 که اندران علم نفیض شدم چون عم من مرا از آن بازداشت من میسج

باز نمی بودم روزی مرا زیارت شیخ می لرین عبدالقادر ربود
 و گفت ای عمر قال الله تعالی یا اعیال الذین امنوا ذاکم الرسول
 نقدر مواهبین یدری بخواکم صدقه هوشیار باش را این زمان بر بزرگی در
 می آیم که دل او خبر میرد از حق نباده و تعالی بس خود را عسقلاری می پش او
 تا از برد روست محروم نکردی چون ما بر شیخ رفتیم پیش او ششیم
 عم من گفت با سید ابن برادر زاده من ست عم قام مشغول بعلم کلام
 در حجب باز میبارم ازان علم باز نمی ماند شیخ فرمود ای عمر کلام کتاب
 یاد گرفته و علم کلام گفت فلان فلان دست مبارک بر سینه من
 فرو و آورده و الله از آنچه یاد گرفته بودم یک لفظ هم یاد نماند ولیکن
 حق تعالی در حال بر دل من علم لدنی کنشاده و از پیش شیخ سخن حکمت کو به
 برخاستم مرا فرمود ای عمر انت اخر السهورین فی العراق شیخ شهاب
 الدین فرمودی که شیخ عبدالقادر سلطان الطریق و متصرف
 ست در وجود جفین حکایت صد و هفتاد و پنجیم اهلست
 از شیخ نجم الدین صاحب شیخ شهاب الدین مذکور رضی الله عنه که وقتی
 نزد یک شیخ خود در خلوة نشستیم در روز جمعه شیخ شهاب الدین
 دردم در واقع بر سر کوفی بلند و نزدیک او جواهر بسیار دور
 و اما آن هر که طلق بی شمار شیخان جواهر را بصاع پر میکنند و بر طلق می
 پراکنند

برگشته و ایشان می چشیدند و همین که آن جواهر کمی می شود باز از ظرف
 میگرد و گویا که چشمه آبست از جواهر آخر وقت من از خلوة بیرون آمدم
 و بر شیخ رفتم و پیش از آنکه من خبری بگویم فرمود آنچه که دیدی چیست
 و امثال آن بانو بگویم آنکه ابن حماد داد و شیخ عبدالقادر است
 رضی الله عنه که عوض داد مرا از علم کلام و مرا و را دستی بود و بسوخته
 من الله تعالی در تعریف نافذ و فعل خارق و ایم رضی الله عنه حکایت
 سه و هفتاد و ششم نقلست از شیخ ابو محمد مضر بن نهان شیبانی
 رحمه الله علیه که گفت هر جمعه شیخ عطاء اصحاب در منیت پور رفتی
 برای نماز جمعه و در میان جوی بود بر آب آنرا عبور میکردند و اصحاب
 او از راه آب احوال بوده اند چنانچه بعضی بر شیر سواری شدند و در دل
 من آمد که این چه باشد فصل فی نفسی من ذالک نمی در بغداد بر
 شیخ خود شیخ محیی الدین عبدالقادر رفتم رضی الله عنه و آن قصه
 برو گفتم چند روز با من سخن نکرد و وقت مراجعت مرا فرمود
 چون تو بدان جوی برسی نزدیک محاضرات استاده شوی و بگوئی
 عبدالقادر ترا میگوید که شیخ عطاء اصحاب او را بگذارد که از تو بگذرد
 همچنان که درم نزدیک محاضرات رفتم بگفتم آنچه شیخ فرموده بود چون
 جمعه شد شیخ عطاء اصحاب او بیامدند بر عادت قبیم خواستند

که بگذرد آب بر شیب چنانکه بقیه رسید و نتوانستند که خوش کنند
از عبور باز ماندند شیخ عطا اصحاب را گفت علم باز کرد و باز که خبری حادث
شده است بعد از آن فرمود سر را برهنه کنند تا در بغداد بر شیخ عبد
القادر و روی هم نوبه استغفار کنیم ابراهیم نام گفت بلکه بر شیخ مضر
رویم و تو بکنیم چون نعمت بران کردند در حال آب از دست
قدیم خود فرو گدازید عبور کردند و در نیت ابو بر شیخ مضر رفتند و تواضع
نمودند و استغفار کردند و روز استغفار روزی عظیم بود و حکایت صد
هفتاد و هفتاد و هفتاد است از شیخ ابو عبد الله محمد بن احمد بلخی رحمة الله
علیه که گفت از بلخ در بغداد رفتم و من از روز جوانم تا شیخ بنی الدین عبد
القادر رضی الله عنه را در یابیم و وقت عصر در مدرسه او در نماز
بود که من در آمدم و پیش از آن او مرا ندیده بود و نه من او را چون سلام
باز داد و دیدم که خلق بر وی هجوم کردند و من بیشتر شدم و صاف می کردم دست
من گرفت و سوتی آن دیدم تبسم کردم و گفتم ای محمد بلخی فدای الله
مکانات و علمینک کو یا که کلام او و دایمی بود هر صبح را شفا بود
مطلب را هر دو چشم من از خشیت روان شده و استخوان سینه
من از هیبت لرزیدن گرفت و از نوح محبت اندرون من باره
بار میشت و نفس من از طلق مستوحش شد و در دل خود امری یافتم
باز

پاک که از آن تغیر ممکن نبود همچنان می افزود و قوی می شد و من
 از این تکلف می داشتم بلکه شبی سحر تا بغایت تاریک بود و من
 برای ورود برخاستم و دیدم که از دل من دو شخص ظاهر شدند دست
 و پست و یکری خلعتی صاحب خلعت گفت من علی
 بن ابی طالبم این یکی از ملائکه مقرب است و این کاسه شراب محبت
 است و این خلعت از حله رضوان رحمان خلعت مراد و ثابته و ان قبح
 مراد و نوران تمام مشرق و مغرب منور شد چون من از اینها شنیدم
 مکشوف شد بر من اسرار غیب و مقامات اولیا و غیر آن از عجایب
 و مقامی را دیدم که اقامت قبول از ادراک سیران از پا و رابد و افهام
 انکار و عظمت آن راه کم کند و رقاب الی الالباب از محبت ما
 ان و خضوع آید و اسرار سیر از دنیا بیت تعجب بخود شد و البصائر
 از شعله انوار آن از دشت منتهی کرد و طایفه کرد بیان و روحانیان
 و مقربان بر آنی اطلاع نیابند و آنکه در رکوع خود نذار بهر تعظیم قدر آن
 مقام تسبیح گویند مر خدا را غر و جل با انواع نقایس و تنزیه مر اصل آن
 مقام را سلام گویند و قابل یقین گویند که نسبت فوق این مقام که عرش
 رحمان و ناظر و تحقیق تواند که هر مقامی که مر و اصل است با تعالی مرتبه
 و بی ریا سهری مر محبوبی را یا علمی مر عارف را یا تصوفی مر ولی را یا عبادتی

مرمقرب را میداد مال جمله تفصیل و کل و بعضی و اول و آخران و در آن
مقامست و از انجا نشو یافته و بدان کمال گرفته را وی میگوید مدتی
بود که نظر بدان مقام متوالی گشته بود و بعد از آن شایسته
طاقت آن نباشتم بعد از آن اطلاع یافتیم و بدیم که در آن مقام
رسول نشسته است صلی الله علیه و سلم راستا او آدم و ابراهیم و هیرل
علیه السلام و جبرائیل و موسی و عیسی صلوات الله علیه هم جمعین
اولیا رفته اند علیه بر شعل خرم استاده و کائن علی رو سبهم الطیر من
عیبه صلی الله علیه و سلم و از اصحاب از آنها که من شناختم ابو بکر بود
و عمر و عثمان و علی و حمزه و عباس رضی الله عنهم و از اولیا معروف
سکرخی و سری سقفی و جنبه سهل شستری و تاج العارفین ابو الوفا
. شیخ عبدالقادر و شیخ عیسی و شیخ احمد زفاعی قدس الله عنهم
و اقرب صحابه بمطقی صلی الله علیه و سلم ابو بکر صدیق رضی الله عنه
بود و از اقرب اولیا شیخ عبدالقادر و شیخ شینیم قابلی که می
گویند چون ملائکه مقرب و انبیا در سل و اولیا محبت شایق رویت
مجدد بول امتد شوند صلی الله علیه و سلم از مقام علی عذریه تعالی
به مقام آید پس از دیدن جمال و انوار ایشان مضاعف شود و اح
ایشان مصفا کرد و مقام و مرتبه ایشان بلند شود از برکت او نم

یو والد قبح پس شنیدم که گفته است ستمنا و اطعنا غرض آنکه
 ربه و الیک المصیر بعد از آن از نور قدس اعظم باریقه طاهرش که غایب
 کرد مرا از جمیع مشهور و بر بود مرا از هر چه بود موجود در من نهاد
 عقل و تیز سه سال برفیقام بود و ما هم ناکاه می بینیم که دست مبارک
 شیخ بر سینه منست یکبار در بغداد و یکی نزد یک من در حال
 بخود باز آمدم و مالک حال خود شد من پس شیخ فرمود ای بلخی ما
 اهل کرد را ندانند تا ترا در یابیم و مالک حال خود کرد انم و آنچه ترا مقهور
 میکرد انم از تو دور کردیم کهن بعد از آن از جمیع احوال و تنهات
 من از اول و آخره اخبر کرد و یقین دانستم که او مخلص مطلع بود
 بر حال من و فرمود ای بلخی از برای تو درخواست کردم از بهر غیر
 صلی الله علیه سلم و صفت بار تا طاقت آن شد ترا که بدان مقام
 نظر کنی و صفت بار دیگر تا طاقت مسامحت آن مقام شد
 و صفت بار دیگر تا ترا اطلاع بشکستی که اندران مقام بودند
 و صفت بار دیگر تا آن نداشتی و از حق تعالی درخواست
 کردم صفت بار تا آن باریقه بر قول می شد و من از آن از حق تعالی
 عفتا و بار درخواست کردم بودم تا ترا کاس محبت بچسباند
 و خلعت رضا پوشانیدی فرزندی برو جمیع فرایض که از تو فوت

شدست از اقصای حکایت صد و هفتاد و هشتم نقلت از
 شیخ ابو عبد الله بن کامل بنیفا بوری رحمه الله علیه که گفت شنیدم
 از شیخ ابو محمد محلی که میگفت وقتی در بغداد زیارت شیخ ابی الدین
 عبد القادر رضی الله عنه آدم مدتی نزدیک او اقامت کرد. م
 چون غزمت حاجت شد مبر از و دستوری خواستم مرا وصیت کرد
 که از هچکس چیزی نخواهی دانگشت مبارک در دهن من انداخت و
 فرمود که این را بجوش و باز کرده چنان کردم از بغداد تا آمد مصر
 رفتم مع طعام و آب در میان بود و قوه زیادت میشد و هیچ
 نقصانی حکایت صد و هفتاد و نهم نقلت از شیخ عبد الرزاق
 بن شیخ عبد القادر رضی الله عنه که گفت روزی والد من بر
 نماز جمعه بزم آمد و من دو برادر عبد الوهاب و عیسی برابر
 بودیم ناگاه دیدیم سه شتر خمر برای سلطان میسرنند و ازان بوی
 سخت بدی آید و سرنجان دیوان برانند شیخ ایشانرا فرمود بایستید
 تا آب تادند و دواب تعیل روان داشتند شیخ مران دواب
 گفت بایستید در حال برجای خود بمانند هر چند سرنجان دواب
 می زند از جای نمی جنبند در حال ایشانرا فوجیه قوه لنگ گرفت بر
 زمین بیفتادند و می طبیدند پس همه فریاد برادر و ند که ما توبه کردیم
 و مستغفر

مستغفر شدیم در حال آن قولنج از ایشان دفع شد و راجحه نمر بر ایمن
 خل بدل گشت چون اوانی را بکنامه زد و نیکو خمر خل شده است
 شیخ و مسجد جامع رفت میان خلق شوق افتاد و این خبر سلطان رسید
 بسیار بر وی از بسی محرمات باز آمد و زیارت شیخ آمدن گرفت
 پیش او تواضع و بجا دین تمام نشستی حکایت نمود و عشتاوم
 نقلت از شیخ ابو عمر عثمان حریفی رحمة الله علیه که گفت شی در
 بایست کار مجاهده در هر یقین نام موضعی است بستان عطیید و بودیم
 ناکاه در فضای آسمان دیدم که شیخ حامم بگذشت یکی از ایشان شنیدیم
 که بزبان فصیح میگفت سبحان من عند خزائن کل شی و ما تنزل الا
 بعذر معلوم و از دوم شنیدیم که میگفت سبحان من بعث الاینها
 و حبیب علی خلقه و فضل علیهم محمد و یوم حام میگفت سبحان من اعطی
 کل شی خلقه ثم صدی و چهارم حام میگفت کل ما فی الدنیا باطل الا ما
 کان الله و رسوله و پنجسم حام میگفت یا اعل العقلم عن مولا کم قوما
 الی ربکم رب کریم یطی الخیر الخیر و لا یغفر الذنب العظیم راوی میگوید چون
 آواز ایشان در گوش من افتاد و پیوستن شنیدم چون بهوش باز آمدم
 دیدم که محبت دنیا و آنچه در دنیاست از دل من برفت چون باطل
 شد بخدا تعالی عباد کردم که نفس خود را شیخی تسلیم کنم که دلیل بود مرا

بر مولی غر و جل بر بن نیت من روان شرم نمیا! غم که کجا رود و من ناگاه
 پیری و افرامیبت ظاهر الوجناة مرا پیش آمد و گفت السلام علیکم
 یا عثمان رو سلام کردم و برو سوگند دادم که تو کسیستی
 و نام مرا بگو نه شناختی و قتی ترا ندیدم ام فرمود من خضرم این زمان
 نزدیک شیخ عبدالقادر بود و نام مرا گفت ای ابو العباس ^{میرزا}
 از اصل حریفی ام شب جنیب کرد و نام عثمانی او متوجه بخت شد است
 و حق برو اقبال کرد بدین ندانیت فرمود که مرحبا بک یا عبیدی
 و او عهد کرده است که خود را تسلیم بشیخی کند که دال شود بمولی غر و جل
 تو برو او را در راه خواهی یافت بر من بیا و رکعت ای عثمان شنید
 عبدالقادر ^{سید} عارفان است درین عصر و قبل و امر آن در وقت
 بر تو باد که ملازمت او کنی و تعظیم و حرمت او نگاه داری را وی شیخ
 عثمان میگوید خود را در حال در نقیاد و دریافتم و خواجہ خضر از نظر غایب
 شد تا هفت سال او را باز ندیدیم بعد از آن بر شیخ عبدالقادر
 رضی الله عنه در آمدم ابتدا فرمود مرحبا بمن جفیر المولی سرانجام
 که ترا مریدی و حد که نام او عبدالغنی بن لقیطه است از سید اولیا فائق
 بود حضرتعالی مباحثات کند برو بر ملا که بعد از آن شیخ مجرودی که طایفه
 بر سر من نهاد و از تارک سر خود نوری یافتم که متصل من شد بقوادم و دل

آئینه بالسنه الطیر
 جمیع که کشیر من بخیر
 ای عثمان حق تعالی

مرا میر کرد و بهین کشف شد مرا از دل شنیدم که از عوالم و آنچه
 در دست بشنخ مرموی تعالی را باختلاف لغات و انواع الله
 تقدیر خواست عقل بخود شدم بهین شیخ بداد مرا مقلد که بدست او بود
 حق تعالی عقل مرا ثابت داشت و زیادت تکلیف مرا عطا کرد شیخ
 مرا چندی ماه در خلوت نشاند قوام دنیا فتم هیچ امری ظاهر و باطنی
 که از آنکه شیخ مرا خبر کرد بهین از آنکه من میگویم و بر سر بدم هیچ مقامی خلا
 تا منشا عده کردم مهدی مکاشف شدم حق تعالی از عوالم غیب
 که از آنکه شیخ خبر کرد بهین از آنکه بدان رسم و تفصیل مجلات و حل مشکلات
 و اصول و فروع مرا بیان کرد بر من همچنین از منبری بهنری مرا میرساند
 تا آنچه که خواست حق بود حل و علا و اختیار کرد مرا بعضی امور که بعدی
 سال مرا بهین خواب آمد و از بهین خرفه مرا بالیس خرقه عبد الغنی این نقطه را
 که از من خرفه پوشیده ماده بیت و پنج سال بود و آن همچنان
 بود که شیخ وصف کرده بود رضی الله عنه حکایت نه و هشتاد
 و یکم لغابت از شیخ مکارم رضی الله عنه که گفت روزی بهین شیخ
 عبد القادر بود و ام رضی الله عنه در مدرسه او ناگاه و راجی
 در هوا بگذشت مرا روزی خوردن دراج و کشک در محل گذشت
 شیخ موی من تبسم فرمود و نظر در هوا کرد در حال دراج از هوا و سخن

مدرس افتاد و پیام همان نشست پس شیخ فرمود ای مکارم امیر
 عن امه منک شایسته بکلیت راوی شیخ مکارم میگوید از آن
 وقت باز در آن نزد یک من چنان بغوض شد که بوی آن نتوانم
 کشاید مطیع و نه مشوی و پیش از آن اگر چه در آن نزد یک من سخت
 محبوب بود و آنوقت وقتی دیگر در مجلس شیخ حاضر بودم سخن در مقام
 و اصلان مشاهده عارفان میفرمود تا آنکه هر یکی را حاضران بشوق
 بردل مستولی شد و دل من که نشنید که کدام طریق به برین مراد رسید
 شود در حال شیخ کلام قطع کرد و روی سوی من آورد و فرمود ای
 مکارم میان تو و مراد تو هیچ قدم نیست بیکدم ترک دنیا کن
 و بدو م ترک نفس ثم عانت زبک حکایت صدقه بشتاد و
 دو صد نفاست از شیخ ابوالفضل اسمعیل بن علی حمیدی رحمه الله علیه
 که گفت چون شیخ من شیخ علی بن عیسی رضی الله عنه مرخص شدی مرا
 معافی بود و بیشتر آنجا آمدی و ایام مرض آنجا گذرانیدی و وقتی او را
 شد شیخ عبدالقادر رضی الله عنه از بغداد بعید است آمد مرد و بزرگ
 در آن مقام جمع شد و آنجا دو و هفت نخل بود و مرد و خشک شدند
 از مدتی چهل سال اصلاً بار نیکی فرستند و ما غریبیت بدان کرده بودم که
 قطع کنیم پس شیخ عبدالقادر رضی الله عنه نزدیک نخل و میوه کرد و بزرگ

نخل دوم که رکعت نماز کند و بعد از آن عفت هر دو درخت بزرگ
 شدند و بار گرفتند. در آن حل نخل بعد از آن چیزی از جنس میوه
 من بهن شیخ عبدالقادر و دریم قدری ازان تناول کرد و گفت
 بارک الله فی ارضک و درحمک و متاعک و ضریک.
 راوی میگوید: ازان سال باز در زمین من خراج مضاعف مضاعف
 آن شدن گرفت که معتاد بود و هر طریقی که درمی فرستادیم مضاعف
 مضاعف آن بیامدی و اگر جای من کندم می نهادم و نبی تصدین
 میکردم و وقت وزن همان صدین شدی از مواشی چنان
 نتایج نشد که شمار آن نبود از برکت و عای شیخ رضی الله عنه حکایت
 حدیث و عفت تا دیو هفتست از شیخ ابوالحسن جوینی رحمة الله
 علیه که گفت وقتی در هنگام جوانی بر من وادی عظیم وارد شد و
 بیشتر ازان از امور آن امورات بر من مشکل بود بر شیخ خود
 شیخ علی بن عیسی رفیقتم رضی الله عنه تا ازان سوال کنم ابتداء فرمود چو
 ای ابوالحسن وارد تو از افعال قدرست حل نشود مشکلات آن
 باقوال ملک بافعال هم و بر و بر شیخ عبدالقادر که ملک العلماء
 مارفان و مالک از عمده افعال متصرفان است در بوقت راوی
 میگوید در بغداد رفتم بر شیخ عبدالقادر رضی الله عنه در آمدیم

دیدیم که شیخ بحراب در سه نشسته است و جماعتی پیش او من هم فتم
نشستم پس او نظر کرد بر من از آنجه هر چه بسبب آن
آمد بود. ما فراموش شد و از زیر سحان خطی حوی بر شیخ طایفه
گفتی. میکطرف آن بدست خود گرفت و در هم طرف مراد داد
هر نمبی از آن خط باز میکرد و ماروشن می شد از وارده خود طرفی عظیم
که از آن نهایت نبود و مشاهده میکردم در آن آدمی جلیل که گفته آن
امکان ادراک نداشت تا آنکه هر پنج پنج را باز کرد پس منکشف شد
ما جمیع احکام آن وارده ظاهر گشت بر من خفیات امور آن مکان
اسرار و بصیرت من نهوض یافت تقوی روحانی تا آنکه حرف حجت
کرد پس شیخ نظر سویی من کرد و فرمود خدایا بقوه دوم تو تک یاخذ
حسابا حسنها پس من از پیش شیخ برخاستم و اسحق بن کفعم با او حاضر
نیز از کار من خبر نداشتند باز گفتم بر علی بن هبتي آدم ابتدا فرمود
من گفته بودم که شیخ عبد تقا و رضی الله عنه ملک علما، عارفان
ست و ملک از من افعال تصرف الهی ابوالحسن این مشاهدات
از احکام وارد تو نبود ولیکن چون نظر شیخ بر وارد افتاد این مشاهدات
ترا بر وارد و اگر ما بلی این مشاهدات پس عمر بسند که شیخ نظر نمود
ترا خدایا بقوه عرابیه عقل تو بر فقی در زمره و الهان خضر تو بودی
و شیخ.

و شیخ اخبار کرده است بر آنکه تو مقتدا شوی بقول و امر تو بک یا خد
 و با حسن حکایت عده و مشتاق چهارم اقلست از شیخ ابو محمد
 علی بن ابوبکر یعقوبی رحمه الله علیه که گفت وقتی شیخ علی بن هیتی رفی
 احمد بن زائب بگرفت و بر شیخ عبدالقادر رضی الله عنه برد
 و گفت این غلام منست شیخ جامه که پوشیده بود مرا پوشانید
 و فرمود قمیص عافیت پوشید راوی میگوید ماده شخصت و پنج
 سال است که ما هیچ زحمتی و المی نشد که بسبب آن شکایت کنم و گفت
 وقتی دیگر نبرم بر شیخ برد و گفت خلعت باطنی از تو برای این کودک
 و درخواست دارم شیخ ساعتی در ماقبه شد و بدم بارقه از نور
 از زمین اتصال یافت در حال احوال اصحاب قبور را مشاهده
 کردم تسبیحات ملائکه باختلاف لغات شنیدم و آنچه بر پیشانی
 هر کس نوشته اند از آنجا ندیدم و از امر جلیل بسی بر من مکنون
 شد و شیخ فرمود مرا که بگیر و مترس شیخ علی گفت میترسم از زوال
 عقل این کودک پس دست مبارک بر سینه من رز و در باطن خود
 با فتم جبری بر هیئت سندان بعد از آن نمی ترسیدم از آنچه من
 شنیدم و میدیدم و من تا این زمان روشنائی و طرف ملکوت
 از نور آن بارقه دارم راوی میگوید اول بار که در بغداد در آمدیم بکس

و هیچ جای را نمی شناختم آدمم در مدرسه چون و آن مدرسه
شیخ محمد الدین عبدقادر رضی الله عنه بود و از زمان در آن مدرسه خرمین
غیر نبود و از درون خانه شنیدم که قاضی مسکوبیادی عبدالرزاق برو
و بین که کدام آمد و بدم رفت گفت صبی است از سواد فرمود پسند
الصبی شان عظیم پس شیخ بیرون آمد و با او تان بود و طعام بخاستم
گفت تو علی هستی طعام بین من نهاد و فرمود نفع صد یک سر انجام
بیاید زمانی که اهل آن محتاج باشند بود و مرتبه پدر بدو نمود پس من
تا این زمان در برکات و عامی شیخ محمد الدین عبدقادر رضی الله
عنه بر لعنت مستقیم حکایت شد و مشتاقه به بنه نقاست از
شیخ عبدالصمد حنبلی قزوینی اصلاً او و الا و الا شیخ ابواسحاق ابراهیم
بن عبدالصمد طبری که گفتند چون شیخ محمد الدین عبدقادر رضی الله
عنه در بلاد مشهور شد شیخ از مشایخ جیلان قصد زیارت شیخ
کردند و دیدند که شیخ در مدرسه نشسته است بدست او کتابی و ابرق
شیخ متوجه قبله نه خادم استاده پس شیخ بعضی بوی بعضی دیدند
کالتکرمین علی شیخ بسبب ابرق و تقصیر خادم پس شیخ کتاب از
دست نهاد و بوی ایشان دید و نظر بنما و کم کرد و در حال بیفتاد
و جان بر او بعد از آن نظر بابرین کرد و در حال این شکست متوجه قبله

شد را وی نزد کورمیکو مدد رفتی در حدیث شیخ بها و شیخ علی بن سیتی
و شیخ ابوسعید قیلوی و شیخ ماحد کردی حاضر بودند شیخ غلام
را فرمود تا نایره فراز کند چنان کرد ایشان در طعام خوردن
مشغول شدند خادم را گفت بنشین و بجز رکعت من صایم پس
شیخ بنظر غضب بوی آوردید در حال زمین افتاد وجود با او
بامسید و از خون دریم چکید که گرفت پس شیخ که حاضر بودند شیخ
کردند تا که غضب شیخ فرو و ساکن شد و از و عفو کرد و لا خوشنود
گشت در حال خادم همچنان شد که اول بود کان لم یکن بهشتاً
حکایت صد و هشتاد و شش نقل است از شیخ ابوالقاسم
عمر بن مسعود نزار رحمه الله علیه که گفت شیخ محی الدین عبدالباقی
رضی الله عنه فرمود موزن مدرسه را و هم نیم شب جمعه که آن
اول شب ماه رمضان بود سه خمین او را برین و خم مایه
که بر مناره برو و نذاکن مطالبه اول را همچنان کرد باز در ثلث
آخر فرمود که برو و نذاکن مطالبه ثانیه را موزن رفت همچنان
کرد باز در اول وقت سحر فرمود بر مناره برو و نذاکن مطالبه ثانی
را موزن همچنان میکرد باز فرمود بر مناره برو و نذاکن بهر باز
او رفت و همچنان کرد که شیخ فرموده بود چون بامداد شد خواص

اصحاب او ازین معنی باز پرسیدند فرمود چون من کفتم مودن رک
 طایفه اول و انداکن عرش و جنبش آمد جنبیدنی عظیم و زیر عرش منادی
 نداد که نعم المقبولون الاخیار چون باز کفتم ثانی را نداکن باز عرش
 در اهتزاز آمد کسرازا عتزاز اول زیر عرش منادی نداد که و نعم الاولیاء
 الا برار چون سوم بار نرسید را کفتم نداکن طایفه ثالث را باز عرش و جنبش
 آمد کسرازا جنبش ثانی و زیر عرش منادی نداد که و نعم المستغفرین
 التجارب من اشارت کردم باصحاب مرتبه ثانی که این وقت قوت
 شماست و امد علم بالاصواب بحکایت صدر و پشت تا و حضرت
 لعنت از و شیخ عبدالعاب و عبدالرزاق ابتداء شیخ مجی
 الدین عبدالقادر رضی الله عنه که گفتند و فتی شیخ بقادر بکروز
 جمعه پنجم از ماه رجب سنه ثلث و اربعین و هجری سیمانه در مدرسه
 والده ما شیخ مجی الدین عبدالقادر رضی الله عنه آمد و ما را گفت جبر
 نمی پرسید از بکور من بعین خود فرمود و منب نور یزد و بزم که آفاق
 عالم از ان روشن گشت و کلمات جهان از ان موز شد و اسرار
 اصحاب از انچه بافتی هم توان احوال بایست و نهایت درین کار
 تا افندالکرم ما تو پس شیخ این ابیات انشا کرد ابیات انما لعن
 قیوم یترتب وصفه و مناصب نفسی بلاطف لطفه معارض

السحر

العشق

العشاق فی اسرارهم : و من کل معنی لم یسفی کشفه : قدر کان یسکر فی
 مزاج شرابه : الیوم یصیحتی بوبصره : انشائی کشفه : و اغیب عن شوی
 باول نظره : الیوم یحلبه نحره : انشان گفتند ما روزه
 چنانچه تو میاروی و بما چنانکه تو اجتهاد تو
 در خود نمی بینم احوال مثل احوال تو پس شیخ فرمود الیوم نمایان مراد به
 اعمال مقابل شریک در مواجب چگونه مقابل خواص می باشد و امده اکالت
 حتی قیل یحقی علیک کل و لا شرب حتی قیل یحقی علیک ان شرب و ما
 فعلت حتی شئت آخرت بقوله ابو حفص رضی الله عنه میگوید که شیخ
 عکرمین ابیات تمثیل بسیار کردی و لفظ او درست را بیغیت
 رشیدی بود حکایت صد و هشتاد و هشت نقل است از شیخ ابوالعباس
 احمد بن محمد قریشی رکابار شیخ محمد بن عبد الله در رضی الله عنه که گفت
 وقتی شیخ سوار شد و در جامع منصور رفت پس بازگشت در مدرسه
 آمد و کردم از بالای پشته ای مبارک بدست خود گرفت و بیرون
 انداخت و آن کردم بر زمین رفتن گرفت شیخ او را فرمود موی
 در حال هم در جای ببرد بعد از آن فرمود ای احمد این کردم از جامع
 تا اینجا مرا شگفت باز نمیشد زو را وی میگوید و وقتی بر شیخ باز مال فقر
 و کثرت عیال خود شکایت کردم در ایام قحط بینگار و پس شیخ :

یک پیمانہ کذیم مرا داد و گفت این را در کوارہ بار و سر از پیش و در
 پہلوئی آن رخنہ کن و آذان کذیم کہش و آس کن و لیکن دهن آن کوارہ باز
 کنی راوی بگو بد چہ سال ما را کذیم خور دیم ناکاہ زوجہ من دهن آن کوارہ
 باز کردد اندر لہوت اسفل و می شنوم کہ چاہی
 بالاقاب صد نفایس بانک میکنند در افق اعلی نقاست از شیخ
 یوسف بن ابوب حماد رحمتہ اللہ علیہ کہ گفت شیخ من دین راضی
 اللہ عنہ کہ بر سر منبر و خلق را بندہ و دعوت کن گفت با سبب
 من مردی عجبی ام بر فضا و عرب بعد از کونہ سخن گویم فرمود تو حفظ کردہ
 منہ و اصول فتنہ و خلاف بجز و گفت تفسیر قرآن پس جلوہ ملاحیت
 و عظمتش بر خلق ناری بالا منبر برد و بندہ و سخن بگو کہ من می بینم در
 تو عرفی کہ سر انجام آن نخل سنہ و نقاست از شیخ محمد شہنا الکریم بہر و روی
 رضی اللہ عنہ کہ گفت در حق شیخ عبدالقادر رضی اللہ عنہ کہ او متصرف
 ست در وجود ملک و بر و مباحات در وجود ملکوت او متصرف
 در عالم کہ در بنو قت او را تعریف و تعریف نافذست در قلوب
 اولیا و احوال کما یتصدقہ و نو و یکم نقاست از سید احمد الجون
 رفاعی رحمتہ اللہ علیہ کہ گفت شیخ عبدالقادر بہر شریعت سمین است
 بہر حقیقت بسیار و از مکر کہ ام کہ میخواہد اعتراف میکنند و فرمود

چون شهادت بخدا رسید پس مقدم بدرید بزیارت او را باز مجلس از
 مرده با او عهد شده صاحب حالی که در بغداد بود از
 وزیر بارت او نکتی بطلب حال او شود نقاست از شیخ علی بن حنیف
 از شیخ ابو عمر و عثمان حرلی رحمته الله علیه که گفت شیخ بقا و شیخ ابوسعید
 قیلوی رضی الله عنه بر دوشیخ جاروب میادند و آب میفرزند و در
 نمی آمدند نمی نشستند و باز نایک گفتند ما را امان باشد پس
 شیخ فرمودی و کلمه امان پس می نشست با دلب تمام و مکرر حاضر
 بودی از ایشان وقت سواری شیخ غایب شد او برگرفتندی و چند
 کام رفتی و شیخ ازین شد کردی ایشان میگفتند غایب بقربت الی
 الله عزوجل راوی بگو بدست یار مشایخ را دیدم من حاضر شیخ عبد القادر
 بوده اند چون برادر سه رسیدند از قبیل میگردند
 و از اعیان بغداد شنیدیم که این دو بهیت انشا کرد و ابیات
 بهیچند تراجم خان الملوک بیان دیکثرتی وقت السلاط
 ارجو طلبا اذا غاصه من تعبیه بر حلت و ابن می لم یعقل بر صرعا دیا
 رضی الله عنه حکایت صد و نو و دو و م نقلست از شیخ خلیفه
 بن موسی عرقی رحمه الله علیه که گفت وقتی در بلا و بغداد سواوی
 که ششم پیر بردیدم در عوا شسته برو سلام کردم و پرسیدم

که تو بچه رسیدی برین مرتبه گفت خالفت الحوامی فسکت فی العوی
 بعد از آن بربارت شیخ عبدالقادر در رباط او تهنیت دادیم
 که در قبه اولیا نشسته است چهری از احکام بر حقایق رانی پرسید
 ایشان مردود در معارف نظم میکرد بجا که من چهری از آن فهم میکردم
 پس شیخ بخواست من با فرد و خلوت کفتم تو اینجا چه میکنی گفت
 هیچ ولی نسبت مرخا یا عزوجل از اهل مصطفی از اهل قرب که او را
 اینجا آمد و شربت و استملا و از اینجا نمیکند کفتم من کلام شما نفهم نکردم
 فرمود مر مقامی را حکمی است و هر حکمی را معنی و هر معنی را عبارت
 و بدان تعبیر کنند پس عبارت را فهم نکنند مگر کسی که معنی آن داند و
 ادراک معنی ممکن ندارد و مگر ^{سخن حکیم و مستحق حکم}
 نباشد مگر کسی که بدان مقام رسیده کفتم بجهت را ندیدیم بتواضع مثل
 تو پیش شیخ گفت من پیش او چگونه تواضع نکنم که مرا مستولی گردانند
 بر صد نفر از مردان غیب که نه بین ایشان را هیچکس الا ما شاء الله
 او را احوال ایشان بعد از آن شیخ فرمود ای خلیفه شیخ
 عبدالقادر رضی الله عنه متصرف است در اولیا و زمان بربارش
 علم که شامل است مراحل و اسرار جمیع البشائر را اقلست از شیخ عبایمه
 قریشی رحمه الله علیه که گفت شیخ عبدالقادر رضی الله عنه سید

اعل زمانه
 پس اولیا اعلی و اکمل ایشان ست و اما
 علما پس او را ورع و ازهد ایشانست و اما عارفان پس او اعلم و اتم
 ایشان ست و اما مشایخ او اکمل و اقرب ایشانست از ابراهیم
 عرب رحمه الله علیه که گفت شیخ عبدالقادر سید است
 در شیخ محققان و امام صدیقان و حجت عارفان و قدوس سالکان
 نقیست از شیخ ابونصر مغربی رحمه الله علیه که گفت در حق شیخ
 عبدالقادر رضی الله عنه ان المشرق لیفضل به علی المغرب و یقین
 علم و سبب او مبین گردانید و اهل از اولیا تمیزی واضح و کفر جهنم
 امتد و اسعفه نقیست از ابومدین مقتدی رحمه الله علیه در روایت
 کرد از و تلمیذ او شیخ ابومحمد کانی رحمه الله علیه که گفت خواجہ
 خضر را دیدم از مشایخ مشرق و مغرب آن عصر از و باز پرسیدم
 بعد از ان از مرتبه شیخ عبدالقادر رضی الله عنه پرسیدم فرمود
 که او امام صدیقان و حجت عارفان و اول
 او اولیا غیر نزد انا اصرف ما خیر الا اولیا و راوی ایشان حکایت
 صد و نود و دوم نقیست از شیخ ابوعبدالله محمد بن کامل مشایخ
 رحمه الله علیه که گفت شنیدم از شیخ ابومحیی شبیری محلی که می گفت
 وقتی خلیفه در بغداد و منیر بانی می کرد در ان جمیع مشایخ عراق و علما

و فقرا کردند همه حاضر شدند مگر شیخ عبدالقادر

رضی الله عنه و شیخ عدی بن مسافر و شیخ احمد بن رفاعی رضی الله عنهم
 نیامده بودند چون همه خلق از ضیافت بازگشتند و زبیر بن عقیله
 گفت این سه بزرگوار حاضر نشدند خلیفه گفت پس کویا که هیچ کس
 حاضر نشد در حال خلیفه حاجب را فرمود که برو بر شیخ عبدالقادر
 و رحیل هتکار و بر شیخ عدی و درام عبیده و بر شیخ احمد ابی انرا
 استراحت کرد و راوی میگوید که پیش از آنکه حاجب از مجلس خلیفه خبر داد
 شیخ عبدالقادر رضی الله عنه را فرمود که برو در فلان مسجد شیخ
 عدی را خوانی یافت و ابی انرا طلب کن همچنان
 کردم درون مسجد و آمدم شیخ عدی را دیدم باد و نفر گفتم یا
 سیدک اجب شیخ عبدالقادر گفت سیمیا و طاعت پس ایشان
 برخاستند و من هم برابر ایشان برخاستم شیخ عدی را فرمود
 چرا چنانکه شیخ فرموده است در مقبره نوح که نیز
 بر منم شیخ احمد را با منم گفتم یا سیدک اجب شیخ عبدالقادر گفت
 سیمیا و طاعت پس ایشان برخاستند برابر و در رباط
 شیخ عبدالقادر آمدم وقت بود مرد و شیخ یعنی شیخ
 عدی و شیخ احمد با ملاقات شیخ عبدالقادر

نوامت

خواست و ایشانرا تعلیم کرد و پهن آمد بگذشت که حاجب
 خلیفه بر شیخ آمد و شیخ عربی و شیخ احمد هر دو را بر شیخ یافت در
 حال حاجب بر خلیفه بر رفت و خبر کرد که هر سه بزرگ در یکجا جمع
 شدند اند پس خلیفه بخط خود برایشان نوشت و سپرد حاجب خود
 را فرست تا ایشان قبول کردند و راوی میگوید شیخ عبدالقادر
 را امر کرد که پیش شو میرفتیم چون بشط بعد از رسیدیم ناکاه دیدیم
 که شیخ علی بن هبتی از پیش پادشاه یا مشایخ مذکور ملاقات کرد
 و او هم برابر ایشان روان شد بعد از آن ما را بردند در یک خانه
 خولی و خلیفه خود بنجرتکاری میان بسته با او و نفر خادم نگار
 هیچکس را خانه نبود پس خلیفه بنعظم تمام استقبال
 کرد چون پادشاهان بر رعایا خود گذرگشای رعایا
 بساط حریر و غیر آن برای ایشان بگشاستند تا بران بگذرند خلیفه
 دامان خود پیش ایشان بگشاستد و التماس نمود
 و بگذرید همچنان کردند بعد از آن مایه طعام فرستادند و ما همه
 بران مایه نشستیم برابرین بزرگان طعام خوردیم چون از طعام
 فارغ شدند و از آنجا بیرون آمدند قصد زیارت قبر امام احمد خلیل
 کردند رضی الله عنه شیخ عبدالقادر رضی الله عنه در مدینه

امام احمد حنبل بود در شب هجرت تاریک بود هر شکلی در جوبلی
 و دیواری و قبری که میگذشتند شیخ عبدالقادر با دست
 مبارک اشارت سوی آن کردی در حال آن نور دادی
 عجب نور قمر و همه پرورش نامی نور میرفتند تا آنکه از وی می
 گذشتند باز اشارت سوی سنگی در جوبلی دیگر و غیر آن کردی
 آن همه نور آدمی همه باین نوع رفتند هیچکس ازین مشایخ
 نبود که بر شیخ عبدالقادر رفاقم کند تا آنکه اقبیر امام احمد حنبل
 رسیدند پس هر چهار شیخ زیارت در روضه آمدند و مایه
 هزار بابستان و بم تا آنکه ایشان بیرون آمدند چون خواستند که متفرق
 شوند شیخ عبدالقادر را که ما وصیتی کن شیخ
 فرمود ترا وصیت میکنم بکتاب و سنت بعد از آن هر یکی باز
 گشت عبدالامد یا فعی ارضی الله عنه مولف کتاب خلاصه
 اکثرا المذاخر میگوید که بعد مشایخ همین کتاب و سنت وصیت
 کردند در اثنا قرأت سوره مالک میخواندم شنیدم
 بدم شخصی را با او جماعتی از فقرا و نور صلاح بر ایشان لایح بود
 و آن شیخ مرا تحریص میکرد و بتبشیر میگفت چون مشکل شود بر تو
 چیزی پس بر تو باد بکتاب و سنت و من کلام شیخ

عدی رضی الله عنه شیخ جمیع نخب و ترا
 در حضور غیب و در اخلاق تو مذهب گردانده باطن
 ترا با شراق و مریکست که با فقر با نسل و انبساط باشد و با صوفی
 فهم بادب و انبساط و با مشایخ نجیب و احتیاط و با عارفان
 تواضع و الحظاظ حسن خلق مقابل هر شخصی است با نجه او انس
 گیرد و مستوحش نشود با علما بحسن استماع و افتقار و با اهل معرفت
 بکون و انشطار و با اهل مقامات بوجوب و انکسار نقاست
 از مقصب و وید شیخ می الدین عبدالقادر رضی الله عنه
 که گفت اگر نبوت بمجاهد حاصل شدی مران به شیخ عدی
 یافتی و شیخ عدی را بسیار یاد کردی و ثنا گفتی و شهادت
 بسلطنت او دادی رضی الله عنه و علی سائر اولیا حکایت
 صدور و توفیق و نقل است از شیخ ابوالرضا محمد بن احمد بغدادی :
 معروف به عقید رحمة الله علیه که گفت مرا بسیار توقع بود که پرسم
 اگر کسی صفات جنبری از صفات قطب پس در آدم و شیخ ابو
 الجلیل احمد بن اسحاق بن وهب مقرئ بغدادی
 ابوسعید قیلوی را از صفات قطب فرمود
 کار جلالت این امر قطب منتهی است درینوقت دامن

ابو سعید قیلوی و شیخ عطاء بن ابی السمنان از بزرگترین شیخ

و اهل ان بدو مفوض است در عصر او گفتیم که او کسبت فرمود که شیخ
 محی الدین عبدالقادر رضی اللہ عنہ مرا طاقت ~~مستطاع~~
 نمازد در حال بر سبتم و ایشان نیز تا در مجلس شیخ حاضر شدند تمام
 و در جمعی از و خبری بشتن و بیم و هر یکی را از ما همین آرزو بود
 زمانه پیش رفت و نه پس ماند همچنان بر شیخ رفیق و بدریم که
 او در و غطاست چون ما در مجلس قرار گرفتیم شیخ قطع کلام کرد و
 فرمود که اگر کجا رسید و اصف در و صفت قطب که هیچ ملکی
 نسبت در حقیقت مگر آنکه او را دران ماجری است کمین هیچ
 درجه نسبت در ولایت مگر آنکه او دران موطنی است ثابت
 و هیچ مقامی نیست در بنایت مگر آنکه او را دران قدریست راجح
 و هیچ منازل نسبت در مشاعره مگر آنکه او را دران
 و معراجی نیست دران مالی حضرت و آنکه او را دران پیر است
 عالی و هیچ امری در عالم ملک و ملکوت آنکه او را دران کنتی است
 تبارق و هیچ ستری نسبت در عالم شهادت مگر آنکه او را دران
 مطالع است و هیچ فطری نیست او را دران منار
 است و هیچ او را دران مباحثت است و هیچ
 مگر آنکه او را از ان فلس است و هیچ معرفتی نیست که او را دران
 نفس

نفس است و هیچ محرمی نیست اخذ نیست بغایت
و آن هیچ مدتی نیست

بجز دوست و هیچ نعمتی نیست مگر آنکه او بدان محبوبست او حامل لوائی
غرت و مستغنی اسب قدرت و جای کم دست و وقت ::
سلطان جیوش حسب و ولی عهد تولیت جلیسه لا بغیب
عنه مشهوره و لایقاری عنه حاله لامرئی الا و لیکما همراه و لا مفتی
فوق معتاد او قال و لا معنی فوق معناه و هیچ وجودی نیست
اتم از وجود او و هیچ شہوت نیست اظهر شہوت او و نه هیچ افتخار
بشرع استوارتر از افتخار او لیکن او کاین است و با این و متصل است
و منفصل است و منفصل ارضی است و سماوی قدسی عسی بواسطه خاص
بشریعتی مرا و را حرمی است که بدان مشتمل کرد و تکلفی است بر و خوا
بالعماله عند جمعه در مواقع نظر است ازل از غیرش
تفرقه میان عیبت و انس بادوست بالفصالة عند تفرقه در شتاب
مشاهدات از بهر متباین صفات منال خلال و جال بالذوم و صف
مقال زوال نعمت حال پس بادی است
بر غرت ظهور و او را مبر و اگر نه نتوانستی ظهور
ان را فبطن و اگر در عالم ملک و حکمت

ظالم نشدی چهری از عالم غیب و قدرت کرد در دفتر اشارت
و اهل الکون من هذا الامر

و تفهیل و اول و آخر و مستطوی بنودی در خواستی تکلیف صلی علی الص
علیه و سلم و محمد و اونیتم بیلیمان و غایت او و محصل او
در قبضه امر او از روی اقبال داد باز بجمع منصرف مرانته خوف کردی
باسم قدر در سر برود حکم او و حکم لهذا الامر الذی اشیر الیه لسان سیم
و لا تم عباب شیخ عبدالصمد بافعی رضی الله عنه بگوید کامله شاعر لهذا
البیت الا قول شیخ عبدالقادر رضی الله عنه قد می باشد علی
رقبه کل ولی الصمد و درین قول صادق بود و محقق از وارد حق
این سخن فرمود لهذا اکابر بر شیخ عبدالقادر رضی الله عنه قوله شرفاً و غیراً
مکر یکی از اصحابان او کردند فی الحال مغرول شاز بهر عام القیاد و ترک
نواضع لمن شرف الله قدره و رفع علیه حکمته بنی سائر ما از زمانه
بعضی مشایخ کما یقتضی آنکه او مامور شد بعضی مشایخ
اخبار کرد و در صدر سال

شیخ عبدالقادر رضی الله عنه که

پس شیخ عقیل منجی رحمة الله علیه ذکر کرده عجمی شریف نام
 ابو عبد الله و مشهور شده است بعد از فرمود که او در اسکان
 مشهور تر است از آنکه در زمین آن جوان رفیع القدر مدعو است
 در ماکوت بسیار شهید و کثرت در وقت خود او منفرد بود این
 کار را متفوض به و کنند و از وصود و ریای در آن عصر شیخ عبید
 یافعی مبعوث شد و رضی الله عنه که ثناء عظیم گفتند و وصفت کریم کردند
 بر و بسی مشایخ زمانه و غیر آن که ایشان مطالع انوار و خزان
 اسرار بوده اند قریب چهل شیخ مثل شیخ ابوبکر هزاره بطالچی
 و شیخ ابومحمد شنبکی و شیخ عزرا بطالچی و
 و شیخ تاج العارفین ابوالوفا شیخ حماد و باس سلم و شیخ
 ابویعقوب بوسف بن ابوب عمالی و شیخ عقیل منجی و شیخ
 تقی معرب و شیخ صدیق بن مسافر اموری و شیخ علی بن
 سنخاری موسی بن مامین رو سهروردی
 و رومی و شیخ ابو رفاعی و شیخ علی بن هبتی
 و شیخ عبد الله

و شیخ رسالان و مشقی و شیخ ابو مدین مغربی و شیخ عبدالرحیم فتاوی
 و شیخ ابو عمر عثمان مروده و شیخ تغیب البیان موصلی و شیخ مکارم سهرخانی
 طحطی شیخ خلیفه بن و شیخ ابوالحسن حجتی و شیخ ابوعبدالله
 قریشی و شیخ ابوالبرکات بن منیر موسی و شیخ ابواسحاق ابراهیم بن
 اعراب و شیخ غوث رضوان الله تعالی علیه السلام و ابن سی و دانت
 شیخ اندک در کتاب ذکر کرده شد و در غیر این کتاب پنجاه و چند از شیخ
 خلیفه بوده اند و در آن نه کام و شیخ عبد الله و فرمود رضی الله
 عنه قدمی بن علی رقیبه کل و لی الله بعد ذکر هر شیخ عقب حکایات
 او و چیزی از کلام ولی ذکر کرده شد و اکنون سفوف کنیم در
 کلام شیخ بن مدین عبد الله و رضی الله عنه فی الذکر العذب
 موردی و زود و یا بنده بدان عقول مرد و توحید
 و اطیب نسیم که بوزد بر مشام
 غروب جل تله سحلاوت مناجات

الطالب
وکی نزدیک کرد
نزدیک کرد اندر از موطن

او صادق باشد به تاج الملقب
بشناخت قدری حلال او هر یک لحظه باز ماند
و ما خطه نکرد از کد و حال به او و روز التفات

بغیر از ذکر روح جناب
زوا از نسوات آن

مقوم القول را مقصدی

مشتاق غایب

زبان واحد بقرب واحد از روی طرب
رج بویست قدم بیاراید و

